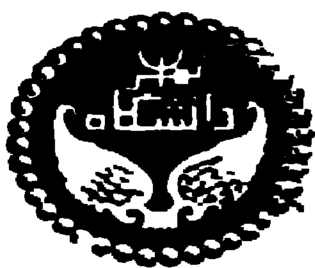


انتشارات دانشگاه تهران
۴۷۹

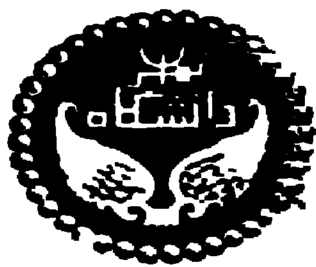
فرهنگ
لغات و تعبیرات مثنوی

جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی

گردآورنده

دکتر سید صادق گوهرین

تهران
۱۳۳۷



انتشارات دانشگاه تهران
۴۷۹

فرهنگ
لغات و تعبیرات مثنوی

جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی

گردآورنده

دکتر سید صادق گوهرین

تهران
۱۳۳۷

چاپخانهٔ دانشگاه

بمربی و مادر مهربانم صاحب سلطان اسداللهی که این
فرهنگ نتیجه حمایت و تربیت مادرانه اوست تقدیم
میشود .

بهاء : ۹۰ ریال

مقدمه

بقلم دکتر محمدمعین
استاد دانشگاه تهران

بشنو این نی چون شکایت میکند وز جداییها حکایت میکند

بشر همینکه اندکی از نیازمندیهای جسمی ومادی فارغ شد ، در اندیشه فرو رفت : گاهی بجهان برون‌اندیشید وزمانی بعالم‌درون پرداخت . اندك اندك این‌اندیشه‌ها جمع وطبقه بندی وتکمیل شد ، بخشی نام دین و مذهب بخود گرفت ، قسمت دیگر فلسفه وحکمت خوانده شد وبهره‌ای عرفان وتصوف نامیده گردید .

هریك ازین سه مروارید که از دریای پهناور اندیشهٔ انسانی استخراج شده ، رنگ و صفتی خاص دارد . از آن میان تصوف پیری گشاده جبین ، روشن ضمیر وژرف بین را ماند که هماره تبسم بر لب دارد . کلمات او روان جویندگان را تابناك میسازد ، اشارات وی دل‌درماندگان را تسلی میدهد ، حرکاتش یأس را از دل‌محرومان میزداید ونهال امید وآرزو را بجای آن می‌نشاند .

سرگذشت تطور عرفان درهرملت خود داستانی است جالب و دلکش ، وشکل وهیأت خاصی دارد ، از آن جمله تصوف اسلامی دریایی را میماند که رودهای بزرگ وکوچك ازچهارسودرآن فرومیریزند : عرفان ادیان سامی‌اسلام، مسیحیت ویهودیت ؛ و آیین هـای آریایی زرتشتی ، مانوی و مهرپرستی از یکسو و بودایی و برهمایی از سوی دیگر .

ملت ایران ـ که بـا پذیرفتن اسلام . خصایص نژاد آریایی را باسجایای دین مذکور درهم آمیخت وگوارشی عالی پدید آورد ـ در میدان پهناور تصوف جایی‌بس

عصروی وپیش ازآن بمعنی دیگرمتداول بوده ، داده است ، چهارم ـ که مهمتر از همه است ـ ادراك معانی کتاب منظور است بیاری فرهنگ خاص همان کتاب . پنجم ازمقایسهٔ مجموعهٔ لغات و اصطلاحات مذکور با مجموعهٔ لغات و اصطلاحات گویندگان و نویسندگان هم‌عهد یاقبل وبعدوی تأثر گوینده یانویسندهٔ مورد بحث ازسابقان و معاصران وتأثیر او در آیندگان آشکار شود .

بنا برآنچه گفتهٔ شد از جملهٔ کارهایی کـه در بارهٔ مثنوی میبایست روزی انجام شود تدوین فرهنگ لغات و اصطلاحات آنست . این مهم را دوست فاضل دکترصادق **گوهرین** بگردن گرفت و از عهده برآمد .

وی خود تربیت یافتهٔ مکتب شمس تبریزی و مولانا جلال‌الدین است ، جوینده ایست که در بوتهٔ آزمایشهای سخت زندگی گداخته ، رهرویست که بسیرهٔ سالـکان وارستگی را خصیصهٔ خود ساخته ، برجهان و جهانیان لبخند میزند . ازسوی دیـگر سالهاست که بروش علمی وتحقیقی درآثارصوفیان مخصوصاً عطار ومولوی تتبع میکند . کتاب حاضر نتیجهٔ دوازده سال کوشش مستمراوست . خوانندگان ارجمند خودبارزش این کار خطیر پی خواهند برد . چه ، مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید .

پاریس . فروردین ماه ۱۳۳۷

ممتاز دارد. در آسمان عرفان ایران ستارگان بسیار میدرخشند، امـا بزرگترین و فروزانترین ستارهٔ قدر اول، خداوندگار مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی است کـه با اهداء دو گـوهر تابناك: مثنوی و غزلیات، خـود را در شمار جـاویدانان درآورده است.

غزلیات اوثمرهٔ شور وذوق و التهاب واشتعال وخلسه وجذبهٔ اوست، اما مثنوی محصول تعمق وتفکروی درعالم (انسان کبیر) و درانسان (عالم صغیر) است.

مثنوی دریایی بی کرانست که خلاصهٔ تمدن بشر- ومخصوصاً اسلام وایران - تا قرن هفتم هجری‌در آن گنجیده است. کتاب شریف شیرین ترین‌میوه‌ایست که از گشنی درنخل تناور اسلام واندیشه‌های ایرانی پدید آمده است.

این کتاب ازجنبه‌های مختلف سالها میتواند مورد تحقیق قرار گیرد، ودرنتیجه بسی ازحقایق عالم‌معنی راآشکارسازد، **استادفروزانفر** با انتشار خلاصهٔ مثنوی (دفتر اول و دوم باتعلیقات)، مآخذ قصص مثنوی، و احادیث مثنوی (۱) نـکات بسیاری را روشن ساخته اند.

در کشورهای مغرب زمین رسم است که بـرای هریك از شاهکارهای ادبی - از نظم‌ونثر - پس‌ازچاپهای انتقادی متعدد، فرهنگی ازلغات واصطلاحات ترتیب‌میدهند. این کار چند سود دارد:

نحست آشنا شدن خواننده است بلغات وترکیبات واصطلاحاتی کـه گوینده یـا نویسنده بیشتر بدانها مأنوس بوده وغالباً آنها را بکارمیبرده است. دیگرآگاهی ازلغات وترکیباتی است که‌گوینده یا نویسنده چیره دست بقوت قریحه و دانش خویش ساخته و پرداخته است، وآنها جای خود را در زمان وادب اشغال کرده‌اند ویـا توفیق نیافته متروك مانده‌اند. سوم اطلاع ازمفاهیم تازه است که‌گوینده یا نویسنده بکلماتی که در

(۱) علاوه بر رساله درترجمهٔ احوال مولانا وتصحیح انتقادی معارف بهار ولـد (تألیف پدرمولوی)، وفیه مافیه گفتهٔ مولانا و دیوان غزلیات مولوی که جلد اول‌ودوم آن منتشر شده وجلد سوم تحت طبع است.

مینمایند شفاداد ؛ وشب‌زنده داران‌وشبروان‌خلوت رادرظلمات هوی وشهوت‌از گمراهی وبی‌راهی‌نجات بخشید .

نردبان آسمانست این کلام	هر که زین برمیرود آید ببام
نی ببام چرخ کو اخضر بـود	بل ببامی کز فلک برتر بـود

این ضعیف نیز از سالها دراین آرزو بود که مگر بـا تأییدات حضرت و همت مستوران قباب‌عزت وعنایت واصلان‌صفهٔ صفا وصفوت‌توفیق رفیق راه شود ، و ازجانبی فتوحی دست دهد ، تا باهمهٔ نقص وکاستی که درخود سراغ داشته و دارد خود را باین سرچشمهٔ نور ومنبع فیض نزدیك کند ، وذره صفت از شعاع‌آن شمس فروزان بهره‌ها گـیرد ومشام‌جان خود را از‌آن بوستان ذوق ومعرفت معطر گـرداند : بـا این امید بهر دری روی آورد ، و از هر خرمنی خوشه‌ای چید ، وبهر دیاری که نشان صاحب اقبالی می‌یافت روی نهاد ، ولی‌آن گشایش دست نمیداد وایـن فتوح روی نمی‌نمود و آن شاهد عیبی پرده از رخسار برنمیگرفت ، تا آنکه درسال۱۳۱۲ هجری شمسی‌برای ادامهٔ تحصیلات در کلاسی که‌اولیاء محترم‌دانشکدهٔ ادبیات بشرح وتفسیر مثنوی معنوی اختصاص داده بودند حاضرسد . در آنجا با این‌کتاب ارجمند و دیگر آثـار مولانا و و یاران او سروکار پیدا کرد ، و از همان اوان افکار بلند مولانا و لطف معانـی اشعار مثنوی ، وشرح‌عالمانه وفاضلانهٔ استاد مدرس که‌باجهانی حال وذوق‌آمیخته بود ، وچون امواجی بی‌کران از دریای وحود او جوش میزد وبساحل جانهای آرزومند مامشتاقان میرسید ، چنان وی‌را فریفت و بخود مشغول داشت که سالهای دراز این‌کتاب یگانه مونس‌آسکار ونهان او شد ؛ وپیوسته از نفایس وخزاین‌آن جهان معنی‌که ابواب بستهٔ آن بعنایت مفتح‌الابواب برویش گشاده میشد بهره‌ها میبرد و ازسرخوشی ذوق و حال‌ها مینمود .

حیرتی آمد درونم آن زمان	که‌برون شد از زمین وآسمان
قال و حالی ماوراء قال وحال	غرقه گشته درجمال ذوالجلال
جست وجوئی ماوراء جستجو	من نمیدانم ، تو میدانی بگو

مقدمهٔ مؤلف

کل امر ذی بال لم‌یبدء بیسم‌الله فهوا بتر

هرچه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواریست آن جان‌کندن است
چیست جان کندن؟ سوی بحر آمدن
دست در آب حیاتی نا زدن

هر ایرانی که کم وبیش درمحیط فضل و ادب پرورش یافته باشد، مسلما با آثار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی خاصه مثنوی معنوی او که خلاصه و آخرین نتیجهٔ سلوك عقلانی امم اسلامیست سروکار پیدا خواهد کرد. انس و الفت دانشمندان این سرزمین کهن‌سال که جویندگان نقد حقیقت‌اند با این کتاب که حقاً باید آنرا صیقل(۱) ارواح وشفاء الاشباح(۲) نامیدامروزی نیست، بلکه این‌نامهٔ عیبی‌ازدیر باز موردتوجه سالکان طریقت وطالبان حقیقت وارباب ذوق ومعرفت واقع شد. وازهمان زمان که این عنقای مقصودها ازکوه قاف عنایت پریدن گرفت وپا بعرصهٔ وجود و شهود نهاد، تنها ملجأ وپناه اهل‌درد وسرمایهٔ سرور وشادمانی اصحاب حال‌وذوق گردید؛ ودیدهٔ رهروان کعبهٔ عشق را برپاحین و ازهار بستان غیب منور گردانید، و مشتاقان جمال حقیقت را که ازظلمات دریای هستی‌بکشتی اجتهاد عبورمی‌نمایند، چون چراغی فروزان راهنما شد: و درد مندانی را که بامید درمان و صحت ابدی بیابان بی‌زینهار عشق را طی

---

۱ ـ مثنوی که صیقل‌ارواح بود باز گشتش روز استفتاح بود (ج ۱ نی ص۲۴۷)
۲ ـ فیه ارتیاح الارواح وشفاء الاشباح. (نی ج ۳ ص ۲۷٦)

نمود تاچه قبول افتد وچه درنظرآید و التماس اغماض سهو و نسیان‌هایی که لازمهٔ هر بشریست ودر این مجلدات مشهودست از زبان مولانا دارد که فرمود :

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو، ای‌تو سلطان سخن !
کیمیا داری کـه تبدیلش کنی گرچه جوی خون‌بود نیلش کنی
اینچنین میناگریهـا کار تست اینچنین اکسیرها اسرار تست

در مورد جمع آوری لغات مثنوی دیگران نیزسعی و کوشش هائی نموده‌اند و رسالاتی در این زمینه برای آیندگان بیادگار گذاشته‌اند ، ولی‌آن رسالات را نقایص بیشماریست . تا آنجا که میتوان گفت بعضی ازآنها مفیدفایده وراه برنده بمقصودنیست دراغلب‌آن رسالات لغات ازلحاظ نوع استعمال و کیفیت ترکیب از یکدیگر تفکیك نگردیده وشواهدی ازمثنوی وسایر گویندگان که مبین نحوهٔ استعمال‌لغات باشدآورده نشده است ، وبطور کلی‌سیاری ازلغات، فاقد شرح وتوصیحات لازم‌است ، وچه بسا که بلغات سادهٔ مجلدات مثنوی که دارای معانی عمیق‌فلسفی وعرفانی است‌التفاتی‌نکرده‌اند واغلب بعلت نداشتن نسخه‌ای صحیح‌ازاین‌کتاب شریف لغات را اشتباه نقل کرده‌اند ، و همین موضوع علت اشکال وابهام بسیاری از اشعار مثنوی شده است . فـرهنگ حاضر علاوه برآنکه‌فاقدآن سهو ونسیان‌ها وسهل‌انگاریهاست‌بدلائلی که ذکرخواهد شددارای مشخصات وامتیازاتی‌است که‌آنرا ازسایر کتبی که دراین موضوع برشته تحریردرآمده است متمایز مینماید .

فرهنگ حاضر که شاید سالها درتهیه وتدوین‌آن جهدو کوشش شده است‌شامل تمام لغات مثنوی معنوی نیست . زیرا اگر میخواست‌کل لغات آن کتاب مستطاب را جمع آوری کند علاوه براینکه فایدتی برآن متصور نبود مجلداتی ضخم مانند سایر کتب لغت‌تهیه میشد که تازه برتری‌ومزیت‌آن فرهنگ‌ها رانیزفاقد بود . دراینجا سعی شده است لغات مشکل کتاب که عدم تـوجه بـآنها معانی اشعار را مبهم و نامفهوم میکند ، ویالغاتی که سرایندهٔ اشعاردرمعانیی‌خاص‌بکاربرده است . وکنایات‌واصطلاحات

روزها وشب‌ها سپری میشد وماهها وسالها ازپس یکدیگر میگذشت درحالیکه این ناچیزرا جزتحقیق وتفحص درآثارمولانا ودیگرمشایخ این طریقت پروایی‌نبود ، تاآنکه در مهرماه ۱۳۲۲ شمسی بصلاح و صوابدید استادان و اولیاء دانشکده ادبیات جمع‌آوری لغات این کتاب مستطاب‌بعنوان پایان نامهٔ دکتری ادبیات فارسی باین بنده محول‌شد . اما ازهمان ابتداوشروع بکارانجام این‌مهم‌را درحدود بضاعت‌خود نمیدید ، چون میدانست که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که مسلماً از نوابع بزرگ ادبیات جهان بشمار میرود خواسته است‌جهانی‌لطف وذوق ومعنی را بهم‌آمیزد ولباسی ازالفاظ بآن بپوشاند وباسم « مثنوی معنوی » بعالم‌علم وادب عرضه نماید . « دل‌من نه مرد آن بود که باعمش برآید » زیراکه توضیح وتبیین این معانی کسی را سزاوار است که با آن جهان ذوق ومعنی ودنیای خوبی وزیبایی سروکارها داشته واز آن سرچشمهٔ اقبال ونیك‌بختی جرعه‌ها نوشیده باشد . ربودن این حلقه‌کار هرحلقه ربانیست وگشودن‌این عقده بدست هر گره‌گشائی میسرنیست ، خاصه این‌ضعیف بادوری ومهجوری که از آن عالم لطف و معنی دارد و بااین بضاعت مزجانی که از علم ومعرفت حاصل کرده است بعید بنظرمیرسید که بتواند این مهم را تعهد نماید ، واین نقش مقصود را در کارگاه اندیشهٔ خود بخواند . اما بتشویق وترغیب وتحریض‌یاران صفا وخلان وفا و راهنمایی استادان معظم اندك اندك این راه بسته‌گشاده شد واین طریق دشوار هموار گشت ، تا آنجاکه مجلدی چنددرشرح لغات واصطلاحات مثنوی‌معنوی بهم پیوست ودردسترس طالبان اینگونه معانی‌گذاشته شد .

هرچندکه عرضه‌کردن این وجیزه بمحضردانشمندانی که امروز نقادان بازار کلام وگوهر فروشان رستهٔ سخن‌اند ، چون پای ملخ بسلیمان بردن و بضاعت مزجاة بحضرت‌عزیزآوردنست ، اما ازآنجاکه روزگارباهمه نقصی که درنگارنده سراغ داشت قرعهٔ این‌فال را بنام وی زد وانجام آن‌مهم را باین مهجور ازجمال معانی محول‌نمود، این‌مجلدات را بترتیب وتنسیقی که بآن‌اشاره میشود تهیه ، وتقدیم ارباب ذوق ومعرفت

ج ـ لغات ترکیبی خاص که نظیر آنها را دراشعار وآثار قدما کمتر میتوان دید چون ابریشم بها ـ سیران درشت ـ شیر آموز ـ سفر گیری .

د ـ لغات مرکب از فارسی و عربی و ادات ترکی وعربی وفارسی ، مثل : آخر چیان ـ یورتگه ـ آدم کده ـ منادیگر وغیره .

ه ـ لغاتی که بعلت وزن شعر یا نوع قافیه تغییر شکل یافته است و حروفی بآنها اضافه ویا ازآنها کم شده است ، چون : خامیاز ـ تانگری ـ تاز ونظائر آنها .

و ـ اسامی خاص که بمعنی عام استعمال شده است ، چون : قباد ـ ابوجهلان ـ فرعونان وغیره .

ز ـ لغاتی که از آواز حیوانات ویا اعمال و حرکات انسان‌ها وسایر موجودات تقلید شده است ، چون : طاق‌طاق ـ خشت خشت ـ تی تی ـ ژیغ ژیغ وامثال‌آن .

۲ ـ لغات عربی که دارای خصوصیات زیر است :

الف ـ لغاتی مربوط بمطالب تاریخی ویا موضوعات دینی یا اجتماعی که بدون دانستن معانی آنها فهم اشعار مثنوی متعسر است ، چون : روز استفتاح ـ ایام فترت ـ عذاب ظله ومانند آنها .

ب ـ لغات فقهی که دانستن معانی‌آنها برای فهم معانی‌مثنوی ضروریست ، مثل : تحری ـ تنقیح مناط ـ جرح ـ قلتین .

ج ـ القاب واسامی اشخاص و کتب وآثار که دانستن آنها بوضوح و ابانهٔ اشعار مثنوی کمك مؤثری می‌نماید . مثل : سبطین ـ صفورا ـ محیط و وسیط ونظایر آنها .

۳ ـ لغات ترکی ـ درمثنوی لغات ترکی فراوانی نیامده است و اغلب لغاتیست که سایر شعرا و نویسندگان پارسی زبان درنظم ونثرخود آورده‌اند ، چون : التون ـ تتماج ـ قنق ـ یورت .

۴ ـ استعارات و کنایات خاص‌مثنوی ـ دراینگونه لغات علاوه برنکاتی که دربالا مذکور شد چند نکته اساسی مورد نظرقرار گرفته است :

ولغات نادر وغریب که در تغییر معانی جمل مؤثرند آورده شود . معانی هریك از این لغات بادقت وموشکافی بسیار تعیین و ازحیث نوع زبان که فارسی‌است یاعربی وترکی و ازلحاظ موضوع که طبی‌است یانجومی ونوع ترکیب وطرز استعمال وتطبیق‌باقواعد زبان وتشخیص اصول معانی وبیان وغیره مورد غور وبررسی واستقصاء قرار گرفت وتا آنجاکه ممکن بود ازدواوین‌شعرای‌سلف ماننده‌منوچهری وسنائی‌ومسعود سعد وخاقانی و نظامی‌وعطار و کتب نثر گذشتگان چون تاریخ بیهقی وکلیله و دمنه و اسرارالتوحید وجوامع‌الحکایات ونظائرآنها نیز شواهدی برای هریك ازلغات آورده شد .

درآغاز کار پس‌از استخراج لغات‌آنها را از لحاظ موضوع طبقه بندی کرد ، وبرای هردسته ازلغات رساله‌ای علی‌حده با مقدمه‌ای مبسوط ومشروح کـه شامل علل تفکیك لغات از یکدیگر و کیفیت جمع‌آوری لغات مـربوط بآن فصل ونحوهٔ استعمال آنها درمثنوی میشدبرای چاپ حاضرنمود ، اما بعد باشاره ودستور وصلاح و صوابدید علامهٔ شادروان **علی‌اکبردهخدا** که روانش قرین رحمت باد و حضرتش را براین ضعیف حق بسیارست وتنظیم وتبویب فرهنگ حاضر نتیجهٔ صرف وقت وارشاد اوست ، تمام آن فصول و ابواب ورسالات را بصورت کتابی واحد درآورد منتهی هـردسته از لغات را باعلائم اختصاری کـه مبین نوع لغت و موضوع آنست نشان داد .

بدین ترتیب :

۱ ـ لغات فارسی که شامل انواع زیر است :

الف ـ لغات مشکل فارسی که فراگرفتن‌آنها بفهم اشعار مثنوی کمك مـؤثری می‌نماید ، مثل : اشقر ـ بلمه ـ لمتر وامثال‌آن .

ب ـ لغاتی که شعرا ونویسندگان سلف بمعانی متداول زبان فارسی درآثار نظم ونثرخودآورده‌اند وفرهنگ نویسان هم‌بهمان معانی که استعمال‌شده است ضبط کرده‌اند ولی مولانا آن‌لغات را بمعانیی‌خاص درمثنوی آورده است ، مثل : حندره ـ خزیدن ـ بیچاره شدن ونظائرآنها .

به لغات وترکیباتی برمیخورند که بعللی ظاهراً خلاف قواعد دستور زبان بنظر میرسد وموجد این توهم است که سرایندهٔ این اشعار رعایت اصول قواعد زبان فارسی را نکرده است . جهة رفع این توهم این‌دسته ازلغات وترکیبات بصورت رساله‌ای علیحده تهیه ومقدمه‌ای مبسوط با ذکر دلایل مشروح برآن نوشته شد تا معلوم شود که در مثنوی نه‌تنها از اصول قواعد زبان عدول نشده است بلکه خلاف قواعد درآن کمتر از سایرآثار نویسندگان وشعرای پارسی زبان دیده میشود . منتها چون آثار بسیاری از ارباب هنرمانند مثنوی دردسترس عموم قرار نگرفته است وبمحك نقد سنجیده نشده عیب وهنرآنها پوشیده است .

۹ ـ لغات واصطلاحات عرفانی ـ غرض از این عنوان اصطلاحات صوفیانه‌ایست که درمثنوی معنوی آمده ومولانا برای هریك از این اصطلاحات تعبیری خاص آورده است . پس‌از جمع‌آوری این‌لغات که برصد وپنجاه اصطلاح بالغ شد ، ناگزیر شدم که آنرا بصورت مجلدی علیحده درآوردم چون اولا مولانا را در اغلب این اصطلاحات نحوهٔ بیانی‌خاص است که دیگرمشایخ وکاملان این‌طریقت را نبوده است . برای‌توضیح وتفسیر این گونه اصطلاحات از ذکر اقوال مشایخ سلف صوفیان نیز ناگزیرشدم . ثانیاً بعلت مهجوربودن ابناء زمان از این جنس اصطلاحات دربسیاری از موارد شروح و توضیحات بدرازا کشید وتفسیربسیاری از اصطلاحات برچندین‌صفحه بالغ آمد . ثالثاً در اغلب موارد ناگزیر بودم که بعلت رسایی کلام مولانا عین ابیات او را نقل‌کنم تا بتوضیح بیشتری‌احتیاج نباشد ، واین ابیات بعلت بسط مقال سراینده ناچار برطول کلام میافزود . این‌جمله باعث شد که شرح این اصطلاحات بردوجلد ضخم بالغ گردیدوناچار آن دوجلد راتحت عنوان « شرح اصطلاحات وتصوف مثنوی » بصورت کتاب علیحده تهیه وتقدیم ارباب معرفت کردم .

۱۰ ـ شرح اسماء واماکن مثنوی ـ پس از اتمام این فرهنگ‌آنرا بمحضرجناب آقای میرزا علی‌اصغر حکمت استاد محترم دانشگاه عرض کردم ، ایشان پیشنهاد کردند

الف ـ ذکر اسامیی که مولانا آنها را بصورت اسم خاص استعمال کرده است و برای غرض خاص کنایه آورده است . مثل : بابا ـ بوقحط ـ یوسف وغیره .

ب ـ لغاتی که مولانا آنها را برای موضوع خاص بصورت کنایه استعمال کرده است ، چون : حلوا ـ خار .

ج ـ ترکیبانی که خاص‌مثنوی است وبرای مطالب‌عرفانی کنایه‌شده است ، مثل : آب‌آب ـ آفتاب‌آفتاب ـ دشمن پنهان ستیز .

۵ ـ لغات و اصطلاحات طبی ـ درشرح وتوضیح اینگونه لغات که تعدادآن در مثنوی‌فراوان نیست بنقل عین عبارات کتب طبی ازقبیل‌ذخیرهٔ خوارزمشاهی‌واختیارات بدیعی وبحرالجواهر محمدبن یوسف طبیب وتحفهٔ حکیم مؤمن و امثال آنها بسنده‌شد تامعانی اینگونه لغات ازهرگونه سهو وخطائی مصون ماند .

٦ ـ لغات و اصطلاحات نجومی ـ لغات لجومی مثنوی هم بسیار معدود است ، وعالباً از نوع همان لغاتیست که گذشتگان درآثار خود آورده‌اند درشرح و توصیح اینگونه لغات از التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ابوریحان بیرونی استفاده شد وبنقل عین عبارات او بسنده گردید .

۷ ـ لغات مأخود از قرآن کریم و احادیث مصطفی ص ـ غرض از این عنوان گرد آوردن تمام‌آیات قرآن‌کریم واحادیث حضرت خاتم‌النبیین‌ص که درمثنوی آمده است نیست چه نقل تمام اشعاریکه در مثنوی دارای این خاصیت‌اند از حدودعمل‌این فرهنگ خارج بود ، بلکه دراین فصل‌آن مقدار ازلغات قرآن واحادیث نقل‌شده است که در مثنوی بصورت لغتی مفرد استعمال شده واغلب تمیز اینگونه لغات وارتباط آن با قرآن مجید واحادیث بسیار مشکل ودشواراست ، وجز با تحقیق وتدقیق و فحص و دقت و مطالعه در تفاسیری کـه برمثنوی نوشته‌اند حل این دشوار ممکن نیست ، مانند : ناقور ـ حین ـ شهیق ـ تقلیب .

۸ ـ ترکیبات وتصرفات دستوری ـ خوانندگان مثنوی هنگام مطالعهٔ این کتاب

حال خواسته است صد سینهٔ سخن را کـه حقاً حرفی از آن در وعاء عبارات نمی گنجد بصورت شعرفارسی در آورد وباین وسیله ازجمال عروسان معانی ورموز عرفان پرده‌ها بردارد ، وضمناً سعی کرده است که منظور خود را درلباس هرچه بهتر بمنصهٔ ظهور و عرصهٔ شهود بیاورد . این علل باعث شد که نحوهٔ سخن مولانا در زبان و ادبیات فارسی صورتی خاص بخود گیرد و از دیگر سخنان پارسی سرایان ممتاز گردد . نحوهٔ جمع آوری ایـن فرهنگ کمك مؤثری بنشان دادن ایـن شیوه و سبک و سیاق خاص خواهد نمود .

۲ ـ غالب کسانیکه بامثنوی سروکار دارند این توهم برایشان حاصل میشود که شاید مولانا بعلت دوری ومهجوریش ازخراسان وماوراء النهر که در زمان وی مرکز علم و ادب ومجمع سخن سرایان فارسی زبان بوده است از اصول وقواعد زبان فارسی وعربی چندان بهره‌ای نداشته است و درمثنوی خود مراعات بسیاری از قـواعد زبان را ننموده است . رسالهٔ مربوط بلغات دستوری چنانکه گذشت نشان میدهد کـه این استادزمانه علاوه براینکه از زبان فارسی وعربی اطلاع کامل‌داشت ازسایر سخن‌سرایان عهد خود باصول ادب مسلطتر بود .

۳ ـ لغات طبی ونجومی وقرآن کریم واحادیث وعیره نشان میدهد کـه سرایندهٔ اشعارمثنوی ازعلوم متداول زمان نیزبهره‌ها داشته وبرای تبلیع مقصود خود حداکثر استفاده را ازآن علوم نموده است .

۴ ـ اغلب اشعار مثنوی بعلت وجود لغات مشکل واحیاناً نادر وغریب و طـرز استعمال آنها نامفهوم است وغالباً معانی‌بسیاری از این گونه لغات را درحواشی مثنوی ها ویا فرهنگ های معمولی نمیتوان یافت ، باجمع‌آوری این‌لغات وشرح وتوضیحاتی که دربارهٔ آنها داده شده است این مانع از پیش پای مطالعه کنندگان مثنوی برداشته شد و بسیاری از مشکلات یکی ازگـرانبها ترین آثـار ادبی زبان فارسی بـرطرف گردید .

که برای تکمیل لغات مثنوی بهتربود که اسماء خاص این کتاب مستطاب نیز باشرحی مستوفی ضمیمه میشد تا کار این فرهنگ بکمال رسد . اطاعت امر ایشان را مجلدی علیحده در شرح اسماء خاص مثنوی تحت عنوان بالا با مقدمه‌ای مبسوط در کیفیت استعمال این‌اسامی‌درمثنوی تهیه کردم وچون تنظیم‌وتبویب‌آن بطول‌انجامید وبشروع چاپ فرهنگ نرسید آنرا بصورت رساله‌ای خاص ضمیمه نمودم .

چنانکه گذشت جمع‌آوری این لغات و اصطلاحات وتوضیح وتفسیرآنها شاید حاصل چندین سال زحمت شبانروزیست که باامعان نظر ودقت فراوان وتوجه خاصی همراه‌بوده است ، وبرای تهیهٔ آن بکتب بسیاری مراجعه شد. این کتب شامل‌فرهنگهای معتبر فارسی وعربی وترکی وکتب معروف طبی و نجومی واغلب تفاسیر قرآن مجید و احادیث مصطفی ص وکتب فقهی وشروح مختلف مثنوی معنوی و رسالاتی که در مورد دستورزبان فارسی ازقدیمترین ایام‌نوشته‌شده‌است وکتب‌صوفیان وعرفاوکتابهای تاریخی ودواوین شعرا وآثار نویسندگان سلف میشود که یك بیك بادقت کافی مورد مطالعه قرار گرفت‌و درتهیهٔ این فرهنگ ازآنها استفاده شده از این‌جهت تهیه وتدوین این فرهنگ حاوی فوائدیست که اجمالا بآنها اشاره میشود :

۱ ـ منظور مولانا از ساختن مثنوی نشان دادن اندازهٔ هنر و سخندانی خود نبوده است وبهمین جهت نخواسته است بعبارت پردازی وقافیه اندیشی پردازد و باین نکته بارها اشاره فرموده است که :

گر بود لفظت کژ و معنیت راست

آن کژی لفظ مقبول خداست

خوانندگان مثنوی بشاعری هنرمند برمیخورند که بقول خودش‌هست و نیست خویش را درسرموجودیت معشوق نهاده و وجود همچون شب خود را درفروغ هستی معشوق‌سوخته‌است وعمری‌را درشوق‌وهیجان وغلبهٔ شورومستی بسرآورده وروزگاری را در پایکوبی ودست افشانی وغزل سرائی گذرانده است این شاه شوریده سران درعین

زبان وادبیات فارسی اضافه نماید.

در اینجا باید باین نکته اشاره شود که پس از تهیه وتدوین وتبویب این فرهنگ چون نقایص بیشمار وابهام واشکال فراوان در آن مشاهده میکردم، برای رفع هر گونه تشویش و دغدغه خاطر آنرا براستادان معظم خود عرضه داشتم و آنان نیز با مشرب وسیع وسعهٔ صدر مخصوص براین ضعیف منت ها نهادند، ویکایك آن لغات را با محك نقد سنجیدند، و آنچه لازم دیدند از راهنمائی و ارائه طریق باین بی‌بضاعت در علم و معرفت قصور نورزیدند، واز این راه مرا شرمنده احسان ومروت خود نمودند. علامه شادروان **دهخدا** که براین ضعیف حق ولایت داشت در مدتی بیش از دو سال شبهایی را بمطالعهٔ این فرهنگ مخصوص فرمود وباین بنده رخصت داد تا یکایك این لغات را ازنظر کیمیا اثرش بگذرانم، وتوضیحات لازمی که بنظرش‌میرسید باگذشت وانبساطی که خاص آن سرور عزیز بود برآن مزید میفرمود. ونیز استاد ارجمند گرامی‌جناب آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** که در تهیهٔ این مجلدات استاد راهنمایم بود با بذل مساعدت وتوجه خاص خود در تنظیم وتدوین این فرهنگ مرا رهین منت خود فرمود وجناب **آقای میرزا علی‌اصغر حکمت** استاد محترم دانشگاه با فتوت وجوانمردی که خاص آن حضرت است مختصر این مفصل راکه بدست فراموشی سپرده شده بود از زیرخاك نسیان و گمنامی بدرآورد وبپایمردی خود بعنوان پایان نامهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی آنرا براستادان دانشمند عرضه فرمود و در انتشار این فرهنگ همیشه مرا تشویق و ترغیب نمود و مورد عنایات خاص قرار داد و برای همیشه مرا مرهون عنایات جوانمردانهٔ خود کرد. وهمچنین‌استاد دانشمند ارجمند آقای **دکتر محمد معین** باحوصله وصرف وقت عجیبی یکایك لغات مجلد اول‌این فرهنگ را مطالعه فرمود واز بذل هیچگونه مساعدت وراهنمائیهای عالمانه دریغ نفرمود و با توضیحات عالمانه‌ایکه داد این فرهنگ لون دیگر بخود گرفت و نکاتی بس دقیق را متذکر شد که یك بر هزار بمزایای این فرهنگ افزوده شد. رفع بسیاری از نقایص مورد توضیح استاد

۵ ـ در مطالعهٔ مثنوی بلغات وترکیبات فراوانی برمیخوریم که خاص خود مولاناست و در معانی مخصوصی بکار رفته است وبدون دانستن آن معانی نمیتوان به بسیاری از مطالب این کتاب نفیس دست رسی پیدا کرد با جمع‌آوری آنگونه لغات و ترکیبات در این فرهنگ این نقص نیز برطرف میشود .

۶ ـ ترکیبات خاص مثنوی که اغلب از اسم وفعل ویا اسم و صفت ویا ترکیب ادات با اسماء وافعال وغیره ساخته شده است لغات نوظهوری درزبان و ادبیات فارسی بوجود آورده است که با جمع‌آوری آنها بوسعت این زبان کهنسال خواهد افزود ، و فراگرفتن اینگونه لغات برای محققین زبان و ادبیات فارسی خالی از فایدتی‌نیست .

۷ ـ در مثنوی بیك سلسله مجازات برمیخوریم که امثال آنها را در آثار گذشتگان کمتر میتوان یافت و اغلب ساخته ذهن وقاد خود مولاناست . جمع آوری اینگونه لغات علاوه براینکه برفع ابهام اشعار کمك مؤثری میکند ، اهل زبان وطالب علمان را با استعارات وکنایات خاصی که در آثار اسلاف نظائرش را نمیتوان دید آشنا میسازد .

۸ ـ ازجملهٔ مواردی که فهم‌مطالب‌مثنوی‌را دشوار کرده‌است لغات‌واصطلاحات عرفانی‌این کتابست باجمع‌آوری‌آنها اولا تاحدی‌رفع این نقص‌شد ثانیاً با توضیحاتی که درذیل‌هر اصطلاحی‌آورده شده است تاحدی مشرب عرفانی‌مولانا وعقاید خاص اودراین مسلك روشن میشود .

۹ ـ به محققینی که راجع به کیفیت زبان فارسی در سدهٔ هفتم یعنی قرنی که مولانا در آن میزیسته است میخواهند تحقیق کنند ونیز کسانیکه راجع باوضاع علمی و ادبی این‌قرن غور وبررسی مینمایند ، این فرهنگ‌میتواند خدمات شایسته‌ای بنماید .

بطورکلی‌تهیهٔ این فرهنگ بسیاری ازمشکلات مثنوی رابرای مطالعه کنندگان‌برطرف میکند ، وچه بساکه از رخسار شاهدان معانی این نامه غیبی پرده ابهام بردارد ، و با جمع‌آوری‌انواع لغات مذکوردربالامعانی بسیار ولغات فراوانی برگنجینه زوال‌ناپذیر

و دقت و موشکافی بی‌نظیر خود غلطنامه‌ایکه برچندین صفحه بالغ شد بر کتاب بنگارد وحقاً جنابش از این رهگذر بسیار مرا ممنون ورهین‌منت خود کرد و غلطنامه‌ای کامل و مستوفی بر کتاب مزید فرمود تا خوانندگان محترم بامراجعه بآن به رفع غلطها و نقصهای متن بپردازند .

هرچند مقدمهٔ این مقال بدرازا کشید وخوانندگان محترم راملالت افزود ولی برای کاری که درطی سالیان دراز بصورت کتاب حاضر درآمده است از ذکر مواردی که گذشت ناگزیر بود ، چه مولانا این عنقای عالم غیب وهزار دستان بوسنان حقیقت که درج اسرار ازلی راگشود و راز حضرت بی‌نیاز را ببازار شهودآورد حقاً اثری عجیب ومعجونی انسان فریب از خود بیادگار گذاشته است که اگر برخوانندهٔ آن اثر عجایب وغرایب عقول ونفوس را عرضه کنند نظر ازجمال لایزال‌آن برنخواهدداشت . وبطوریکه درابتدای این‌مقدمه مذکورافتاد ، گردآورنده این‌مسودات بعلت‌فقد مراتب علمی‌ومهجوری ازجمال‌حقیقت، ومعانی‌اهل‌باطن، درخود هیچگونه شایستگی‌ورود در این‌مورد رانمی‌دید . چون چراغی که برای‌بریدن این‌راه بی‌نهایت که هرشبنمی درآن صدموج آتشین‌است فرا راه خود گرفته بود بی‌نورترو کم‌فروغتراز‌آن بود که قدمی‌چند را روشن کند . اما بمدد خاطرشاد مولانا وتشویق استادان دریادل چون قطره‌ای ناچیز بی‌پا و پا افزار ودست ودست افزار بقدم شوق سوی این دریای بیکرانه راند و پای مجاهدت دراین بیابان بی‌زینهار نهاد و با آنکه پای وی لنگ بود ومقصد ناپدید « در بیابانی که‌سیلها درآن میلرزند وآسمانها ازخطرهیبت‌آن‌برخود میترسند » روز وشبان راه سپرد وباپای وجد وقدم شوق قطع مراحل کرد وازپست و بلندیها ونشیب وفرازها نهراسید تاآنکه بهمت باطن کاملان ومدد بخت کارساز این راه بی‌نهایت بپایان رسید واین وجیزه بصورتی که تقدیم‌خوانندگان محترم میشود تهیه شد . وازآنجا که درتهیهٔ این فرهنگ مشوق حقیقی صدق واخلاص و وجد وشوق وحال وذوق بوده است اگردر آن سهو ونسیانی که لازمهٔ عقل مصلحت‌اندیش‌است مشاهده شود امید که بچشم اغماض

در مجلد اول بعللی میسر نشد ازجمله آنکه درمجلد اول (چنانکه از نظر خوانندگان محترم میگذرد) مراجع معانی لغات ذکر نشده است وبسیاری از شواهد که از کتب اسلاف نقل شده است بدون ذکر صفحات کتب منقوله است ، و در مواردی ضروری توضیحات لازم کمتر از آنچه ضرورت دارد آورده شده است . رفع این نقایص تاحرف « ت » فرهنگ میسر نشد چون از حرف « الف » تا « پ » بدون رفع نقیصه های فوق‌الذکر برای چاپ حاضر بود وبعلت تدوین لغات اعمال نکات عالمانه و ضروری و لازم مورد نظر استاد محترم‌متعذر ومتعسر بود ، امید که بشرط وفای عمردرمجلدات دیکر این نقصها نیز برطرف گردد . و از دوست دانشمند ارجمند آقای **دکترحسن مینوچهر** استاد محترم دانشگاه که در چاپ این کتاب از هیچگونه راهنمایی وبذل مساعدت دریغ‌نفرمود ومرا شرمندهٔ احسان خود نمود منتهای تشکررا دارم وهمچنین از خواهر زادهٔ ارجمند خود آقای **احمدشمیرانی** دبیر دانشمند وزارت فرهنگ که در رو نویسی این مسودات قبول‌زحمت کرد وآقای **جمشیدی‌پور** دانشجوی دانشکده ادبیات که درچاپ و غلط گیری مجدد کتاب وقت گرانبهای خود را صرف فرمود و کارگران چاپخانه دانشگاه خاصه آقایان **محمدسرابی و ابوالقاسم دیانت** که در چاپ کتاب دقت فراوان بخرج دادند نهایت تشکر وسپاس گزاری را دارم .

در اینجا باید باین نکته اشاره کنم که هنگام چاپ مجلد اول بعلت اشتغال بکار تدریس وپیش‌آمد حوادث گوناگون در زندکانی روزمره ورنجوری ونالانی که چون مهمان ناخوانده درسرای تن مأوی گزید نتوانستم درکار چاپ دقت‌های لازمه را نمایم وتصحیح وغلط‌گیری مسودات را به سیدی که باظاهری آراسته درکسوت اهل علم کار اهل دولت میکرد واگذار کردم . اوهم از اهمال نویسنده وسادگی او در اینگونه امور سوء استفاده کرد وشاید بعلت فقد مراتب علمی که خود را بآن مشهور نموده بوداغلب صفحات کتاب را ناقص وپرغلط از کار درآورد ناچار از دوست دانشمند آقای **دکتر امیرحسین یزدگردی** که برمن منت‌ها دارد استدعا کردم تـا باهمت والا و پشت کار

مآخذ کتاب

مآخذ فارسی وعربی وترکی و زبان‌های اروپائی

کتب لغت و فرهنگ‌ها

۱ ـ **اساس البلاغه** : تالیف جار الله ابی‌القاسم محمودبن عمرالزمخشری چاپ مصر سال ۱۳۴۱ هجری قمری در دوجلد .

۲ ـ **اقرب الموارد فی فصح العربیه والشوارد** : تألیف سعید الخوزی الشرتوتی اللبنانی چاپ بیروت سال ۱۸۸۹ میلادی در دوجلد ویک جلد ذیل .

۳ ـ **امثال وحکم** : تألیف علی‌اکبر دهخدا . در چهارجلد چاپ تهران مطبعه مجلس سال ۱۳۱۰ .

۴ ـ **انجمن آرای ناصری** : تألیف رضاقلی‌خان هدایت . چاپ تهران سال ۱۲۸۸ هجری قمری .

۵ ـ **البستان وهومعجم لغوی** : تألیف الشیخ عبدالله البستانی اللبنانی . چاپ بیروت سال ۱۹۲۷ میلادی در دو جلد .

۶ ـ **برهان جامع** : تألیف محمد کریم‌بن مهدی قلی تبریزی . چاپ تبریز سال ۱۲۶۰ هجری قمری .

۷ ـ **برهان قاطع** : تألیف محمد حسین‌بن‌خلف تبریزی . باهتمام دکترمحمد معین استاد دانشگاه . چاپ تهران سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .

۸ ـ **بهارعجم** : لاله تیک چند بهار چاپ نول کشور سال ۱۸۹۴ میلادی .

درآن نگرند وقلم عفوبر گردآورنده آن رانند که موری ضعیف باری گـران نتواند کشید وچراغ دکهٔ خاموشان جهانی را روشن نتواند ساخت ، وبقول مولانا :

موسیا آداب دانان دیگرند / سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید ورا خاطی مگو / ور بود پر خون شهیدان را مشو
تو ز سرمستان قلاوزی مجو / جامهٔ چاکان را چه فرمایی رفو

چون ابتدای این مقال بنام خداوند بی‌آغاز وانجام افتتاح یافت اختتام آن جز با بیان سمائی از شکر عنایات بی پایانش شایسته نیست که :

اینهمه گفتیم لیك اندر بسیج / بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حق / گر ملك باشد سیه افتد ورق

تهران
دکتر سید صادق گوهرین
اول مهرماه ۱۳۳۷

۲۱ ـ **فرهنگ نظام** : تألیف سید محمد علی داعی الاسلام چاپ حیدر آباد سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۸ هجری قمری .

۲۲ ـ **فرهنگ نفیسی** : تألیف دکتر علی اکبر ناظم الاطباء چاپ تهران سال ۱۳۱۷ـ۱۳۲۴ شمسی درچهار مجلد .

۲۳ ـ **فرهنگ نوبهار** : تألیف محمدعلی تبریزی خیابانی . چاپ تبریز سال سال ۱۳۰۸ هجری شمسی .

۲۴ ـ **قاموس المحیط** : تألیف شیخ مجدالدین محمدبن یعقوب فیروز آبادی باحواشی شیخ نصرالهوری چاپ مصر درچهار جلد .

۲۵ ـ **قاموس کتاب مقدس** : ترجمه‌وتألیف مسترها کس آمریکائی چاپ‌بیروت سال ۱۹۲۸ میلادی .

۲۶ ـ **قاموس ترکی** : تألیف س ـ سامی چاپ اسلامبول سال ۱۳۱۷ هجری قمری .

۲۷ ـ **کشف اللغات** : تألیف عبدالرحیم بن احمد سور نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲۸ ـ **کنزاللغة** : تألیف محمدبن عبدالخالق . چاپ تهران سال ۱۳۱٦ هجری قمری .

۲۹ ـ **گنجینهٔ گنجوی** : تألیف وحیددستگردی چاپ‌تهران سال۱۳۱۸هجری قمری . ضمیمه مجله ارمغان .

۳۰ ـ **لغت‌نامه** : تألیف علی‌اکبر دهخدا . که تاکنون۳۰ مجلد آن درتهران چاپخانه مجلس طبع ومنتشر شده است .

۳۱ ـ **لغت فرس** : تألیف ابومنصور علی‌بن احمد اسدی طوسی بتصحیح و اهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه . چاپ تهران سال ۱۳۱۹ هجری شمسی چاپخانه مجلس .

۹ ـ **تاج العروس** : تألیف سیدابوالفیض محمدبن محمدبن محمد مشهور بمرتضی حسینی . چاپ مصر سال ۱۳۰۶ هجری قمری .

۱۰ ـ **چراغ هدایت** : تألیف سراج الدین علی المتخلص بآرزو . حاشیه غیاث‌اللغات چاپ لکنهو .

۱۱ ـ **جمهرة الامثال** : تألیف ابی هلال حسن بن عبدالله سهل العسکری النحوی متوفی سنه ۳۹۵ هجری . چاپ بمبئی سال ۱۳۰۶ هجری قمری .

۱۲ ـ **السامی فی الاسامی** : تـألیف احمدبن محمد میدانی . خطی متعلق بنگارنده .

۱۳ ـ **الصراح من الصحاح** : تألیف ابوالفضل محمدبن عمربن خالد معروف بجمال قرشی چاپ کانپور . سال ۱۳۱۰ هجری قمری .

۱۴ ـ **غیاث اللغات** : تـألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدیـن رامپوری . چاپ لکنهو ۱۸۹۰ میلادی .

۱۵ ـ **فرهنگ آنندراج** : تألیف محمد پادشاه متخلص به « شاد » . زیر نظر محمد دبیرسیاقی از انتشارات کتابخانه خیام چاپ تهران سال ۱۳۳۵ هجری شمسی .

۱۶ ـ **فرهنگ ایران باستان** : تألیف ابراهیم پورداود چاپ تهران سال ۱۳۱۶ هجری شمسی جلد اول .

۱۷ ـ **فرهنگ تازی بفارسی** : بخش نخست از الف تا ر . تألیف بدیع الزمان فروزانفر . چاپ فرهنگستان سال ۱۳۱۹ هجری شمسی .

۱۸ ـ **فرهنگ جهانگیری** : تـألیف جمال الدین حسین بن فخرالدین انجو . خطی ، متعلق بنگارنده .

۱۹ ـ **فرهنگ رشیدی** : تألیف ملا عبدالرشید بن عبدالعفور الحسینی المدنی التتوی . خطی متعلق بنگارنده .

۲۰ ـ **فرهنگ شاهنامه** : تألیف دکتر رضازاده شفق استاددانشگاه . ازنشریات مجمع ناشر کتاب شماره ۸ چاپ تهران سال ۱۳۲۰ .

۴۳ ـ نشوء اللغة العربیه و نموها و اکتهالها : تألیف انستاس ماری الکرملی چاپ مصر سال ۱۹۳۸ .

۴۴ ـ هفت قلزم : تألیف غازی الـدین حیدر . چاپ نول کشور سال ۱۸۹۱ میلادی .

۴۵ ـ یادداشتهای قزوینی : تألیف میرزا محمدخان قـزوینی از انتشارات دانشگاه شامل سه جلد :

۱ ـ ذیل شماره ۱۸۷ حرف الف .

۲ ـ ذیل شماره ۲۵۳ حرف ب تا ج .

۳ ـ ذیل شماره ۳۸۳ یادداشتهای موقت .

II ـ قرآن و تفاسیر و احادیث

۱ ـ اتقان فی علوم القرآن : تألیف جلال‌الدین سیوطی شافعی چـاپ مطبعه ازهریه مصر سال ۱۳۱۸ هجری قمری در دوجلد .

۲ ـ حقائق التأویل فی متشابه التنزیل : تألیف سید شریف رضی متوفی بسال ۴۰۶ هجری . جلد پنجم طبع نجف سال ۱۳۵۱ هجری قمری .

۳ ـ روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن : معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی تألیف جمال‌الدین ابوالفتوح الحسین‌بن علی‌بن محمدبن احمدبن حسین‌بن احمد الخزاعی الرازی . چاپ اول ازسال ۱۳۲۳ تا ۱۳۵۴ هجری قمری در پنج جلد .

۴ ـ تفسیر حسینی : تألیف سید حسین واعظ کاشفی هروی چاپ بمبئی .

۵ ـ تفسیر المنیر المسمی به بیان السعاده فی مقامات العبادة : تألیف مـلا سلطان علی گونابادی چاپ تهران سال ۱۳۱۲ هجری قمری .

۶ ـ تنویر المقیاس من تفسیر ابن عباس : لابی طاهر محمدبن یعقوب الفیروز- آبادی الشافعی صاحب قاموس چاپ مطبعه ازهریه مصر سال ۱۳۱۶ هجری قمری .

۳۲ ـ لطایف‌اللغات : فرهنگ‌لغات‌مثنوی ملای‌روم تدوین‌مولوی‌عبداللطیف ضمیمه مثنوی چاپ کتابخانه خاور سال۱۳۱۵ .

۳۳ ـ لسان العرب : ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم ابن منظورافریقی مصری . چاپ بیروت درسال ۱۳۷۴ قمری .

۳۴ مجمع‌الامثال : تألیف ابی‌الفضل احمدبن‌محمد محمدبن ابراهیم میدانی چاپ‌تهران سال ۱۲۹۰ هجری قمری .

۳۵ ـ مجمع الفرس : معروف بفرهنگ سروری تألیف محمد قاسم‌بن حاج محمد سروری . نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۳۶ ـ المعرب من‌کلام الاعجمی علی‌حروف المعجم : تـألیف ابومنصور موهوب‌بن احمدبن محمدبن الخضرالجوالیقی چاپ قاهره سال۱۳۶۱ هجری‌قمری .

۳۷ ـ منتهی‌الارب فی‌لغات‌العرب : تألیف میرزا عبدالرحیم‌بن عبدالکریم صفی‌پور . چاپ تهران سال ۱۲۹۷ هجری قمری .

۳۸ـ منتخبات من‌کتاب‌شمس‌العلوم ودواء کلام‌العرب من‌الکلوم : تألیف نشوان‌بن سعیدالحمیری . چاپ لیدن مطبعه بریل‌سال ۱۹۱۶ مسیحی .

۳۹ ـ معیار اللغة : چاپ تهران‌سال۱۳۱۱ هجری قمری . در دوجلد .

۴۰ ـ منتخب‌اللغه : تـألیف عبدالرشید الحسینی مدنی نسخه خـطی، متعلق بنگارنده .

۴۱ ـ هرمزد نامه : نگارش ابراهیم پور داود . نشریـه انجمن ایرانشناسی . چاپ تهران دیماه سال ۱۳۳۱ خورشیدی .

۴۲ ـ اللهادی للشادی : تألیف احمدبن محمدبن محمدبن ابـراهیم المیدانی النیشابوری . چاپ کتابفروشی شفیعی .

۱۷ ـ تحفة المحتاج بشرح المنهاج : تأليف شهاب‌الدين احمدبن‌حجر الهيتمى الشافعى چاپ مصرسال ۱۲۹۰هجرى .

۱۸ ـ حلية الاولياء وطبقات الاصفياء : للحافظ ابـى نعيم احمدبن عبدالله الاصبهانى المتوفى سنه ۴۳۰ طبع مصرسال ۱۳۵۱ هجرى قمرى .

۱۹ ـ صحيح بخارى : تأليف‌ابى‌عبدالله محمدبن‌اسمعيل‌بن المغيرةابن بردزبه البخـارى الجعفى . چاپ مصرسال ۱۳۲۰ هجرى قمرى درچهارجلد .

۲۰ ـ صحيح مسلم : تأليف امام ابوالحسين مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم قشيرى طبع مصرسال ۱۳۳۴ هجرى قمرى درهشت جلد .

۲۱ ـ فصل‌الخطاب من‌الكتب والابواب : تأليف حاجى محمدكـريم خان كرمانى . چاپ تهران سال ۱۳۰۲ هجرى قمرى .

۲۲ ـ المسند : ابى‌عوانه يعقوب‌بن اسحق اسفراينى المتوفى سنه ۳۱۶ هجرى طبع جمعيت دايرةالمعارف عثمانيه درحيدرآباد دكن سال ۱۳۶۳ هجرى قمرى .

۲۳ ـ المسند : للامـام احمدبن محمدبن خليل . شرح احمد محمد شاكـر . چاپ سوم دايرةالمعارف سال۱۹۴۹ مسيحى .

۲۵ ـ ينابيع الموده : تأليف شيخ ابراهيم المعروف بخواجه كلان‌ابن شيخ محمد معـروف به بابا خواجه حسين البلخى القندوزى چـاپ اسلامبول سال ۱۳۱۰ هجرى قمرى .

III ـ كتب طبى ونجومى

۱ ـ اختيارات بديعى : تأليف على‌بن‌الحسين الانصارى المشتهر بحاجى‌زين ـ الدين عطار . خطى، ازنگارنده .

۲ ـ اكسير اعظم : تأليف . محمدخان اعظم چاپ نول‌كشور درچهارجلد .

۳ ـ بحرالجواهر : تأليف محمدبن يوسف طبيب هروى . چاپ تهـران سال ۱۲۸۸ هجرى قمرى .

۴ ـ تحفةالمؤمنين : تأليف محمد مؤمن حسينى‌بن ميرمحمد زمـان تنكابنى ديلمى چاپ بمبئى .

۷ - **تلخیص البیان عن مجازات القرآن** : تـألیف شریف رضی متوفی بسال ۴۰۶ از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۰۹ سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .

۸ - **غریب القرآن فی لغات الفرقان** : تألیف میرزا ابوالفضل . چاپ الله‌آباد سال ۱۹۲۵ مسیحی .

۹ - **قرآن** : چاپ کتابخانه اسلامیه وچاپ مولوی محمدعلی .

۱۰ - **کشف الاسرار وعدة الابرار** : معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری جلد اول تالیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی . باهتمام علی‌اصغر حکمت استاد دانشگاه . از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۵۸ چاپ سال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

۱۱ - **مفاتیح الغیب المشتهر بالتفسیر الکبیر** : للامام محمدالرازی فخرالدین ابن‌علامه ضیاءالدین عمرالمشتهر بخطیب‌الری . طبـع اول در مطبعه جمالیه مصر سنه ۱۳۰۷ هجری قمری ، درهشت جلد .

۱۲ - **منهج الصادقین** : تألیف ملافتح‌الله کاشانی چاپ تهران سال ۱۲۹۶ هجری قمری درچهار جلد .

۱۳ - **احادیث مثنوی** : بجمع و تدوین بدیع‌الزمان فـروزانفر استاد دانشگاه تهران . از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۲۸۳ چاپ سال ۱۳۳۴ هجری شمسی .

۱۴ - **احیاء علوم الدین** : تـألیف حجة‌الاسلام ابی‌حامد محمدبن محمدبن محمدالغزالی . چاپ مصر سال ۱۲۸۲ هجری نبوی .

۱۵ - **اصول من الکافی** : تألیف ابی‌جعفر محمدبن یعقوب‌بن اسحق الکلینی الرازی متوفی درسنه ۳۲۸-۳۲۹ . بهمت آخوندی چـاپ دارالکتب اسلامیه تهـران سال ۱۳۷۵ هجری قمری .

۱۶ - **بحارالانوار** : تألیف ملا محمدباقر مجلسی . جلدسیزدهم دراحوال امام دوازدهم چاپ خوانساری تهران ۱۳۳۳ هجری قمری .

المدعوبه خواندمیر . از انتشارات کتابخانه خیام چاپ تهران سال ۱۳۳۳ .

۷ - **سیرة النبی علیه الصلاة و السلام** : تألیف ابی محمد عبدالملك بن هشام . چاپ محمدعلی صبیح واولاده بمصر سال ۱۳۴۶ هجری قمری دردوجلد .

۸ - **قصص الانبیا المسمی بالعرائس المجالس** : تألیف ابی اسحق احمدبن محمدبن ابراهیم الثعلبی چاپ مصر سال ۱۳۱۰ هجری قمری .

۹ - **قصص الانبیاء** : تألیف مولانا محمد حویری چاپ پنجم بسرمایه کتابخانه اسلامیه

۱۰ - **قصص من القرآن** . تألیف محمود زهران ، طبع دارالکتب عربی مصر . چاپ اول سال ۱۳۷۵ هجری قمری .

۱۱ - **نثر الجواهر فی تلخیص سیر ابی الطیب و الطاهر** : ترجمه از کتاب عربی نظم الدرر والمرجان فی تلخیص سیره سیدالانس والجان . تألیف عنی علیم الله حسنی . چاپ پنجاب سال ۱۹۰۲ میلادی

۱۲ - **النور المبین فی قصص الانبیاء والمرسلین** . تألیف السید نعمة الله الجزایری . طبع ثانی چاپ نجف سال ۱۳۷۴ هجری قمری .

V - **کتب تصوف** : در مقدمه مجلد لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذکر خواهد شد .

VI - شروح مثنوی وحواشی آن

۱ - **آئینه قصص و حکم مثنوی مولوی معنوی موسوم به مرآة المثنوی** : تألیف حسن تلمذ . چاپ حیدرآباد رکن سال ۱۳۵۲ هجری قمری .

۲ - **جواهر الاسرار** : در شرح مثنوی مولوی روم تألیف کمال الدین حسین خوارزمی . خطی ، متعلق بنگارنده .

۳ - **خلاصه مثنوی** : بانتخاب وانضمام وتعلیقات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران . چاپ تهران ، بانگ ملی سال ۱۳۲۱ هجری شمسی .

۴ - **شرح اسرار** : تألیف ملاهادی سبزواری چاپ تهران سال ۱۲۸۵ هجری قمری .

۵ ـ **التفهيم لاوائل صناعة التنجيم** : تأليف استاد ابوریحان محمدبن‌احمد بیرونی باتصحیح ومقدمه وحواشی جلال‌همائی . چاپ تهران . مطبعه مجلس . سال۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ هجری شمسی .

٦ ـ **ذخیره خوارزمشاهی** : تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل‌بن‌احمدبن محمدالحسینی الجرجانی . خطی‌از نگارنده .

۷ ـ **قرابادین جلالی** : تألیف . حکیم جلال‌الدین امروهوی طبع نول کشور سال ۱۳۰۲ هجری قمری .

۸ ـ **مخزن‌الادویه** : تألیف محمدحسین خراسانی . مصحح احمد کبیر . چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ قمری .

۹ ـ **نفایس‌الفنون فی‌عرایس العیون** : تألیف محمدبن محمودآملی . چاپ تهران . سال ۱۳۰۹ هجری قمری

۱۷ ـ قصص و تواریخ

۱ ـ **تاریخ الکامل** : تألیف ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم‌ابن عبدالواحد الشیبانی معروف بابن‌اثیر جزری ملقب بعزالدین . چاپ‌مصر دوازده جلد .

۲ ـ **تاریخ الامم والملوك** : تألیف ابی‌جعفرمحمدبن جریرطبری . چاپ‌اول درمطبعه حسینیه مصردر سیزده جلد .

۳ ـ **تاریخ بلعمی** : تألیف ابوعلی محمدبن ابی‌الفضل محمدبن عبدالله بلعمی . چاپ نول‌کشور سال ۱۳۱۳ هجری قمری .

۴ ـ **تاریخ خمیس فی‌احوال‌النفس نفیس** : تألیف شیخ حسین‌ابن محمدبن الحسن الدیار بکری . چاپ عثمان عبدالرزاق سال۱۳۰۲ در دوجلد .

۵ ـ **حیاة‌القلوب درقصص واحوالات پیغمبران عظام واوصیاء ایشان** : تألیف محمدباقرابن محمدتقی مجلسی چاپ‌تهران کتابخانه اسلامیه سال ۱۳۷۱ هجری قمری درسه جلد

٦ ـ **حبیب‌السیر فی‌اخبار افرادبشر** : تألیف غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین‌الحسینی

۱۰۵ سال ۱۳۳۰ هجری شمسی ۰

۳ ـ **مجالس سبعه مولانا** ۰ چاپ اسلامبول سال ۱۳۵۵ هجری قمری از انتشارات الآثار المولویه فی ادوار السلجوقیه ذیل شماره ۱

۴ ـ **معارف** : مجموعه مواعظ وسخنان سلطان‌العلما بهاءالدین محمدبن‌حسین خطیبی مشهور ببهاء وند بتصحیح‌بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران از انتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۵ ـ **مکتوبات مولانا جلال‌الدین** : چاپ اسلامبول سال ۱۳۵٦ هجری نبوی از انتشارات الآثار المولویه فی ادوارالسلجوقیه ذیل شماره ۲ ۰

٦ ـ **ولدنامه** : یا مثنوی ولدی انشاء بهاءالدین‌بن مولانا جلال‌الدین محمدبن حسین بلخی مشهور بمولوی . باتصحیح ومقدمه جلال همائی‌استاد دانشگاه چاپ تهران سال ۱۳۱٦ ۰

VII – کتب متفرقه

۱ ـ **چهارمقاله** : تألیف احمدبن عمربن علی‌نظامی عروضی سمرقندی‌درحدود سال ۵۵۰ هجری قمری . بکوشش دکترمحمدمعین استاد دانشگاه چاپ تهران‌چاپخانه تابان سال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

۲ ـ **حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب** : چاپ سیدجلال‌الدین تهرانی‌سال ۱۳۵۲ هجری مطبعه مجلس .

۳ ـ **رحله ابن‌بطوطه** : المسماة بتحفة‌النظارفی‌غرایب‌الامصار وعجایب‌الاسفار طبع مصرسال ۱۳۴٦ هجری قمری ۰

۴ ـ **سبک شناسی** : یا تاریخ تطور نثرفارسی تصفیف محمدتقی بهار « ملك الشعراء » استاد دانشگاه تهران . چاپ تهران . درسه جلد .

۵ ـ **سفرنامه ناصرخسرو** : از حکیم ناصرخسرو قبادیانی چاپ کاویانی برلین سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

٦ ـ **رساله درتحقیق‌احوال وزندگانی‌مولانا جلال‌الدین‌محمدمشهور**

۵ - **شرح مثنوی** : تالیف ملاایوب و سید عبدالفتاح چـاپ بمبئی سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

٦ - **شرح مثنوی** : تألیف مولانا محمد عبدالعلی بحرالعلوم چاپ بمبئی سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

۷ - **شرح مثنوی مولانای روم** : تألیف مولوی ولی‌محمد اکبرآبادی چاپ نول‌کشور سال ۱۳۱۲ هجری قمری .

۸ - **شرح مثنوی** : ر - ك کتب اروپائی .

۹ - **مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی** : تـألیف بدیع‌الزمان فروزانفر استـاد دانشگاه . از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۲۱۴ چاپ تهران مطبعه مجلس سال ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۱۰ - **لب لباب مثنوی** : تألیف مولاناملاحسین‌کاشفی. ازنشریات بنگاه‌افشاری چاپ تهران سال ۱۳۱۹ هجری شمسی .

۱۱ - **لطایف المعنوی من‌حقایق المثنوی** : تـألیف مولوی عبداللطیف بن عبدالله عباسی چاپ نول‌کشور سال ۱۲۹۲ هجری قمری .

۱۲ - **شروح وحواشی برمثنوی چاپهای زیر**

الف - مثنوی چاپ بمبئی سال ۱۳۱۰ هجری قمری .

ب - مثنوی چاپ بمبئی سال۱۲۷۳هجری قمری معروف بمثنوی خرم .

ج - مثنوی چاپ تهران سال۱۲۹۸هجری قمری معروف بمثنوی علاءالدوله .

د - مثنوی چاپ بمبئی سال۱۳۱۸هجری قمری معروف بمثنوی بصیرالملك .

ه - مثنوی چاپ تهران سال۱۳۱۵ هجری شمسی . معروف بمثنوی خاور .

VII - کتب مربوط بمولانا وخاندان او

۱ - **دیوان سلطان ولد** : چاپ اسلامبول‌سال۱۳۵۸هجری قمری ازانتشارات الاثارالمولویه فی‌ادوار السلجوقیه شماره ۳ .

۲ - **فیه مافیه** : ازگفتارمولانا جلال‌الدین محمد مشهوربمولوی باتصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران از انتشارات دانشگاه ذیل شماره

علائم اختصاری مذکور

در کتاب

ان = علامت جمع فارسی
بر = مثنوی چاپ کتابخانه بروخیم .
تر = لغات ترکی
ج = جلد .
ح = حدیث و خبر .
ر ـ ك : = رجوع کنید به .
س = سطر .
ش . م = شروح مثنوی .
ص = صفحه .
ط = لغات طبی.
عر = لغات عربی .
عر + ط = لغات طبی‌عربی .
عر + فا = لغات مرکب عربی وفارسی .
عر . م = لغات مجازی عربی .
عر + ن = لغات نجومی عربی .
علا = مثنوی علاءالدوله .
فا = لغات فارسی .

بمولوی : تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران چاپ دوم سال ۱۳۳۲ هجری قمری .

۷ ـ **الفهرست** : لابن ندیم چاپ مصر سال ۱۳۴۸ هجری .

۸ ـ **معجم البلدان** : تألیف شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت‌بن‌عبدالله حموی رومی بغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری طبع اول مصر سال ۱۳۲۳ هجری قمری .

۹ ـ **المعجم فی معاییر اشعار العجم** : تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی سعی واهتمام پرفسور ادوارد برون وتصحیح میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی چاپ بیروت سال ۱۳۲۷ هجری قمری .

۱۰ ـ **الملل والنحل** : تألیف محمدبن عبدالکریم شهرستانی متوفی بسال ۵۴۸ حاشیه الفضل ابن‌حزم چاپ مصر سال ۱۳۴۷ هجری قمری .

۱۱ ـ **نهج الادب** : تألیف مولانا مولوی نجم‌الغنی‌خان صاحب رامپوری چاپ نول‌کشور سال ۱۹۱۹ میلادی .

IX ـ مآخذ خارجی

1 Dosy (R) Suplement Aux Dictionnaires Arabes . 2 Vols . Leide . 1927 .

2- Jeffery (Arthur) The Foreign-vocabulary of the guran orien – tal institue ' Baroda 1936 .

3 - Steingass (F .) A comprehensive Perssia – Enghish Dic tionary , London 1930

4 - Maulavi MuhaMMad Ali . The Holyqurān. La hore 1920

5 - Nicholson . The mystics of Islam. London 1914.

6 - Nicholson . Stuadies in Islamic mysticism London. 1921.

7 - Nicholson . The mathnavi Jalaluddin book 2. 4. 6 London 1926–1934.

8 - The Mathnavi of Jalaluddin book 1–VI commentary, London 1937-1940.

آ

فا + تر = لغات مرکب‌ازفارسی وترکی.

فا + ح = لغات فارسی مأخوذ ازحدیث.

فا + ط = لغات طبی فارسی.

فا + عر = لغات مرکب فارسی وعربی.

فا + عر . ج = لغات مرکب از فارسی وعربی مأخوذ ازحدیث.

فا + عر . م = لغات مجازی مرکب ازفارسی وعربی.

فا + عر . ق = لغات مرکب از فارسی وعربی مأخوذ از قرآن‌کریم.

فا + عر . م . ق = لغات مجازی مرکب‌ازفارسی‌وعربی‌مأخوذ ازقرآن‌کریم

فا + ق = لغات فارسی مأخوذ از قرآن‌کریم.

فا . م = لغات مجازی فارسی.

فا . م . ق = لغات مجازی فارسی مأخوذ از مضامین قرآن مجید.

فا . م . ح = لغات مجازی مأخوذ از حدیث.

فا . ن = لغات نجومی فارسی.

نی = مثنوی نیکلسن.

ها = علامت جمع فارسی.

ـ آ ـ

آب ـ ۱ (فا) مایعی‌است شفاف ، بی‌طعم وبو که مرکب است از عناصر مختلفه که دو عنصر اصلی آن اکسیژن و ئیدرژن میباشد ـ رونق و رواج ـ قدر و قیمت .

چون بصحرای سلیمانی رسید فرش آنرا جمله زر پخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند تاکه زر را در نظر آبی نماند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۱ س ٥٦٤	ص ٦٥٠ س ٥٧١	ص ۳۳۸ س ۲٦

در غزلیات آمده است :

اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته

فردوسی گوید :

ورا هر زمان پیش افراسیاب
فزونتر شدی حشمت وجاه وآب

۲ ـ (فا) جلا و روشنی و تابناکی .

آن زری‌کاین زر ازآن زر تاب یافت
گـوهر و تابندگی و آب یـافت

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۹ س ٤۳٦۳	ص ٥۹۷ س ٤٤۱۲	ص ۳۰۸ س ۹

این‌عروسان عور رعنا را
از سر آب چادر اندازد

(خاقانی)

۳ ـ (فا) آبرو و عزت ـ ر ـ ك : بی آب .

چشم گریان بایدت چون طفل خرد
کم‌خور آن نان‌را که نان‌آب‌تو برد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١١ س ١٤٣	ص ٨٢٦ س ١٤٣	ص ٤٣٢ س ١٠

دور بود و حمله را دید و گریخت
ضعف تو ظاهر شد و آب تو ریخت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٥ س ٢٥٧١	ص ٩٦٢ س ٢٥٧١	ص ٥٠٢ س ١٤

حرمت و آب گدایان برده‌ای
این چه عباسی زشت آورده‌ای

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٧٦ س ٢٧٥٥	ص ٩٧١ س ٢٧٥٥	ص ٥٠٦ س ٩

فردوسی گوید :

بدو گفت کاووس کای پیلتن
کرا بیشتر آب نزدیك من

در منطق الطیر آمده است :

در میان‌آب خوش خوابت ببرد
قطره‌ای آب آمد و آبت ببرد

۴ ـ (فا . م) در بیت زیر کنایه است از فیض آلهی و مدد غیبی که آن فیض الهی ، ذات جهان عارضی است . (نی ج ۸ ص ١٦)

زین سپس بستان توآب از آسمان
چون ندیدی تو وفا در ناودان

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣٢ س ٥٦٠	ص ٤٠٨ س ٥٦٧	ص ٢٠٥ س ٢٨

میان کفر و دین بنشست ناکام
که تا آن آب چون آید سرانجام
(الهی نامه ص ٢٧٩)

۵ ـ (فا . م) حقیقت روحانی . (نی ج ۸ ص ۲۸۹)

امر قل زین آمدش کای راستین | کم نخواهد شد بگو دریاست این
انصتوا یعنی که آبت را بلاغ | هین تلف کم کن که لب خشکست باغ

ج ۵ نی ص ۲۰۴ س ۳۱۹۸ — ج ۵ بر ص ۹۹۷ س ۳۱۹۸ — ج ۵ علا ص ۵۱۹ س ۱۱

۶ ـ (فا) نطفه ـ منی ـ آب پشت .

دیورا چون حور بیند او بخواب
پس زشهوت ریزد او با دیو آب

ج ۱ نی ص ۲۷ س ۴۱۴ — ج ۱ بر ص ۲۳ س ۴۱۷ — ج ۱ علا ص ۱۱ س ۱۵

چـون خیالی دید آن خفته بخواب
جفت شد با آن واز وی رفت آب

ج ۵ نی ص ۲۴۶ س ۳۸۶۱ — ج ۵ بر ص ۱۰۳۳ س ۳۸۶۱ — ج ۵ علا ص ۵۳۸ س ۲۵

که بهرام فرزند او همچو اوست
ز آب پـدر یافت او مغز و پوست

(فردوسی)

آب آب ـ (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود ، آبی که هرموجود زنده‌ای از آن بوجود آید چنانکه در قرآن مجید آمده است :

« وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ » (قرآن سوره انبیاء آیه ۳۱)

« و هرچیزی را از آب زنده گردانیدیم » . ذات و هویت خدا ـ رحمت خدایتعالی و نفس الرحمن ـ خدایتعالی ، که اولیاءالله قدرت تنزیه روح و تزکیه نفس را از او می‌یابند . (ش . م) ـ در مثنوی کلماتی ازاضافه دوکلمه همجنس ترکیب شده باشد فراوان است مثل : آفتاب آفتاب ، جان جان و نظایر آن و منظور از ترکیب اینگونه کلمات بیان حقیقت و ذات و اصل و اساس موضوع کلمه است و اغلب کنایه است از

وجود حق تعالی که علت العلل ایجاد عالم و ترکیب عناصر است .

ای‌تو در کشتی تن رفته بخواب	آب را دیدی نگر در آب آب
آب را آبیست کو میراندش	روح را روحیست کومیخواندش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۲ س ۱۲۷۳	ص ٤٤۳ س ۱۲۸۳	ص ۲۲۵ س ٥

آب چون پیکار کرد و شد نجس	تا چنان شد کابرا رد کرد حس
حق ببردش باز در بحر صواب	تـا بشستش از کرم آن آب آب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٤ س ۲۰۰	ص ۸۲۹ س ۲۰۰	ص ٤۳۳ س ۲٤

هفت دریا هردم ار گردد سراب
گوش گیریش آوری ای آب آب

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۲٦۸ س ٤۲۲٥	ص ۱۰٥۲ س ٤۲۲٥	ص ٥٤۹ س ٥

آب آتش‌خو – (فا . م) آبی که خصلت‌آتش دارد ـ آب جوشان وخروشان ـ اشاره است بطوفان نوح و آبی که در آن زمان زمین را فرا گرفت وقصهٔ آن درقرآن کریم و قصص قرآن آمده است . ر ـ ك : سوره هود آیه ۱۱ ـ ۴۹ و قصص من‌القرآن صفحه ۱۷ و حیوة‌القلوب جلد ۱ صفحه ٨٦

پیله باباپانتان را آن زمان	دادم ازطوفان واز موجش‌امان
آب آتش‌خو زمین بگرفته بود	موج او مر اوج که رامی بود

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲۱ س ۳۳٤	ص ۳۹۸ س ۳۳٥	ص ۲۰۰ س ۲۹

آب از سر تیره بودن – (فا . م) گل آلود بودن آب از سرچشمه ـ کنایه‌از ناقص بودن و خلل داشتن امری از مرتبه بالا ـ اصل و علت چیزی ناقص بودن (امثال و حکم ص ۲)

آب ازسر تیره است ای خیره‌خشم
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم

ج ۳ نی ص ۳۸۰ س ۱۷۲۶ — ج ٤ بر ص ۷۰۸ س ۱۷٤۱ — ج ٤ علا ص ۳٦۹ س ۱۳

انوری گوید :

تا تیره شدست آبم از سر
اشکم بخلاف آن‌چو رنك است

آب استادة - (فا . م) آب راکد - کنایه از کاملی که در باطن بسیر الی‌الله مشغول است . (ش . م)

آب استاده که سیر ستش نهان — تازه‌تر خوشتر ز جوهای روان
کودرون خویش‌چون جان وروان — سیر پنهان دارد و پای روان

ج ۳ نی ص ۳٤۲ س ۱۰۹۳ — ج ٤ بر ص ٦۷٦ س ۱۱۰۱ — ج ٤ علا ص ۳۵۲ س ۲۲۲

آب اندیش - (فا) آنکه همیشه پندارش متوجه آبست - آب جو - آب خواه

جو مرو بر مشك آب اندیش را
تا گران بینی تو مشك خویش را

ج ۳ نی ص ۲٤٦ س ٤۳۰۵ — ج ۳ بر ص ۵۹٤ س ٤۳۵٤ — ج ۳ علا ص ۳۰٦ س ۳

آب بیحد - (فا . م) آبی که نهایت‌نداشته باشد - دریای بیکرانه - اقیانوس بینهایت - کنایه از هستی بی حدو اندازه که فقط خدایتعالی بر آن حاکم است و نیز کنایه از وجود اولیاء الله که زنده کننده نفوس مرده و کامل‌کننده ناقصان‌اند . (ش . م)

من نسازم جز بدریائی وطن | آبگیری را نسازم من سکن
آب بیحد جویم و آمن شوم | تا ابد در امن و صحت میروم

ج ۳ نی | ج ٤ بر | ج ٤ علا
ص ٤١٣ س ۲۲۸٥ | ص ۲۳٦ س ۲۳۰٤ | ص ۳۸۳ س ۲٥

آب‌تتماج – (فا + تر) تتماج بضم اول و سکون دوم ، نوعی ازآش خمیرکه با دوغ یا کشك سازند وآب تتماج در مورد تحقیر وبیان کم قیمتی واندك بهائی چیزی بکار میرود .

آب تتماجش دهد کین را بگیر | گر نمی‌خواهی که بوشی زان مطیر
آب تتماجش نگیرد طبع باز | زان بتر نجد شود چشمش دراز

ج ۳ نی | ج ٤ بر | ج ٤ علا
ص ٤۳٤ س ۲٦۳٥ | ص ۷٥٤ س ۲٦٥٤ | ص ۳٤۹ س ٤

آب تتماجست آبروی مام
که‌سگ‌شیطان ازآن‌یابد طعام

ج ٥ نی | ج ٥ بر | ج ٥ علا
ص ۱۸۸ س ۲۹٤۷ | ص ۹۸۳ س ۲۹٤۷ | ص ٥۱۲ س ۹

آب تتماجی نریزی در تغار
تا سگی‌چندی نباشد طعمه‌خوار

ج ٥ نی | ج ٦ بر | ج ٦ علا
ص ۳٦۷ س ۱٦٦۳ | ص ۱۱۳۹ س ۱٦٦٦ | ص ٥۹۱ س ۱۷

نعمت دنیا چون آب تتماجست‌که پیش سگان ریزند .

(معارف بهاء ولد ص ۳۰۹)

آب چشم ریختن – (فا) یکی ازمعانی‌آب در زبان فارسی اشك است‌چنانکه فردوسی آورده است :

همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر زخاك و پراز آب روی

آب چشم ریختن یعنی اشك ریختن - گریه کردن .

همچو دیو از وی فرشته میگریخت
بهر نانی چند آب چشم ریخت

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۴۷ س ۱٦	ص ۲۰۳ س ۱٦	ص ۱۰۵ س ۲۰

آب حق - (فا + عر . م) عنایت آلهی - رحمت حقتعالی .

آتشی باید بشسته زآب حق
همچو یوسف معتصم اندر رهق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٤٦ س ۳۸۷۳	ص ۱۰۳۳ س ۳۸۷۳	ص ٥۳۸ س ۲۱

آب حیات - (فا + عر . م) آب زندگانی - قدما معتقد بودند که انتهای دنیای مسکون بجائی ختم میشود که همیشه تاریك است وآنرا ظلمات نامیده‌اند ودرآنجا چشمه‌ای تصور می کردند که هر کس ازآب آن بنوشد هرگز نمیرد وجاودان زید - در اصطلاح شعرا کنایه شده است از کلام فصح و دهان معشوق و سخن گوئی او - عرفا آنرا کنایه کرده‌اند از محبت باریتعالی که هر کس را جرعه‌ای از چشمه فیاض آن بنوشانند معدوم و فانی نگردد . و نیز کنایه است ازسخنان اولیاء الله ومردان کامل که حیات‌بخش است . ر - ك . آب خضر .

وقت تنك و میرود آب فراخ
پیش‌از آن کزهجر گردی شاخ شاخ
شهره کاریزیست پر آب حیات
آب کش تا بردمد از تو نبات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤٦ س ٤۳۰۰	ص ٥۹٤ س ٤۳٤۹	ص ۲۰٦ س ۲٥

تا رهد از مرك تا یابد نجات
زانك دید دوستست آب حیات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٦٤ س ٤٦۰٦	ص ٦۱۰ س ٤٦٥٦	ص ۳۱٤ س ۲۷

ناصرخسرو گوید :

آب حیات زیر سخن های خوب اوست
آب حیات را بخور و جاودان ممیر

در عزلیات آمده است :

آب حیات نزل شهیدان عشق تست — این تشنه کشتگان راز ان نزل میچشان

پدر را گفت تا در کایناتم — بصد دل طالب آب حیاتم

(الهی نامه ص ۱۹۸)

آب حیوان - (فا + عر . م) آب زندگی . ر ـ ك : آب حیات .

آب حیوان را کجا خواهی تو یافت
موج دریا را کجا خواهی شکافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٦ س ۵۷٤	ص ۳۰ س ۵۸۱	ص ۱۵ س ۱۹

ذوق در غم هاست پی گم کرده اند
آب حیوان را بظلمت برده اند

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۳ س ۱۵۸۷	ص ۱۱۳۵ س ۱۵۹۰	ص ۵۹۰ س ۳

که بدین راه در بدی نیکی است
آب حیوان درون تاریکی است

(سنائی)

آب حیوان خواهی از جان دوستی
رو که تو مغزی نداری پوستی

(عطار « منطق الطیر»)

آب حیوان از رخ یوسف چشیدن - (فا + عر . ق) آب زندگی از روی یوسف خوردن - از جمال یوسف بهره مند شدن - اشاره است بآیه شریفه «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَٰذَا غُلَامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَ اللهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ . » (سوره یوسف آیه ۱۹) و « کاروانیان

آمدند و فرستادند آب آورشان را . فرو نهاد دلوش را بچاه ، گفت « مژده ! این پسریست . » و نهان داشتندش برای سرمایه خود و خدا داناست بآنچه میکنند . »

مربوط است بحکایت حضرت یوسف که برادرانش او را در چاه افکندند وکاروانیان مصرچون بسرآن چاه رسیدند اطراق کردند و از چاه آب کشیدند ویوسف باین وسیله از چاه برآمد چون ماهی ، و کاروانیان از جمال او حیران شدند و او را باخود بمصر بردند و فروختند برای اطلاع بیشتری از این حکایت ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۳ ص ۱۰۷ و حبیب‌السیر ج ۱ ص ۶۰ و حبوة الفلوب ج ۱ ص ۱۷۱ .

همچو اعرابی که آب از چه کشید
آب حیوان از رخ یوسف چشید

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱۷۲ س ۲۷۸۷	ص ۱۴۲ س ۲۸۴۹	ص ۷۴ س ۸

آب خضر - (فا + عر . م) آب حیات یا آب زندگی که در ظلمات جاریست مفسرین و مورخین ذیل کلمه ذی‌القرنین که گاهی او رابا اسکندر مقدونی‌استباه کرده‌اند آورده‌اند که او بامر حدای تعالی بالشکری انبوه بسیر آفاق پرداخت وخضر پیغمبر که وزیر و پسرخاله‌اش نیز بود باوی دراین سفر همراه شد الیاس پیغمبرهم دراین سفر با خضر مصاحب بود انفاقاً در صمن سیروسیاحت آندوبآب حیوان رسیدند وآن چشمه‌ای بود که در ظلمات جاری است واز آن نوشیدند و زنده جاوید شدند و تا زمان رسیدن ذی‌القرنین همانجا ماندند وچون او بآنجا رسید و از کیفیت حال آگاه شد گفت که جامی از آن آب بمن دهید تا بیاشامم خضر بموصع چشمه رفت تا آب آورد اما هرچه کوشش کرد آنرا نیافت ذی‌القرنین هم هرچه جستجو کرد بسرچشمه مقصود راه نبرد و مأیوس مراجعت کرد . ولی خضر والیاس که ازآن‌آب نوشیده بودند جاودان‌ماندند . قصه ذی‌القرنین یا اسکندر دراز است و در تفاسیر قرآن کریم وکتب قصص و روایات و تاریخ بتفصیل ازآن ذکر شده است ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح جلد ۳ صفحه ۴۴۵ببعد

و ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۱۰۹ و تاریخ بلعمی صفحه ۲۱٦ و حبیب‌السیر جلد ۱ صفحه ۴۱ و ۴۲ و حیواة‌القلوب صفحه ۱۵۷ .

صوفیان خضر راولی‌الله و مرشد کاملی میدانند که دم کبریائی دارد ومصاحبت او روح‌افزا وجان‌بخش است واز این جهت آب خضر در اصطلاح آنها کنایه است از علم لدنی و معرفت حقیقی که خاصه ابنیاء و اولیاست .

آب خضر از جوی نطق اولیا
میخوریم ای تشنهٔ غافل بیا

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲٤٦ س ٤٣٠٢	ص ٥٩٤ س ٤٣٥١	ص ۳۰٦ س ۲٦

خاقانی گوید :

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری

عطار در منطق‌الطیر گوید :

من در این زندان آهن مانده باز ... ز آرزوی آب خضرم در گداز
خضر مرغانم از آنم سبز پوش ... بوك دانم کرد آب خضر نوش

آبخور ـ (فا) سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان وجانوران از آنجا آب بردارند و خورند ر ـ ك · آبخورد .

آب میخوردی بستان سبز و تر
بهر این آتش بدست آن آبخور

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲۳۷ س ٤١٦٥	ص ٥٨٧ س ٤٢١٢	ص ۳۰۲ س ۱۸

و زان آبخور شد بجای نبرد
پر اندیشه بودش دل و روی زرد

(فردوسی)

آبخورد ـ (فا) قسمت و نصیب ـ مشرب و منهل . ر ـ ك : آبخور

زن دو شمع و نقل مجلس راست کرد
گفت ما مستیم بی این آبخورد

ج ٥ ی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٢ س ٤٤٧٦	ص ١٢٨٠ س ٤٤٧٩	ص ٦٥٩ س ٧

لیك از یاد تو ما را چاره نیست
تا در این خاکست ما را آبخورد
(سنائی)

آب در جگر آمدن – (فا – ط) بعقیده پزشکان قدیم معده محل عذا وجگر مرکز آب بوده است . کار معده هضم عذا و کار جگر حذب آب ورسانیدن آن باعضای لازمه است .

سده چون شد آب ناید در جگر
گر خورد دریا رود جای دگر

ج ٣ ی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٦٥ س ٢٩٢٠	ص ٥٢٥ س ٢٩٦٣	ص ٢٦٩ س ١٠

آب در جوی داشتن – (فا . م) کنایه از داشتن دولت و بخت و اقبال – صاحب بختی و روزگار مساعد – رونق و تازگی (امثال وحکم ص ٦)

آب در جوی منست و وقت ناز
ناز غیر ار چه کشم من بی نیار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٨ س ٤٧٩٦	ص ١٢٩٥ س ٤٧٦٩	ص ٦٦٦ س ٣

انوری گوید :

آب‌درجوی تست وچرخ چو بیل
دشمنان را لگد بسر دارد

نظامی گوید ·

هنورم آب در جوی جوانیست
هنوزم لب پر آب زندگانیست

آبدست – (فا) آبی که برای شستن بردست ریزند ـ استنجا کردن ـ وضو ساختن ـ در بیت زیر بمعنی وضوست .

در گل تیره یقین هم آب هست
لیك آن آبت نشاید آبدست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۸ س ۲۲٤٦	ص ٤۹۲ س ۲۲۸۲	ص ۲۵۱ س ۱۵

گفت شماکار خویش را باشید ومن‌کار خویش را هرروز آبدست بکردی وزیر دختر نمازگزاردی . (معارف صفحه ۲۷۸)

در غزلیات آمده است :

جمال یار شد قبله نمازم
ز اشك رشك او شدآبدستم

آب را تیره کردن – (فا . م) آب را گل آلوده کردن ـ بین دو یا چند نفر نفاق‌افکندن ـ برشوراندن ـ تضریب ـ تخلیط .

تاکنون کردی چنین اکنون مکن
تیره کردی آب را اکنون مکن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۲۵ س ۲٤۷۰	ص ۷٤٦ س ۲٤۹۹	ص ۳۸۹ س ٦

آب ریختن – ۱ (فا . م) بی عزت و حفیف شدن ـ آبرو رفتن .

دور بود و حمله را دید وگریخت
ضعف تو ظاهر شد وآب تو ریخت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱٦۵ س ۲۵۷۱	ص ۹٦۲ س ۲۵۷۱	ص ۵۰۱ س ۱٤

۲ ـ (فا) نطفه و منی ریختن . ر ـ ك : آب .

آبریز – (فا) چاه و یا گودالی که جهت آبهای مستعمل و کثیف همچو آب حمـام و مطبخ و امثال‌آن کنند ـ مستراح .

ای بدیده لوتهای چرب خیز
فضله آنرا ببین در آبریز

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ٣ نی
ص ٣٦٦ س ١١	ص ٧٠٢ س ١٦١٥	ص ٣٧٢ س ١٦٠١

در تاریخ طبرستان آمده است :

بسهانهٔ آبریز بیرون آمد و کاردی کوچك از خدمتکاران خویش بستد .

« لغت نامه »

زجاجی گوید .

میان بسته یکسر برای گریز
نه مطبخ بجا مانه و نه آبریز

آب رفتن - (فا) ریخته شدن نطفه و منی . ر - ك : آب .

آب زدن - (فا) آب افشاندن بحیزی یا جائی - باصطلاح امروز آب پاشی کـردن .

زیر پاشان روفته آبـی زده
که بوقت و جو بهنگام آمده

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٤٩٤ س ٢٣	ص ٩٤٩ س ٢٣٧٠	ص ١٥٢ س ٢٣٧٠

حافظ گوید :

در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده

آب زندگی - (فا . م) آبی که نوشیدن آن حیات جاودانی بخشد - کنایه از محبت وعشق که هر کس را از آن بخشند معدوم و فانی نگردد . ر - ك : آب حیات و آب حیوان و آب خضر .

با که گویم در همه ده زنده کو
سوی آب زندگی پوینده کو

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٤٦٠ س ٥	ص ٨٧٩ س ١١٦٢	ص ٧٣ س ١١٦٢

معنی آب زندگی و روضه ارم

جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

(حافظ)

آب زیر کاه – (فا . م) آبی که ظاهر نیست و در زیر خار و خاشاك پنهان است – کنایه از کسی که خود را ظاهراً خوب وخوش خلق نشان دهد و در باطن مفتن و فتنه‌انگیز باشد – زیرك ظاهراً احمق – مکار و حیله گر .

میشدند آن هردو تا نزدیك چاه

اینت خرگوش چو آبی زیر کاه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۳ س ۱۱۸۵	ص ٦۱ س ۱۲۱۱	ص ۳۲ س ۱۰

رقعه پنهان کرد و ننمود آن بشاه

کو منافق بود و آبی زیر کاه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۸۹۳	ص ۷۱٦ س ۱۹۰۹	ص ۳۷۳ س ۲۳

سنائی گوید ·

با جهان آب زیر کان مباش

تات بی‌آب تر ز که نکنند

آبست – (فا) بکسر باء ، مخفف آبستن یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد ·

مریمان بی شوی آبست از مسیح

خامشان بی لاف و گفتاری فصیح

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۳٦ س ٤٥٤۷	ص ۱۲۸٤ س ٤٥٥۰	ص ٦٦۱ س ۲

آنچه آبست است شب جز آن نزاد

حیله ها و مکرها باد است باد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰٤ س ۱۰٥٤	ص ۲٥۰ س ۱۰٦۱	ص ۱۲۸ س ۳

آبستان - (فا) آبستن - هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد ·

درد زه گر رنج آبستان[1] بود
بر جنین اشکستن زندان بود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۲ س ۳۵٦۰	ص ۵۵۷ س ۳٦۰۵	ص ۲۸۷ س ۲

آب شدن - (فا . م) ذوب شدن - کنایه از شرمنده شدن - رفتن عزت و آبرو - برطرف شدن رونق و رواج .

بانگ میزد کای خدای بی نظیر
بس که از شرم آب‌شد بیچاره پیر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۳ س ۲۱۸۵	ص ۱۱۱ س ۱۲٤۱	ص ۵۷ س ۲۷

آب صفا - (فا . م) صداقت و حقیقت روحانی . (ش . م)

حسها و اندیشه بر آب صفا
همچو خس بگرفته روی آب را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰٤ س ۱۸۲٦	ص ٤۷۲ س ۱۸۵٦	ص ۲٤۰ س ۲٦

آب کور - (فا . م) ناسپاس وحق ناشناس‌وبی‌حقوق و نمك‌بحرام ونیزمیتواند کنایه باشد ازآنکه ازنعمت‌ها بی‌نصیب وبی‌بهره است .

از برای آب چون خصمش شدند
نان‌کور و آب کور ایشان بدند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۵ س ۲۵۱۰	ص ۱۲۹ س ۲۵٦۹	ص ٦۷ س ۲

---

۱ - علا : آبستن .

آبگینه - (فا) شیشه - زجاج .

آبگینه زرد چون سازی نقاب
زرد بینی جمله نــور آفتــاب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۴۳ س ۳۹۵۸	ص ۱۹۹ س ۴۰۳۶	ص ۱۰۲ س ۱۴

آبگینه هم بداند از غروب
کان لمع بود از مه تابان خوب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۸۳ س ۱۲۸۱	ص ۸۸۷ س ۱۲۸۱	ص ٤٦٤ س ۹

مگر میرفت استاد مهینه
خری میبرد بارش آبگینه

(عطار - « آلهی‌نامه »)

آبله شدن - (فا . م) آبله درآوردن - عقده‌ایکه بعلت راه رفتن بسیار در پا پیدا شود - کوفته شدن - خسته وافکار شدن - مجروح شدن .

گوسفندی از کلیم الله گریخت
پای موسی آبله شد نعل ریخت

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥٩ س ۳۲۸۱	ص ۱۲۱۸ س ۳۲۸٤	ص ٦۲۹ س ۸

آب مبارك - (با + عر. ق) آب با برکت و پراز خوبی و پی‌درپی‌ریزنده - مأخوذ است ازآیه شریفه : « وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ . » (سورهٔ قآیه ۹) « ازآسمان آبی فراوان وبابرکت

فرستادیم پس رویاندیم بسبب آن آب بوستانها و دانهٔ درو شونده را . »

پس بدان کاب مبارك ز آسمان
وحی دلها باشد و صدق بیان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷٤ س ٤٣١٧	ص ٥٩٥ س ٤٣٦١	ص ۳۰۷ س ٤

آب محمود جلیل – (فا + عر . م) آب پسندیده بزرگوار ـ کنایه است از اشك و اشك عـاشقان جمال حق و بعضی ار شارحین آنرا علم لدنی دانسته‌اندکه مردان کامل ازآن برخوردارند . (نی ج ۸ ص ۱۹۱)

می چکید آن آب محمود جلیل
می ربودی قطره‌اش را جبرئیل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٣٥ س ٢٦٤٥	ص ٧٥٤ س ٢٦٦٤	ص ٣٩٤ س ٩

آب معین – (فا + عر . ق) آب روان روشن و پاك ـ مأخوذ است از کلمهٔ ماء معین واقع در آیه شریفه : « قُل أرأیتم إنْ أصبحَ ماؤُکُمْ غَوراً فَمَنْ یَأتیکُم بِماءٍ مَعینٍ . » (سوره ملك آیه ۳۰) « بگوآیا دیدید اگر بگرداند آب شما را فررونده پس کیست که بیاورد شما را آب گوارا . »

تا لب جو خندد از آب معین
لب لب جو سر برآرد یاسمین

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٢٨ س ٢٧٢١	ص ١٩١ س ٢٧٢٤	ص ٦١٢ س ١٧

آب و روغن - ۱ (فا . م) درغیاث‌اللغة بمعنی تکلف کردن در سخن آرائی ذکر شده ولی در مثنوی غالباً کنایه از ظاهر سازی و خدعه و نیرنك و فریب و ظاهر چیزی را آراستن آماه است .

دل نیارامد بگفتار دروغ
آب وروغن هیچ نفروزد فروغ

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۹۹ س ۲۷۳۵	ص ۳۲۸ س ۲۷۷۰	ص ۱٦۵ س ۱۵

آب و روغن نیست مر روپوش را
راه حیلت نیست عقل و هوش را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸ س ۱۱۱	ص ۳۸۸ س ۱۱۱	ص ۱۹۵ س ۲۷

توهم‌ای‌عاشق چوجرمت گشت فاش
آب وروغن ترك کن اشکسته باش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۸ س ۳٤٦	ص ٦۳۸ س ۳۵۳	ص ۳۳۱ س ۲٤

در غزلیات آمده است :

حیلت بگذار و آب و روغن
مائیم هریسه رسیده

۲ - (فا . م) دوجنس مخالف که توفیق آشتی و توافق بین‌آنها نیست مثل آب و آتش - ضد و مخالف .

وقت هشیاری چو آب و روغنند
وقت مستی همچوجان اندر تنند

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۲۱۹ س ۳٤٥۹	ص ۱۰۱۰ س ۳٤٥۹	ص ٥۲٦ س ۱

آب و روغن کردن - (فا . م) سخنی مطابق استعداد مخاطب گفتن گرچه آن سخن مطلوب نباشد - ظاهرسازی .

این بحیله آب و روغن کردنیست
این مثلها کعو ذره سور نیست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۱٦ س ۳٤۰۰	ص ۱۰۰۷ س ۳٤۰۰	ص ٥۲٤ س ۱۲

یك لقمه باز آب صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کردنیست

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۳ س ٥	ص ۸۱۹ س ٥	ص ٤۲۹ س ۳

آب و گل - (فا . م) کنایه از وجود آدمی - تن و بدن عنصری باعتبار اینکه بزعم ادیان ساختمانش از آب و گل است .

آن امیر از حال بنده بی خبر — که نبودش جز بلیسانه نظر
آب و گل میدید و در وی گنج نه — پنج و شش میدید و اصل پنج نه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳۹ س ۱۱۳۷	ص ۱۱۱۳ س ۱۱٤۰	ص ٥۷۹ س ٤

پارسی گوئیم هین تازی بهل
هندوی آن ترک باش ای آب و گل

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٦۱ س ۲۸۳۹	ص ۵۳۱ س ۲۸۸۰	ص ۲٦٦ س ۲۹

چون شما در دام این آب و گلید
کی شما صیاد سیمرغ دلید

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۳ س ۲۷۱۲	ص ۵۱٤ س ۲۷۵٤	ص ۲٦۳ س ۱۲

زرکان بود آب و گل ما زرگریم
که گهش خلخال و گه خاتم بریم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۷ س ۹۹۹	ص ٦۷۲ س ۱۰۰۸	ص ۳۵۰ س ۱٤

شارحان بیت بالارا اشاره دانسته‌اند بحدیث شریف منقول از حضرت علی علیه‌السلام « اَلنّاسُ کَمَعادِنِ الذَّهَب وَ الْفِضَّةِ خیارُهم فی الجاهِلیَّهِ خیارُهم فِی الِاسلامِ اذا فَقَهوا » « آدمیان چون کانهای زر وسیمند (یعنی در نسب و شرف متفاوتند) خوباشان در جاهلیت خوبان اسلامند در صورتیکه دانشمند باشند . »
(اکبری دفتر ۴ ص ۴۲)

دلا یکدم رها کن آب و گل را
صلای عشق در ده اهل دل را

(عطار « اسرارنامه »)

آبی - (فا) نام میوه‌ای که آنرا بهی نامند ـ به

آتشی کاصلاح آهن یا زر است
کی صلاح آبی و سیب تراست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۲ س ۸۲۷	ص ۲٤۷ س ۸۳۳	ص ۱۲۳ س ۳

دانه آبی بدانه سیب نیز
گرچه ماند فرقها دان ای عزیز

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۰ س ۳۵۱۲	ص ۵۵۵ س ۳۵۵۷	ص ۲۸۵ س ۲٤

آبی که بر او بود غباری — نو خط ذقنی بود ز یاری
کو در یرقان فتاده باشد — پس رو بیهی نهاده باشد
(نقل از لغت نامه)

آبی کردن ـ (فا) کار آب را کردن ـ اشاره است بقصهٔ موسی۴ و گذشتن قوم بنی‌اسرائیل‌از رود نیل وغرق شدن‌آل فرعون در آن رودخانه .

زهره دارد آب کز امر صمد
گردد او با کافران آبی کند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۸۳ س ۳٤۵٦	ص ۷۹٦ س ۳٤۷۹	ص ٤۱٦ س ۲۱

آب روان گردیدن ـ (فا . م) کاری از پیش بردن ـ پیشرفت کردن کارها ـ « آبی نمی‌گردد روان » دربیت زیر کنایه است ازعدم حصول پیشرفت زندگی وحیات روحانی .

گوید آن استاد مر شاگرد را — ای کم از سگ نیستت بامن وفا
خود مرا استا مگیر آهن گسل — همچو خود شاگرد گیرو کوردل
نه از منت یاریست در جان وروان — بی منت آبی نمیگردد روان

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۳ س ۱۵۸۳	ص ۲۷٤ س ۱۵۹٦	ص ۱۳۹ س ۱۲

آتش - ۱ (فا . م . ق) افروخته چوب و ذغال و جزآن - ابلیس - در قرآن کریم اشاره شده‌است که خدایتعالی آدم را از خاك آفریده وابلیس و جنیان رااز آتش ·

« قالَ ما مَنَعَكَ اَلّا تَسْجُدَ إذ أمَرتُكَ قالَ اَنا خَيرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقتَهُ مِنْ طينٍ · » (سوره اعراف آیه ۱۱)

« گفت (خدا بشیطان) چه چیزی ترا از سجدهٔ برآدم مانع‌آمد گفت من‌بهتر از اویم مرا ازآتش آفریده‌ای و اورا از خاك . »

« خَلَقَ الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالفَخّارِ وَ خَلَقَ الجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ » (سورهٔ الرحمن آیه ۱۴ و ۱۵) « آفرید آدمی را از گل خشك مجوف چون گل پخته + وآفرید جنیان را از آتش متحرك . »

پس یقین شد که تعز من تشأ خاکیئی را گفت پرها برگشا
آتشی را گفت رو ابلیس شو زیر هفتم خاك با تلبیس شو

ح ۱ نی	ح ۲ بر	ح ۲ علا
ص ۳۳۵ س ۱٦۲۲	ص ۲۷٦ س ۱٦۳٦	ص ۱٤۰ س ۸

۲ - (فا . م) آتش خشم آلهی و جزآن - (نی ج ۷ ص ۳۰۳)

گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آیـد بسوزد خلـق را
آتشی گر نامدت این دود چیست جان سیه گشته روان مردود چیست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۱ س ۱۷۳۱	ص ۲۸۰ س ۱۷٤۵	ص ۱٤۷ س ۱۷

۳ - (فا . م) حرارت غریزی بدن - آتش عشق الهی که باعث تطهیر و تصفیه کالبد مادی میشود . (نی . جلد ۸ ص ۱۰۶)

تا غذی گردی بیامیزی بجان — بهر خواری نیستت این امتحان
آب میخوردی ببستان سبز و تر — بهر این آتش بدست آن آبخور

ج ۳ نی	ح ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۷ س ٤١٦٤	ص ٥٨٧ س ٤٢١١	ص ۳۰۲ س ۱۸

باز آتش دست کار وصف تن
هست قاهر بر تن او و شعله زن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۵۰۱ س ۳۷٦٢	ص ۸۱۱ س ۳۷۸۵	ص ٤٢٥ س ۱

۴ - (فا . م) شهوت - نفس شهوانی . (ش . م)

دوزخی که پوست باشد دوستش — داد بدلنا جلوداً پوستش
معنی و مغزت بر آتش حاکمست — لیك آتش را قشورت هیزمست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ح ٥ علا
ص ۱۲۳ س ۱۹۳۳	ص ۹۲۳ س ۱۹۳۳	ص ٥٤٧ س ۱۸

آتشت را هیزم فرعون نیست
ورنه چون فرعون او شعله زیست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص٥٦ س ۹۷٥	ص ٤٢٩ س ۹۸٥	ص ۲۱۷ س ۱۱

۵ - (فا . م) کنایه از کسی که مستولی بر شهوت خود باشد - مرد کامل .

آتشی بـاید بشسته ز آب حق
همچو یوسف معتصم اندر رهق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤٦ س ٣٨٧٣	ص ١٠٣٣ س ٣٨٧٣	ص ٥٣٨ س ٢١

آتش‌پا ـ (فا . م) آنکه در تندروی چون شعله آتش است ـ بی‌قرار ـ تندرو .

باز در بستندش و آن در پرست
بـر همان امید آتش پاشدست

ج ٣ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٢٨١ س ٥١	ص ٦٢٤ س ٥١	ص ٣٢٤ س ١٧

صد هزار شمشیر و شمشیرزن و نیزه و بنزدباز لشکر آهن‌خای آتش‌پای فرعون را بعصائی بقوت این نام زیر و زبر گردد . (مجالس سبعه ص ١٦)

آتش‌پاره ـ (فا . م) شوخ وشنگ و دربیت زیربمعنی‌فوق‌العاده عاقل‌وزیرك ـ کسیکه در عقل و تدبیر بی‌نظیر باشد ـ داهی .

صـاحب رایست و آتش پـاره‌ای
آسمان قدر است و اختر باره‌ای

ج ١ نی	ج ٢ بر	ح ٢ علا
ص ٣٧٦ س ٢٣٤١	ص ٣٠٩ س ٢٣٦٥	ص ١٥٦ س ١٣

آتش جان ـ (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود . فنا و توحید که سوزاننده جهان اضداد و دورنگی است (نی ج ٨ ص ٣٥٧) ـ گرمی در جان آدمی که مقتبس از فیض آلهی است .

آتشی دیدی که سوزد هر نهال
آتش جان بین کزو سوزد خیال

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٤٠٠ س ٢٢٣٦	ص ١١٦٧ س ٢٢٣٩	ص ٦٠٥ س ١٨

آتش در پنبه افتادن – (فا . م) سوخته شدن پنبه از اخگر و یا شعله – جمع شدن دوضد با یکدیگر . ر ـ ك : آتش در پنبه‌زدن . دربیت زیر مراد جمع‌شدن زن و مرد بایکدیگر است .

آن فقیه افتاد برآن حور زاد — آتش او اندر آن پنبه فتاد
جان‌بجان‌پیوست وقالبها چخید — چون دو مرغ سر بریده می طپید

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٥٠٠ س ٣٩٥٨	ص ١٢٥٣ س ٣٩٦١	ص ٦٤٥ س ٢٧

آتش در پنبه زدن – (فا . م) آتش وپنبه دو ضد جمع نشدنیست نظیر سنك و سبووآب و آتش و غیره ـآتش اندرپنبه یاران زدن : تباه‌کردن و فنا کردن یاران – هلاك کردن کردن یاران صفا . ر ـ ك : آتش درپنبه افتادن .

خویش را منصور حلاجی کنی
آتشی در پنبهٔ یاران زنی

ج ٣ نی	ج ٣ ر	ج ٣ علا
ص ٣٩ س ٦٩٢	ص ٤١٤ س ٦٩٨	ص ٢٠٨ س ٢٠

آب در خرمن زدن – (فا . م) هستی بباد دادن ـ نیست و نابود کردن .

ای زبان هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش در این خرمن زنی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰٤ س ۱۷۰۰	ص ۸۷ س ۱۷٤٥	ص ٤٥ س ۱۳

شد خیال روی او رهزن مرا
آتشی زد در همه خرمن مـرا

(عطار - « منطق‌الطیر »)

آتش‌زنه - (فا) فتیله‌ای پنبه‌ای یا چوبی پوك که هنگام افروختن آتش‌آنرا در زیر سنگ آتش افروز مینهادند تـا جرقهٔ آتش درآن گیرد و روشن شود . چیزی که با بسودن و اصطکاك از آن آتش پدید آرند ، خواه از دو چوب باشد که زبرین را زند و زیرین را زنده گویند و خواه از آهن و سنگ بود که آنرا سنگ و چخماق خوانند . در شروح مثنوی بمعنی چوب یـا سیخی که بدان آتش را می شکنند هـم آمده است .

آینه صافی نان خود گرسنه است
سوخته هم آینه آتش زنـه است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۷ س ۳۲۰۳	ص ۱٦۳ س ۳۲۷۰	ص ۸٥ س ۲

بر مثال سنك و آهن این تنه
لیك هست او در صفت آتش زنه

سنك و آهـن مولد ایجاد نـار
زاد آتش برد و والد قهر بـار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٥۰۱ س ۳۷٦۰	ص ۸۱۱ س ۳۷۸۳	ص ٤۲٤ س ۲۹

گرچه بـر آتش زنـه دل میزند
آن ستارش را کف حق میکشد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۱ س ۳٥٦	ص ۱۰۷۲ س ۳٥٦	ص ٥٥۹ س ۱۲

منوچهری گوید :

ای خداوندی که روز خشم‌تو از بیم تو
در جهد آتش بسنك آتش، و آتش‌زنه

نظامی در اسکندرنامه آورده است :

ضمیرم نـه زن بلکه آتش زنست
که مریم صفت بکر و آبستن است

آتش سجاف – (فا + عر . م) سجاف در عربی بمعنی پرده و کرانه وجانب پرده است و طراز و ریشه و آنچیزی که گردا گرد رویه لباس دوزند خواه از جنس آستر باشد یا پارچه دیگر ـ واین ترکیب رویهمرفته بمعنی پردهٔ آتشین و پرده سوزان وکنایه است از خشم وعضب فوق‌العاده ـ آنکه بسیار خشمگین باشد .

کی توان حق گفت جز زیر لحاف
با تـو ای خشم آور آتش سجاف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٢٣ س ٣٥١٥	ص ١٠١٣ س ٣٥١٥	ص ٢٧ س ١٢

آتش عاشق – (فا + عر . ح) مأحوذ است از حدیث شریف : « انّ المؤمنَ اِذا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَی الصِّراطِ یقولُ النّارِ جِز یامؤمن فَقَد اَطْفاءَ نُورُكَ ناری » (شرح معرف صفحه ١٧٧ جلد ٢) « چون مؤمن گام بر صراط نهد آتش دوزخ گوید سبك بگذر ای پارسا چون نور تونار مرا خواهد کشت . »

زاتش عاشق[1] از این رو ای صفی
میشود دوزخ ضعیف و منطفـی

---

١ ـ علا . آتش مؤمن .

گویدش بگذر سبك ای محتشم
ور نه ز آتشهای تو مرد آتشم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٩ س ٤٦٠٨	ص ١٢٨٧ س ٤٦١١	ص ٦٦٢ س ١٩

آتشکده ــ ۱ (فا . م) عبادتگاه زرتشتیان و محل آتش مقدس ـ نفس و کل فساد و تباهی های آن ـ نفس شهوانی . (نی . ج ۷ ص ۳۱۲)

این دلم هرگز نلرزید از گزاف — نورحق است این‌نه‌دعوی ونه لاف
مـؤمنم ینظــر بنورالله شده — هان وهان بگریز از این آتشکده

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٥٧ س ٢٠٢٣	ص ٢٩٣ س ٢٠٣٨	ص ١٤٨ س ٢٠

۲ ـ (فا . م) دوزخ ـ جهنم . (نی ج ۷ ص ۳۲۱)

تـا بپای خویش باشند آمـده
آن فلیوان جاب آتشکده

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٧٤ س ٢٣٠٢	ص ٣٠٧ س ٢٣٢٦	ص ١٥٥ س ١٥

آتش کُنی ــ (فا) ساختن آتش ـ آشپزی ،باعتبارآتشی که در زیردیگ روشن میکنند .

هر زمان نخود بر آید وقت جوش — برسر دیگ و برآرد صد خروش
که چـرا آتش بمن در میزنـی — چون خریدی چون نگونم میکنی
میزند کفلیز کدبـانو که نی — خوش بجوش وبرمجه ز آتش کُنی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٣٧ س ٤١٦٠	ص ٥٨٧ س ٤٢٠٧	ص ٣٠٢ س ١٦

آتش موسی - (فا + عر . م . ق) بصورت اضافه خوانده شود . آتشی که خدایتعالی از درون آن با موسی تکلم کرد و او را بارشاد خلق مأمور فرمود چنانکه در قرآن کریم آمده است :

« فَلَمّا قَضٰی مُوسَی الْاَجَلَ وسارَ بِاَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً قالَ لِاَهلِهِ امْکُثُوا اِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی آتیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوجَذْوَةٍ مِن النّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ + فَلَمّا اَتیها نُودِیَ مِنْ شاطِئِ الوادِ الاَیْمَنِ فِی البُقْعَةِ الْمُبارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ ، اَنْ یا موسی اِنّی اَنَا اللّهُ رَبُّ العالَمینَ . » (سورهٔ قصص آیه ۲۹ و ۳۰) « پس چون بسر آورد موسی مدت را وروان شد با اهل خود ملاحظه کرد از سمت طور آتشی را گفت مراهل خود را درنگ کنید بتحقیق من دریافتم آتشی را شاید آورم شمارا از آن خبری یا پاره‌ای را از آتش شاید شما گرم شوید + بس چون آمد آنرا ندا کرده شد از کنارهٔ وادی که سمت راست بود در بقعه برکت داده شده از درخت آنکه ای موسی بتحقیق منم منم خداوند پروردگار جهانیان » (جهت اطلاع بر کیفیت این مکالمه رجوع کنند بسفر خروج باب ۳ و ۱۹ و ۲۰ وقرآن کریم سورهٔ طه از آیه ۸ تا ۱۴ وسورهٔ قصص از آیه ۲۹ تا ۳٦ و قصص من القرآن ص ۱۴۲ و حیوة القلوب ج ۱ ص ۲۵۲)

بر امید آتش موسی بخت	کز لهیبش سبزتر گردد درخت
فضل آن آتش شنیده هر رمه	هر شرر را آن گمان برده همه

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳ س ۳۳۸	ص ۸۳٦ س ۳۳۸	ص ٤۳٤ س ۱۹

حافظ گوید :

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی

آتش نمرود - (فا + عر) آتشی که نمرود پادشاه بابل برای سوزاندن ابراهیم خلیل (ع) افروخت - طبق روایات توراة نمرود از نوادگان نوح پیغمبر بود و بر اقوام عهد خویش حکمرانی میکرد ، شهر بابل را او بنا نهاد و بهمین جهت این شهر را تا مدتی سرزمین نمرود میخواندند ، او مردی جبار و دلیر و اهل شکار بود . در روایات اسلامی آمده است :

هنگامیکه ابراهیم خلیل ع دعوت بحق را آشکار کرد نمرود که پادشاهی جبار و مستبد بود نپذیرفت و امر کرد تا آتشی عظیم که یك فرسنگ راه را فرا گرفته بود برای سوزاندن ابراهیم افروختند شدت وحرارت این آتش بحدی بود که تا چهار فرسنگی آن ذی‌حیاتی جرأت عبور نداشت چون آتش تهیه شد نمرود امر کرد تا ابراهیم را در آن اندازند ولی بحکم آلهی آن آتش بابراهیم اثر نکرد و بر آن حضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریاحین بدر آمد . (جهت یافتن اطلاع بیشتری بر کیفیت زندگی ابراهیم وارتباط او بانمرود بن کوش ر - ك : به سفر تکوین از باب یازده ببعد وباب دهم از آیهٔ ۸ ببعد وقرآن کریم سورهٔ انبیا آیه ۲۱ ببعد وتاریخ الامم والملوك محمدجریر طبری ج ۱ صفحه ۱۱۹ تا ۱۶۱ وکامل ابن‌اثیر جلد ۱ صفحه ۳۷ تا ۴۹ و حیات‌القلوب ج ۱ صفحه ۴۷ وسایر تواریخ و روایات اسلامی .)

آتش نمرود ابـراهیم را
صفوت آئینه آمد در جلا

ج ۵ نی ص ۳۸۹ س ۲۰۴۲ — ج ۶ بر ص ۱۱۵۷ س ۲۰۴۵ — ج ۶ علا ص ۶۰۱ س ۲

آتش نمرود را گر چشم نیست
باخلیلش چون تجشم کردنیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٢١ س ٢٤١٤	ص ٧٤٣ س ٢٤٣٣	ص ٣٨٧ س ١٥

حافظ گوید :

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

آتشین — (فا . م) منسوب بآتش ـ کنایه از اشتیاق فوق‌العاده ـ بسیار مشتاق و حریص .

این بمن بگذار که استادم در این
گر تقاضا گر بود هم آتشین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٥٠ س ١٢١٨	ص ٦٨٢ س ١٢٢٨	ص ٣٥٦ س ٢

آثار قدم — (عر . م) جای پای آدمی و جزآن ـ کنایه است از تربیت مردان کامل وارشاد اولیاء الله که سالکان طریقت از آن برخوردار میشوند و بخلاف آثار قلم دانشمندان که پیش‌بینی آن تادم گور است اثراین تربیت تا نفخ صور باقی خواهد بود و عرصه عجایب عالمرا خواهد سپرد . (ر ـ ك : جلد ۲ نی صفحه ۴۷۴ سطر ۲۳۱۱)

در مثنوی اثراین ارشاد تشبیه شده است بگام آهو که صیاد بوسیله آن بهدف و مقصود خود میرسد (ر ـ ك : جلد ۲ نی ص ۲۹ س ۴۹۱) و (ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل کلمه عام .)

زاد دانشمند آثـار قلـم
زاد صوفی چیست آثار ندم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵٤ س ۱٦۰	ص ۲۱۰ س ۱٦۱	ص ۱۰۸ س ۲۵

آثار قلم – (عر . م) آنچه از قلم بروی کاغذ آید ـ علوم ظاهری که اهل دنیا بدان مشغولند . صوفیان باینگونه علوم التفاتی ندارند وهمیشه آنرا نفی کرده‌اند . مولانا نیز این قبیل دانش‌ها را در مثنوی « علم اهل تن » و « علمی که مانع گشوده شدن دیده عیب‌بین است » نامیده است و آنرا حجاب اهل طریقت میداند . (ر ـ ك : جلد ۱ نـی صفحه ۲۱۲ سطر ۳۴۴ و جلد ۵ نی صفحه ۲۸٦ سطر ۱٦۱ ر ـ ك : بشرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل کلمه علم .)

زاد دانشمند آثـار قلـم
زاد صوفی چیست آثار قدم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵٤ س ۱٦۰	ص ۲۱۰ س ۱٦۱	ص ۱۰۸ س ۲۵

آجله – (عر) هرچه بامهلت باشد ـ روز آجله کنایت است از روز قیامت .

چون برای حق و روز آجله است
گر خطائی شد دیت بر عاقله است

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۹ س ۱۵۱٤	ص ۱۳۲ س ۱۵۱۷	ص ۵۸۸ س ۱۲

آخر – (فا . م) بضم خاء ، جائی که ستوران درآن خوراك خورند ـ جایگاه ستوران ـ اصطبل ـ کنایه از دنیا . ر ـ ك : آخربین

خرده کاریهای علم هندسه
یا نجوم و علم طب و فلسفه

این همه علم بنای آخرست	که عماد بود گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز

ج ۳ نی
ص ۳۶۷ س ۱۵۱۶

ج ٤ بر
ص ٦۹۷ س ۱۵۳۰

ج ٤ علا
ص ۳٦۳ س ۲۷

آخر اندیشی – (فا) بکسرخا ، عاقبت بینی و پایان نگری ـ حزم . ر ـ ك : آخربین .

دست همچون بیل اشارتهای اوست
آخر اندیشی عبارتهای اوست

ج ۱ نی
ص ۵۸ س ۹۳۳

ج ۱ بر
ص ٤۹ س ۹٤٦

ج ۱ علا
ص ۲۵ س ۱۲

آخربین – (فا) بکسر دوم ، آنکه انتهای امور را به‌بیند ـ کسی که به پایان و آخر و نتیجه کارها اندیشد ازپیش ـ کسی که بانظری عمیق بربجهان نگرد و التفاتی بطواهر امور نداشته باشد ـ عاقبت اندیش ـ پایان نگر ـ باطن‌بین ـ حازم . ر ـ ك : آخر اندیشی .

چشم آخِربین تواند دید راست
چشم آخُربین غرورست وخطاست

ج ۱ نی
ص ۱۵۹ س ۲۵۸۳

ج ۱ بر
ص ۱۳۲ س ۲٦٤۳

ج ۱ علا
ص ٦۸ س ۱٦

چشم آخر بین ببست ازبهر حق
چشم آخر بین گشاد اندر سبق

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ س ۱۵٦۸	ص ۲۰۳ س ۱۵۸۱	ص ۱۳۹ س ۵

هـر که آخِر بین‌تر او مسعود تر

هـر که آخُر بین‌تر او مطرودتر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۳ س ۱٦۱٤	ص ۷۰۲ س ۱٦۲۸	ص ۳٦٦ س ۱۸

آخر بین – (فا . م) بضم خاء ، آنکه نگاهش بجای علف خوردن ستوران باشد ـ کسی که فقط بظاهر امور دنیا توجه دارد ـ آنکه بـاچشم ظاهر بدنیا نگرد ـ آنکه چشم باطن بین ندارد ـ آنکه از دوستی فقط نظر سود و نفع دارد و بس ـ ظاهربین .

چشم آخـربین تواند دیـد راست

چشم آخربین غرورست و خطاست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۹ س ۲۵۸۳	ص ۱۳۲ س ۲٦٤۳	ص ٦۸ س ۱٦

هـر که آخربین تر او مسعود تر

هرکه آخربین تر او مطرودتر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷۳ س ۱٦۱٤	ص ۷۰۲ س ۱٦۲۸	ص ۳٦٦ س ۱۸

آخرچی – (فا + نر) بضم خاء ، ترکیبی است از آخر فارسی بمعنی جای علف خوردن ستوران وچی که پسوندیست ترکی و دلالت بر ورزندهٔ کاری کند ـ بمعنی نگاهدارنده ستور ـ ستوربان ـ جلودار اسبان ، جمعش آخرچیان و در مثنوی بهر دو شکل آمده است ر ـ ك : آخرجیان

تو مگو کو بنده و آخرچی ماست
این بدان که گنج در ویرانهاست

ج ٥ نی	ح ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٤١ س ١١٦٩	ص ١١١٥ س ١١٧٢	ص ٥٨٠ س ١١

آخر چیان - (فا + نر + ا - ن جمع فارسی) جمع آخرچی . ر - ك : آخرچی .

در زمان آخرچیان چست خوش
گوشه افسار او گیرند و کش

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١١٩ س ٢٠٨٠	ص ٤٨٤ س ٢١١٦	ص ٢٣ س ٢٠

آخر زمان - (عر . م) قسمت واپسین از دوران که بقیامت پیوندد - آخر دنیا - کنایه از انتهای سفر روحانی و سیرالی‌الله . در اسلام روایات بسیاری در بارهٔ آخرالزمان و فتنی که در آن هنگام دامن عالم را میگیرد نقل کرده‌اند و در اغلب کتب حدیث ، بابی را بـاین اسم و یا باسم باب‌الفتن و یا کتاب الفتن باین موضوع تخصیص داده‌اند (ر - ك : صحیح بخاری ج ۴ ص۱۴۱) و کتاب « **الفتن و اشراط الساعه** » (صحیح مسلم جلد ٨ ص ١٦٥) ونیز بسیاری ازدانشمندان کتب و رسالاتی در کیفیت آخرالزمان و علائم آن پرداخته‌اند .

ازجمله شیخ‌محمدباقرمجلسی‌جلد سیزدهم از بحارالانوار خود را باین‌موضوع اختصاص‌داده است وتمام علائم ظهورصاحب‌الزمان راکه درآخر الزمان ظهور خواهد فرمود ، جزء بجزء ذکر کرده است .

سایه یزدان بـود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا
دامن او گیر زو تر بی گمان
تا رهی در دامن آخر زمان

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۲۷ س ۴۲۳	ص ۲۳ س ۴۲۶	ص ۱۱ س ۲۰

زو بمان زیرك آخر زمان
بر فزوده خویش بر پیشینیان

ج ۱ نی	ح ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۴۲۷ س ۳۲۰۴	ص ۳۵۱ س ۳۲۵۰	ص ۱۷۶ س ۲۰

حافظ گوید :

خواهم شدن بکوی مغان آستین‌فشان
زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت

آخر و اول - (عر م) ابتداء و انتهاء در اینجا اشاره است بطبع روحانی و عقلانی انسان و بدن مادی او (نی جلد ۸ ص ۱۶۴)

ماند یک قسم دگر اندر جهاد	نیم حیوان نیم حق بارشاد
روزوشب درجنك واندر کشمکش	کرده چالیش آخرش با اولش

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۳٦۸ س ۱۵۳۱	ص ٦۹۸ س ۱۵٤۵	ص ۳٦٤ س ۹

آخروهن - (عر . ح) بکسرخاء ، در پس بگذارید آنها را (زنها را) - دربیت زیرمأخوذ است ازحدیثی که ابوهریره روایت کرده است : « آخِرُوا النِّساءَ حَيْثُ أَخَّرَهُنَّ الله » . « زنها را در صف آخر گذارید از آن جهت که خدایتعالی آنها را درس گذاشته است» این حدیث باین‌صورت هم‌نقل شده است «آخروهن حیث‌آخرهن الله » (ر ـ ك : نی ج ۷ ص ۳۰۸)

زاخروهت مرادش نفس تست
کو بآخر باید و عقلت نخست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۸ س ۱۸٥٦	ص ۲۸٦ س ۱۸۷۰	ص ۱٤٥ س ٦

آخرین قرن ها - (عر + ها ـ جمع فارسی) دوره پیغمبر اسلام که آخرین پیعمبران بود و عهد اوهم آخرین قرن‌هاست و درحدیث آمده است که « نحن الآحرون السابقون » (ر ـ ك : صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۱۰۳)

آخـرین قرن‌ها پیش از قـرون
در حـدیثست آخـرون السابقون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۸ س ۳۰٥٦	ص ۳٤٤ س ۳۰۹٥	ص ۱۷۳ س ۲

آخرین و اولین - (عر . ق) بکسر حاء ، پسین و نخستین ـ یکی از اسماء حدا و مأخوذ است از آیه کریمه « هُوَ الاَوَّلُ وَ الاٰخِرُ و الظّاهِرُ و الْباطِنُ » (سوره حدید آیه ۳) « اول و آخر و آشکار و نهانی اوست . »

خـود همو سـود آخرین و اولین
شرك جز از دیـده احـول مبین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳۹ س ٥۹۱	ص ٨٤۹ س ٥۹۱	ص ٤٤٤ س ٤

آدم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آدم دم - (عر + فا . م) بفتح هردو دال ، نفس انسان ـ کنایـه از دارندهٔ استعداد فطری برای کسب علوم حقیقی و حقیقت .

حل این اشکال کن گر آدمی
خرج کـن این دم اگـر آدم دمی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۸ س ۵٦۳	ص ۸٤۸ س ۵٦۳	ص ٤٤۳ س ۱۳

آدم کده ـ (فا . م) ترکیبی است از آدم بمعنی انسان و کده فارسی بمعنی جا و مکان و خانه چون بتکده و دهکده وامثال‌آن ـ رویهمرفته بمعنی مکان‌آدم وجائی که بشر در‌آن میتواند زیست‌کند ـ کنایه از دنیا .

همچو از آب و گل آدم کده
نـور زاهـك پارها تـابان شده

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰٦ س ٤۷۰	ص ٦٤۵ س ٤۷٦	ص ۳۳٦ س ۹

آدمی ـ ر ـ ك : دیده .

آدمی خوش مشام ـ (فا+عر م .) کسی‌که بویها را بخوبی حس‌کند ـ مرد کامل ـ مرشد راه دان .

از دهان آدمی خوش مشام
هم پیام حق شنودم هم سلام

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۲ س ۳۳٦۱	ص ۵٤۸ س ۳۳۰٦	ص ۲۸۲ س ۸

آذر ـ (فا) آتش .

گـر نباشد درد زه بـر مادرم
من در ایـن زندان میان آذرم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۲ س ۳۵۵۷	ص ۵۵۷ س ۳٦۰۲	ص ۲۸۷ س ۱

ساغرش پر باده روشن چنان آید بچشم
کز میان آب روشن برفروزی آذری
(انوری)

آذری - (فا) خاصیت آتش ـ سوزندگی .

اندر آ مادر بحق مـــادری
بین کـــه این آذر ندارد آذری

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٥٠ س ٧٩٦	ص ٤١ س ٨٠٩	ص ٢١ س ١٧

آرزو - (فا) مطلق خواهش ـ شهوت ـ کام ـ مطلوب ـ آنچه مورد حاجت است . در مثنوی بتمام این معانی آمده است و گاهی هم بمعنی خواهش نفس یا داعیه نفس و شهوت وطول امل استعمال‌شده است ودر کتب اسلاف هم نفس‌شهوانی را «نفس آرزو» خواه آودره‌اند .

۱ - مطلق خواهش .

بـــاد در مردم هوی و آرزوست
چون هوی بگذاشتی پیغام هوست

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ٦٨ س ١١٠١	ص ٥٨ س ١١٢٧	ص ٣٠ س ٩

در غزلیات آمده است :

به‌بین که عالم دامست وآرزو دانه
بدام او مشتاب و هوای دانه مکن

۲ - شهوت

که مرا صد آرزو و شهوتست
دست من بسته زبیم و هیبتست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٩٦ س ٣٠٦٧	ص ٩٨٩ س ٣٠٦٧	ص ٥١٥ س ٢٢

دردیست آرزو که به پرهیز به شود
پرهیز خلق را سوی دانا بهین دواست

(ناصر خسرو)

۳ - آنچه مورد حاجت است .

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
میدهد حق آرزوی متقین

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٧٨ س ٦	ص ٦٢٢ س ٦	ص ٣٢٣ س ٣

چرا آمدستی بدین رزمگاه
زما آرزو هرچه خواهی بخواه

(فردوسی)

۴ - کام ومطلوب .

دختری دارم لطیف و بس سنی
آرزو میبود او را مؤمنی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٤ س ٣٣٧٤	ص ١٠٠٦ س ٣٣٧٤	ص ٥٢٣ س ٢٤

در غزلیات آمده است :

دی شیخ باچراغ همی گشت گرد شهر کـز دیو و دد ملـولم و انسانم آرزوست
گفتم کـه یافت می نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

آرزو میخواه لیك اندازه خواه
برنتابد کوه را یك بـرك کاه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱ س ۱٤۰	ص ۱۰ س ۱٤۰	ص ٥ س ۱

دلش‌را وصل‌آن زن آرزو خاست
ولیکن می نشد آن آرزو راست

(الهی‌نامه ـ ص۳۵)

یـکی آرزو خواهم از شهریـار
که آن آرزو نزد او هست خوار

(فردوسی)

آزاد کردن ـ (فا) یله و رها کـردن ـ مستخلص ـ رسته و فارغ شدن ـ سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه کردن بشاخ‌دیگر فارغست ـ درختی را گویند که میوه نداشته باشد و سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند ـ نزد عرفا آزاد بکسی اطلاق میشود که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاصی‌یافته باشد . ر ـ ك : آزادی .

هرچه کردم جمله نا کرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد همچو بخت و دولتم دلشاد کـرد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٤۷ س ۲۳۰۸	ص ۹٤٥ س ۲۳۰۸	ص ٤۹۲ س ۱۱

آزادی - (فا) تجرد - خلاصی - رهائی . ر - ك . آزاد کردن .

شد زمین و آسمان خندان و شاد — کین چنین شاهی زما دو جفت زاد
می شکافـد آسمان از شادیش — خاك چون سوسن شده ز آزادیش

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۳۸ س ۱۰۱۸	ص ٦۷۳ س ۱۰۲۷	ص ۳۵۰ س ۲۳

آزادی کردن - (فا) شکر و شکر گزاری .

ای گروه مؤمنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۳٥ س ٤٥٤۲	ص ۱۲۸٤ س ٤٥٤٥	ص ٦٦۰ س ۲۸

قدما آزادی را بمعنی شکر و شکر گزاری بسیار استعمال کرده‌اند . در نفسیر « کشف الاسرار وعدة‌الابرار » اغلب این کلمه بمعنی شکر استعمال شده است مثلا در ترجمهٔ آیه شریفه « لَعَلَّكُم تَشْكُرُونَ » آورده است : « تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید . »

(کشف الاسرار - صفحه ۱۸۱)

« گفتم ای‌الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست . »

(معارف بهاء ولد - ص ۱۱)

هم آزادی تـو بیزدان کنم
دگر پیش آزاد مردان کنم

(نظامی نقل از جهانگیری)

آزار - ۱ (فا) اذیت - شکنجه - رنجش - ملالت خاطر - دلتنگی .

که سلام ما بقاضی بر کنون
بازگو آزار ما زین مرد دون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۰ س ٦١٥	ص ۲۳۱ س ٦١٨	ص ۱۱۸ س ۱۹

ز مـن خسرو آزار دارد همـی
دلش از رهـی بار دارد همـی

(فردوسی)

۴ - آزار ، در بیت زیر مأخوذ است از لفظ «اذی» که درحدیث پیغمبر آمده است :

«مَن آذانی فِی اَهْلِ بَیْتِی فَقَدْ آذَی اَللهَ» (احادیث مثنوی - ص ۱۸۵)

و نیز حدیثی دیگر که از پیغمبر روایت شده است : « فاطمة بضعة منی من‌اذاها فقد اذانی ومن اذانی اذی‌الله و من‌آذی‌الله و رسوله فقدکفر» (تبصرة العوام - ص ۲۲۴)
« فاطمه پاره‌ای از منست هر که او را برنجاند مرا رنجانیده بود و هر که مرا برنجاند خدایرا رنجانیده بود و هر که خدا و رسول را برنجاند کافر باشد . »

بی خبر کازار ایـن آزار اوست
آب این خم متصل با آب جوست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۵ س ۲۵۲۰	ص ۱۲۹ س ۲۵۷۹	ص ٦٧ س ۷

آزر - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل‌همین اسم .
آزمون - (فا) امتحان وآزمایش - تجربه ـ سنجش .

سالها تو سنگ بودی دلخراش
آزمـون را یکزمانی خاك باش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱٦ س ۱۹۱۲	ص ۹۷ س ۱۹٦۰	ص ۵۰ س ۱٦

آتشم من گر ترا شکست و ظن
آزمون کن دست را در من بزن

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۰ س ۱۳۵۱	ص ۲٦۳ س ۱۳٦۱	ص ۱۳٤ س ۷

در غزلیات آمده است :

لب خود بر لب من گر بنهی مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

فردوسی گوید .

نهادی بر او دست را آزمون
شکم بر زمین بر نهادی هیون

آستین بردامن حق بستن – (فا . م) تسلیم اراده حق شدن ـ توکل ـ گوش بفرمان حق بودن ـ دل باوامر آلهی بستن .

ز اجتهاد و وز تحری رسته‌ام
آستین بر دامن حق بسته‌ام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳٤ س ۳۸۰۷	ص ۱۹۲ س ۳۸۸۵	ص ۹۸ س ۲۳

آستین برمالیدن – (فا . م) بالازدن قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تا بند دست ـ آستین بالا زدن ـ مستعد و مهیا شدن بکاری .

چالش‌آن حمزه خوردن نیست این
تا تو بر مالی بخوردن آستین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٤٠ س ٣٧٧٦	ص ١٠٢٨ س ٣٧٧٦	ص ٥٣٥ س ١٦

آستین گرفتن - (فا . م) چنگ زدن به قسمتی از جامه که دست را پوشد از بن دوش تا بند دست - دامن کسی گرفتن تقاضا یا مطالبه را - خواهش و تقاضا - مطالبه .

یك سلامی نشنوی ای مرد دین
کـه نگیرد آخرت آن آستین

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٩١ س ٣٣٥٨	ص ٥٤٨ س ٣٤٠٣	ص ٢٧٢ س ١٠

آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل برستورم بند

(سعدی)

آسمان پیمودن - (فا) راه رفتن در هوا - عروج .

معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیمـوده‌ای در ساعتـی

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٣٥ س ٣٨٣٠	ص ١٩٣ س ٣٩٠٨	ص ٩٩ س ٦

آسمان چهارمین - (فا) چهارمین فلك نجومی‌قدیم - بزعم قدما این‌آسمان محل کره شمس است و گویند کـه عیسی علیه‌السلام را هنگام عروج در آسمان ها

بعلت سوزنی که از دنیا همراه داشت در این آسمان متوقف کردند و اجازه رفتن بآسمان های دیگر باو ندادند .

پهلوی عیسی نشینم بعد از این
بـر فـراز آسمان چـارمین

ج ۱ نی	ج ۱ س	ج ۱ علا
ص ٤٠ س ٦٤٩	ص ٣٤ س ٦٥٧	ص ١٧ س ١٥

آسمان قدر - (فا + عر . م) آنکه مقام و مرتبه‌اش بسیار بلند است - بلند مرتبه - جلیل‌القدر - شریف - بزرگ منش .

صـاحب رایست و آتشپـاره‌ای
آسمان قدر است و اختر باره‌ای

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٣٧٦ س ٢٢٤١	ص ٣٠٩ س ٢٣٦٥	ص ١٥٦ س ١٣

آسمان تا ریسمان - (فا) مثلی است که در مورد بیان دوچیز نا مناسب و بی تناسب آورند . ر - ك : امثال مثنوی .

اشتباهی هست لفظـی در بیان
لیك خود کو آسمان[1] تا ریسمان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٩ س ٦٤٨	ص ٣٠٩ س ٦٥١	ص ٥٦٧ س ٩

ملك از مستی آن ساعت چنان بود
که در چشم آسمانش ریسمان بود

(نظامی)

---

۱ - علا : کو آسمان کو ریسمان .

آسیای چرخ - (فا . م) آسمان باعتبار گردشی که بزعم قدما دارد .

آسیای چرخ بر بی گندمان مو سپیدی بخشد و ضعف میان
لیك با با گندمان این آسیا ملك بخش آمد دهد کار و کیا

ج ۵ نی ج ٦ بر ج ٦ علا •
ص ٥٢٩ س ٤٤٣١ ص ١٢٧٨ س ٤٤٣٤ ص ٦٥٧ س ٢٩

ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور
وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای

(مسعود سعد)

آسیب - (فا) مطلق آزار ـ آزاریرا گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بردوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد ـ آفت و نکبت .

خاك گرگین را کرم آسیب کرد
ده گهر ار نور حس در جیب کرد

ج ۵ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٣٠٤ س ٥٦٦ ص ١٠٨٣ س ٥٦٩ ص ٥٦٤ س ٢٦

اما پروانه آنست که هرچند برو آسیب آن سوختنگی والم میرسد از شمع نشکیبد . (فیه مافیه ـ صفحه ٣٦)

بآسیب پا و بزانو و دست
همی مردم افکند چون پیل مست

(عنصری « لغت نامه »)

آسیه - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل همین اسم .

آش - (فا) مطلق خورش و نام غذائی که با برنج و سبزی و حبوب وجز آن سازند با آب بسیار و بر آن چاشنی‌ها زنند از قبیل سرکه وماست وآب انار وآب غوره و غیره ـ شرف الدین استاد دانشکده ادبیات استامبول در مجموعه ترکیبات مقاله‌ای دارد که در آن لغات ترکی مثنوی و غزلیات مولانا را جمع‌آوری کرده است و این مقاله در نشریه دانشکده ادبیات تبریز ترجمه و بطبع رسیده است ، وی این کلمه را ترکی دانسته است . (ر ـ ك به نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۳ شماره ۵) ولی دانشمند ارجمند آقای دکتر معین استاد محترم دانشگاه تهران در برهان قاطع ذیل این کلمه آووده است :

« آش ـ در سانسکریت as همریشه ad بمعنی خوردن و با edo لاتینی ولغتهای دیگر هند واروپائی مانند essen آلمانی و to eat انگلیسی پیوستگی دارد . این ریشه در چند کلمه فارسی بجامانده : کرکس ، آش ، ناشتا . آش اصلا بمعنی خورش است و امروز نام غذای مخصوصی است ولی کلمه آشبز و آشپز خانه یادآور معنی اصلی آنست » (برهان قاطع ـ زیرنویس صفحه ۴۴)

چون ابیت عندربی فاش شد
یطعم و یسقی کنایت زآش شد

ج ۱ بی	ج ۱ بر	ح ۱ علا
ص ۲۳۰ س ۳۷٤۰	ص ۱۸۹ س ۳۸۱۷	ص ۹۷ س ۸

بیت بالا اشاره است بحدیثی که از ابوهریره نقل شده است که گفت : پیغمبر روزه وصال را نهی فرمود . مردی بوی گفت یارسول‌الله تو روزه وصال نگاه میداری حضرت فرمود « وَ اَیُّکُمْ مِثْلِی اِنِّی اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی » « کدام یك از شما مثل من است . من بنزد پروردگار خود شب بروز می‌آورم که مرا طعام میدهد و مینوشاند . » (ر ـ ك : صحیح بخاری جلد ۱ صفحه ۲۲۰ ذیل

باب الوصال ۰)

آشامیدن ـ (فا) نوشیدن ـ دربیت زیر بمعنی خوردن آمده است .

گرچه آن مطعوم جانست و نظر — جسم راهم زان نصیب است ای‌پسر
گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول — اسلم الشیطان نفرمودی رسول
دیو زان لوتی که مرده حی شود — تا نیاشامد مسلمان کی شود

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰ س ۲۸۸	ص ۸۳۳ س ۲۸۸	ص ٤۳٦ س ۵

آشنا ـ (فا . م) آب ورزی ـ شنا ـ شارحین مثنوی دربیت زیرآنراکنایه‌از توحید الهی دانسته‌اند . ر ـ ك : آشناکردن .

شه بجای حاجبان فاپیش رفت — پیش آن مهمان غیب خویش رفت
هردو بحری آشنا آموخته — هردو جان بی دوختن بردوخته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷ س ۷۵	ص ٦ س ۷۵	ص ۳ س ۱۱

در غزلیات آمده است :

ای‌عاشقان ای‌عاشقان امروز مائیم‌وشما — افتاده در غرقابه‌ای تاخود که داندآشنا
کجاست تا بیازمایم اندرین — سراب آب چهره آشنای او

(منوچهری)

آشناکردن ـ (فا) درآب حرکت‌کردن ـ شنا کردن ـ آب ورزی . ر ـ ك : آشنا .

هیچ دانی آشنا کردن بگو
گفت نی ای خوش جواب خوبرو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۳۹	ص ۱۴۵ س ۲۹۰۱	ص ۷۵ س ۲۶

دم مزن تا دم زند بهر تو روح — آشنا بگذار در کشتی نوح
همچو کنعان کاشنا میکرد او — که نخواهم کشتی نوح عدو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۴ س ۱۳۰۷	ص ۴۴۴ س ۱۳۱۸	ص ۲۲۵ س ۲۳

ابیات بالا اشاره است بطوفان نوح و امتناع کردن کنعان پسر نوح ازسوار شدن در کشتی و غرق شدن او هنگام شنا در آب که در قرآن کریم سوره هود آیه ۴۲ تا ۴۸ آمده است .

آشنائی- (فا) شناوری - شنا کردن .

رفت فکر و روشنائی یافتند
نحر و بحر آشنائی یافتند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۵ س ۳۴۹۴	ص ۱۷۷ س ۳۵۶۸	ص ۹۱ س ۱۵

آشوفتن - (فا) تغییرشکلی از آشفتن بمعنی خشم گرفتن - بهیجان آمدن - عصبانی شدن - بهم برآمدن - شوریدن .

گفت عیسی چون شتابش کوفتی
گفت زانرو که تو زو آشوفتی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۲ س ٤٦۲	ص ۲۲٤ س ٤٦٥	ص ۱۱٥ س ۱۲

آشیان - (فا) مسکن مرغان - سقف خانه - در بیت زیر بمعنی مطلق مسکن و پناهگاه و جا و مأوی آمده است .

چون خدا خواهد که مردی بفسرد — سردی از صد پوستین هم بگذرد
در وجودش لرزه‌ای بنهد که آن — نـه بجامه بـه شود نز آشیان

ح ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۰۹ س ۱۷۰٥	ص ۹۱۱ س ۱۷۰٥	ص ٤۷٥ س ۲۸

آصف بن برخیا - ر - ك : شرح اعلام مثنوی ذیل همین اسم .

آغـاز بنی = بنا) - (فا) شروع ساختمان - شروع بانجام امری - در بیت زیر ابتدا و شروع اسلام و مسلمانی غرض است .

تا بگفتند ای پیمبر راست نیست
این خطا اکنون که آغاز بنی‌ست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲ س ۱۷۳	ص ۳۹۰ س ۱۷۳	ص ۱۹۷ س ۸

آغازیدن - (فا) افتتاح کردن - شروع کردن - ازسر گرفتن - بـرداشت کردن - ابتدا کردن .

چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید یك ضرب گران

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷٦ س ٥۳٥	ص ۲۲۷ س ٥۳۸	ص ۱۱٦ س ۲۸

هر زمـــان نوحهٔ نو آغازید
چون بپایان رسد زسر گیرید

(مسعود سعد - « لغت نامه »)

آفاق - (عر . م) جمع افق ، کناره آسمان کـه در میدان صحرای وسیع بـا زمین پیوسته از دور بنظر میآید - اطراف هامون و کنایه از عالم اجسام است که دنیا باشد . (ش . م)

هریکی پروازش از آفاق پیش
وز امیـد و نهمت مشتاق بیش

ح ۱ بی	ج ۱ بر	ح ۱ علا
ص ۸۹ س ۱۴۴۲	ص ۷۴ س ۱۴۷۸	ص ۳۹ س ۳

در همه آفاق کس بی مرگ نیست
وین عجایب بین که کس را برگ نیست

(عطار - « منطق الطیر »)

آفت - (عر . ق) عارضه - زحمت - علت - بلا - عیب - گزند - بیماری - در بیت زیر بمعنی اخیر است و اشاره است بآیه شریفه : « اِنَّ شَرَّ الدَّوابِ عِندَ اللهِ اَلصُّمُ البُکمُ اَلَّذِینَ لا یَعقِلونَ + وَ لَوْ عَلِمَ اللهُ فِیهِم خَیراً لَاَسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوا وَهُمْ مُعرِضُونَ . » (انفال آیه ۲۲ و ۲۳) « بدترین چارپایان نزدخدا کران و کورانی هستند که عقل ندارند + واگر خدایتعالی در آنها خیری میدید آنها را شنوا میکرد و اگر آنها را شنوا میکرد پشت میکردند و آنها اعراض کننده بودند . »

دانك گوش کر و گنگ از آفتیست
کــه پــذیــرای دم و تعلیم نیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٧ س ۳۰٤۰	ص ۷۷٤ س ۳۰٦۱	ص ٤۰٤ س ۲۷

آفتاب - (فا . م) خورشید - در مثنوی گاهی کنایه شده است از هستی مطلق که تجلیات او ابدی و از لیست - اصل و ذات و حقیقت وجود .

مشرق خــورشید بــرج نیلگون
آفتاب مــا ز مشرقها بــرون

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ح ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۰۷	ص ۲۵۲ س ۱۱۱٤	ص ۱۲۹ س ۳

گاهی شارحین آنرا کنایه دانسته‌اند از نبی یا ولی .

شد غدای آفتاب از نور عرش　　مرحسود و دیو را از دود عرش
در شهیدان یرزقون فرمود حق　　آن غذا را نه دهان بد نه طبق

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰٦ س ۱۰۸۷	ص ۲۵۱ س ۱۰۹٤	ص ۱۲۸ س ۱٤

آنکه او بــاشد حسود آفتاب　　وانك میرنجد ز بــود آفتاب
اینت درد بی دوا کور است آه　　اینت افتاده ابد در قعر چــاه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۸ س ۱۱۲۸	ص ۲۵۳ س ۱۱۳٦	ص ۱۲۹ س ۱٤

آفتاب آفتاب - (فا . م) بصورت اضافه خوانده شود ، حقیقت - خورشید -

وجود حق تعالی که گرمی و تابش آن سراسرعالم وجود را فرا گرفته است . (نی : ج ۷ ص ۹۱) ر ـ ك : آب آب .

با عدوی آفتاب این ىدعتاب	ای عـدوی آفتاب آفتـاب
ای عدوی آفتابی کز فرش	می بلرزد آفتاب و اخترش

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۶ س ۳۶۲۸	ص ٥٦١ س ۳٦۷۳	ص ۲۸۸ س ۲۸

و ر ـ ك : مادۀ ذیل .

آفتاب آفتاب آفتاب ـ (فا . م) خورشید همه خورشیدها ـ بعصی‌ازشارحان مثنوی آفتاب سوم را خورشید فلك و آفتاب دوم را نور آن و آفتاب اول را آفتاب حقیقت که علت و اساس نور و وجود خورسید فلك است دانسته‌اند و بعضی دیگر مراد از آفتاب سوم مرتبه نبوت را دانسته‌اند و از آفناب دوم مرتبه ولایت و از آفتاب اول مرتبه ذات ، چون نبوت از ولایت و ولایت از ذات حق نعالی استفاضه انوار میکند . برخی دیگر این کلام را نعبیر کرده‌اند بخدا که ظهورش در نور محمدی بود ـ در مثنوی هرجا چند کلمه همجنس بصورت اضافه آمده است اصل و اساس و حقیفت آن کلمه منظور بوده است . (ر ـ ك : آب آب و آفتاب آفناب و جان جان) در اینجاهم غرض مولانا ار تکرار آفتاب حقیقت و ذات سمس و یا وجود حق نعالیست که کل آفتابهای وجود و هستی از نور او منورند بقرینه ابیات بالا نرش .

این چه ماند آخر ای کوران خام	با مهی که شد ز بونش خاص وعام
چه مه و چه آفتاب و چه فلك	چه عقول وچه نفوس و چه ملك
آفتـاب آفتـاب آفتـاب	این چه میگویم مگر هستم بخواب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٥۹ س ۲۸۱۱	ص ٥۲۰ س ۲۸٥۳	ص ۲٦٦ س ۱٦

آفتاب بگل پوشیدن - (فا . م) پنهان ساختن روی خورشید با گل - پنهان کردن امری که در نهایت وضوح باشد - حقیقتی را با مجازی یا حسنی را با تقبیح پوشیدن .

می بپوشی آفتابی در گلی
رخنه میجوئی ز بـدر کاملی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۳٥ س ۳۳٤۹	ص ۳٥۸ س ۳٤۰۱	ص ۱۷۱ س ۲٥

آفتاب حق - (فا + عر) مرد کامل - در بیت زیر تجلی معانی در اولیاءالله تشبیه شده است بآفتاب .

نور مردان مشرق و مغرب گرفت — آسمانها سجده کردند از شگفت
آفتاب حق بـر آمد از حمـل — زیر چادر رفت خورشید از خجل

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۱ س ۲۰۷۰	ص ۱۱۹٥ س ۲۰۷۳	ص ٦۰۱ س ۲۹

آفتاب حلم - (فا + عر - قٓ . م) خورشید بردباری - پیغمبر اسلام ص بقرینه‌آیه‌شریفه : « وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیم » (سورة القلم آیه ٦) « و بتحقیق نوئی هرآینه برخوی بزرگ »

چون تو بابی آن مدینه علم را
چـون شعاعی آفتـاب حلم را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۱ س ۳۷٦۳	ص ۱۹۰ س ۳۸٤۰	ص ۹۷ س ۲۰

بیت بالا اشاره است بحدیثی از پیغمبر ص که درباره علی‌بن ابی‌طالب۴ فرمود :
« انا مدینةالعلم وعلی بابها » (ینا بیع الموده ـ ص۶۵) « من شهر علمم وعلی دراوست»
آفتاب عمر سوی چاه شدن ــ (فا . م) زندگانی بسر آمدن ـ مرگ فرا رسیدن .

هین و هین ای راهرو بیگاه شد
آفتاب عمر سوی چاه شد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۵ س ۱۲۶۵	ص ۲۵۹ س ۱۲۷۵	ص ۱۳۲ س ۷

آفتاب منتجم ــ (فا . م) خورشید سرما سوز ـ چون انتجام در لغت عرب رفتن سرما و باران و جز آنست ـ کنایه از قرآن مجید .

گفت حق در آفتاب منتجم
ذکر تزا ور کذی عن کهفهم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۵ س ۳۰۰۶	ص ۱۵۳ س ۳۰۷۱	ص ۷۹ س ۲۸

آفسان ــ (فا) آفسانه و مخفف آن آسان شکل دیگری از افسانه و افسان بمعنی سرگذشت و حکایت .

گر ز تو گویند وحشت زایدت
ور ز دیگر آفسان[1] بنمایدت

---

۱ ــ علا : آن بر ــ آن فسان

ج ۳ علا	ج ۳ بر	ج ۳ نی
ص ۲۱۷ س ۹	ص ٤۲۹ س ۹۸۳	ص ٥٦ س ۹۷۳

آفل – (عر) اسم فاعل از افل ، غایب شونده ـ غروب کننده .

بانگ و صیتی جو که آن خامل نشد
تاب خورشیدی که آن آفل نشد

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ۳ نی
ص ۳٦۷ س ۲٤	ص ۷۰٥ س ۱٦۷٤	ص ۳۷٦ س ۱٦٦۱

در بیت زیر اشاره است بحکایت ابراهیم و کیفیت خدا پرستی او واقع درقرآن کریم: « فَلَمَّا جَنَّ عَلَیهِ اللَّیلُ رَآ کَوکَباً قالَ هٰذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ قالَ لا اُحِبُّ الآفِلینَ.» (انعام آیه ۷٦) « چون شب براو تاریك شد ستاره‌ای را دید گفت اینست پروردگارمن . چون غایب شد گفت فرو روندگانرا دوست نمیدارم . »

در نگونساری سرت سوی زمین
آفـلی حـق لااحب الافلین

ج ۳ علا	ج ۳ بر	ج ۳ نی
ص ۱٤٤ س ۱۱	ص ۲۸٤ س ۱۸۲۹	ص ۳٤٦ س ۱۸۱٥

آکل و مأکول – ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل همین کلمه .

آگندن – (فا) پر کردن ـ انباشتن .

زانکه چون مغزش درآگند و رسید — پوستها شد بس رقیق و واکفید
قشر جوز و فستق و بادام هـم — مغز چون آگندشان شد پوست کم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۸ س ۱۳۸۷	ص ٤٤٨ س ۱۳۹۸	ص ۲۲۷ س ۲۸

خاك را در گور او آگنده کرد
زیر خاك آن دانه‌اش را زنده کرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۱۳	ص ۱۰۲ س ۲۰٦٦	ص ۵۲ س ۲۷

خزینه ز بهر زر آگندنست
زر از بهر دشمن پراکندنست

(نظامی)

آگنده - (فا) پرشده - انباشته - مملو - ممتلی .

زان کزو بستان جانها زنده است
زین جواهر بحر دل آگنده است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۵ س ۲۰۵۸	ص ۱۰۵ س ۲۱۱۲	ص ٥٤ س ١٤

نامه‌ای آید بدست بنده‌ای
سرسیه از جرم وفسق آگنده‌ای

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱٦ س ۱۸۰٦	ص ۹۱۷ س ۱۸۰٦	ص ٤۷۸ س ۲۳

نهفته مرا گنج آگنده هست
همان نامداران خسرو پرست

(فردوسی)

آل – (فا) شارحان مثنوی این کلمه از بیت زیر را مأخوذ از دوحدیث زیر میدانند : « آل القرآن آل الله » مردمان (طرفداران) قرآن مردمان خدایند » و آلُ مُحَمدٍ کُلّ تقّیٍ نَقیٍ » «خاندان محمد همه‌پارسایان و پاکانند » ولی‌همانطور که استاد نیکلسن متذکر شده است : بعید بنظر میرسد که رنگ آل دربیت زیر معادل رنگ امام ویا رنگ قرآن باشد بلکه این کلمه باید فارسی باشد بمعنی سرخ نیم رنگ (نی : ج ۸ ص ۲۰۶ و ر ـ ك : اصحاب شمال) درهندوستان بدرختی اطلاق میشود که ریشه‌آن رنگ سرخ‌دارد و جامه‌ها را بدان رنگ کنند وآنرابممالك صادر نمایند ودر رنگ رزی بکار میرود .

دستها ببریـده اصحاب شمال
وانمایم رنگ کفر و رنگ‌آل

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۲۱۷ س ۳۵۳۲	ص۱۷۹ س ۳٦۰۸	ص ۹۲ س ۱۷

از تازه گل و لاله که در باغ بخندد
در باغ نکوتر نگری چشم شود آل
(فرخی ـ « لغت‌نامه »)

آلاجق – (تر) بضم جیم ، خیمه صحرائیان که از موی سازند ـ خیمه عشایر و قبایل که از موی « بز» یا « نی » سازند ـ نوعی خیمه که از جامه‌های گنده و سطبر سازند ـ آلاچیق .

چیست خود آلاجق آن ترکمان
پیش پـای نره پیلان جهـان

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٦٤ س ١٤٧٦	ص ٦٩٥ س ١٤٨٧	ص ٣٦٢ س ١٠

آلت – (عر . م) در لغت بمعنی دست افراز است و در مثنوی گاهی بمعنی استعداد و قابلیت و لیاقت و استطاعت و شایستگی استعمال شده است .

شب‌پرانرا گر نظر و آلت بدی	روزشان جولان خوش حالت بدی
گفت چون شاه کرم میدان رود	عین هر بی‌آلتی آلت شود
زانک آلت‌دعوی‌است وهستی‌است	کار در بی‌آلتی و پستی است

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٦٦ س ٢٦٩٥	ص ١٣٨ س ٢٧٥٧	ص ٧١ س ٢٠

آلتون – (تر) ر ـ ك : التون .

آل‌حق – (عر . م) آنانکه در خاندان باریتعالی اند ـ کنایه از ابنیاء و اولیاء الله .

آنچنان پر گشته ار اجلال حق
که درو هم ره نیابد آل حق

ج ١ ی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٤٣ س ٣٩٥٢	ص ١٩٩ س ٤٠٣٠	ص ١٠٢ س ١١

آل‌خلیل – (فا . م) خویشاوندان ابراهیم علیه‌السلام پیغمبرمشهوربنی‌اسرائیل- کنایه از مؤمنان .

این چنین لعب آمد از رب جلیل
تا به‌بینی کیست از آل خلیل

ج ٥ نی — ص ٣٠ س ٤٤٤

ج ٥ بر — ص ٨٤١ س ٤٤٤

ج ٥ علا — ص ٤٤٠ س ٩

آلودگی - (فا) پلشتی ـ گوه .

در حدث افتد نداند بوی‌چیست
ازمن‌است این‌بوی‌یا زآلودگیست

ج ٣ نی — ص ٢٩٧ س ٣٣٥

ج ٤ بر — ص ٦٣٨ س ٣٤٢

ج ٤ علا — ص ٣٣١ س ١٩

آل‌یاسین - (عر) خاندان رسالت ـ اهل‌بیت پیغمبر اسلام ـ یسن یکی ازهفت اسمی‌ست که خدایتعالی در قرآن‌کریم پیغمبررا بدان خوانده است . (ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل اسم محمد و ر ـ ك : سوره یسن آیه ١)

با شریف آن کرد مرد ملتجی
که کند با آل یاسین خارجی

ج ١ نی — ص ٣٦٨ س ٢٢٠٣

ج ٢ بر — ص ٢٠٣ س ٢٢٢٣

ج ٢ علا — ص ١٥٢ س ٢٩

چون بوبتی گزیدی کزرنج و شر آن بت
برکنده گشت و کشته یکرویه آل یاسین

(ناصرخسرو ـ « لغت‌نامه »)

آماس - (فا ـ ط) بـرآمدگیست که در اعضا بهم رسد خواه بـا درد خواه بی‌درد ـ ورم .

لاجرم آماس گیرد دست وپا
تشنگی را نشکند آن استقا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۶۵ س ۲۹۲۱	ص ۵۲۵ س ۲۹٦٤	ص ۱٦۹ س ۱۱

آمدن – (فا) رسیدن ـ واصل شدن (چون شب‌آمدن ، خبرآمدن ، پیام‌آمدن و امثال‌آن) ـ حاصل شدن ـ بدست شدن .

وقت آن آمد که حیدر وار من
ملك گیرم یا بپردازم بـدن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۹ س ٤۳۵۲	ص ۵۹۷ س ٤٤۰۱	ص ۳۰۸ س ۳

میفرستاد او غلامان را بباغ
تا که میوه آیدش بهر فراغ

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۰ س ۳۵۸۵	ص ۱۸۱ س ۳٦٦۰	ص ۹۳ س ۱۸

پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ وز دانش آن جوان
(فردوسی ـ « لغت نامه »)

بکوشید چندی بیامدش سود
که برباره دژ بسی شیر بود
(فردوسی)

آمر سروعلن – (عر . م) امر کننده نهان و آشکارا ـ وجود حقتعالی .

گفت نتوانم بدین افسون که من
رو بتابم ز آمر سر و علن

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰٦ س ۱٦۵٦	ص ۹۰۸ س ۱٦۵٦	ص ٤۷٤ س ۱۳

آمل – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آمنون – (عر) جمع آمن است که صیغه اسم فاعل است از امن بفتح اول ، یعنی ایمن شدن و بی‌ترس شدن ـ ایمن شوندگان .

عارفان زانند دایم آمنـون
که گذر کردند از دریای‌خون

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٥٢٥ س ٤٣٦٤	ص ١٢٧٥ س ٤٣٦٧	ص ٦٥٦ س ١٥

آمنه – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آموخته ـ (فا) خوگرفته ـ عادت کرده ـ آشنا ـ معتاد ـ خوگر .

ای بزر فت و کـمر آموخته
آخـرستت جامــه نا دوختــه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٧ س ٤٤٦	ص ١٠٧٧ س ٤٤٦	ص ٥٦١ س ٢٣

ما درش بود آن غریب آموخته
وام بیحد از عطایش توخته

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٤٥ س ٣٠٢٢	ص ١٢٠٥ س ٣٠٢٥	ص ٦٢٣ س ٣

در غزلیات آمده است :

ما رخ ز اشك افروخته با موج بحر آموخته
زانسان که ماهی‌را بود دریای طوفان‌جانفزا

گفت ای شهری من شب وروز بگرز خوردن آموخته بودم .

(فیه مافیه ـ صفحه ۱۸۸)

هماره با ما بوده‌یی و آموخته با کار ما بوده‌یی .

(معارف ـ صفحه ۲۹۳)

من ترا بخریده و آموخته
تو ز نا اهلی مرا بفروخته

(عطار ـ « منطق‌الطیر »)

آمون ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

آمیخته ـ (فا) در لغت بمعنی درهم کرده و مخلوط و ممزوج آمده است . ولی هیچیك از این معانی‌در بیت زیرراست نمی‌آید . مرحوم استاد نیکلسن درترجمهٔ این بیت این لغت را « muddled » ترجمه کرده است و معنی آن در فارسی سرهم بندی‌کننده و درهم وبرهم وگیج وخرف شده ونظائرآنست . (ر ـ ك : جلد۴ نی‌صفحه ۱۰۲) ولی بقرینه ابیات بالاتر معنی مألوف و مأنوس برای این لغت مناسب‌تراست .

اوست تنها مصحفی آویخته — من نیم گستاخ یا آمیخته
تا بپرسم نی‌خمش صبری‌کنم — تا بصبری بر مرادی برزنم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۵ س ۱۸۳۹	ص ٤٧٣ س ۱۸۰۹	ص ٢٤١ س ۹

ای رفیقان سخن راست بگویم شنوید
طبع من باری آمیخته‌تر با شوال

(فرخی)

آمیز ـ (فا) آمیزش ـ آمیختن دوچیز بهم ـ هم صحبت .

جزو را از کل خود پرهیز چیست
بـا مخالف اینهمـه آمیـز چیست

ج ۱ نی — ص ۳۹۰ س ۲۵۸۱
ج ۲ بر — ص ۳۲۰ س ۲٦۱٤
ج ۲ علا — ص ۱٦۱ س ۲۰

برنیایی بـا وی و استیز او
روبرو یاری بجو آمیز او

ج ۱ نی — ص ۳۷۳ س ۲۲۷٦
ج ۲ بر — ص ۳۰٦ س ۲۳۰۰
ج ۲ علا — ص ۱۰۰ س ۲

آمیزی ـ (فا) آمیزش ـ آمیختن ـ هم صحبتی.

اعتماد کردن هاروت و ماروت برعصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن .

ج ۱ نی — ص ۲۰٤ عنوان
ج ۱ بر — ص ۱٦۹ عنوان
ج ۱ علا — ص ۸۷ عنوان

آن ـ (فا) بکسر نون ، مالکیت را رساند ـ مال متعلق به .

نیست کسب امروز مهمان توام
چنگ بهـر تو زنم آن تـوام

ج ۱ نی — ص ۱۲۷ س ۲۰۸۵
ج ۱ بر — ص ۱۰٦ س ۲۱٤۰
ج ۱ علا — ص ۵۵ س ٦

لیك لقمه باز آن صعوه نیست
چاره اکنون آب وروغن کردنیست

ج ۵ نی — ص ۳ س ۵
ج ۵ بر — ص ۸۱۹ س ۵
ج ۵ علا — ص ٤۲۹ س ۳

گفت صوفی آن من بگذشت لیك
ای رفیقان پاس خـود دارید نیك

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۶۷س۲۱۸۵	ص ۳۰۲ س ۲۲۰۵	ص ۱۵۲ س ۱۹

در غزلیات آمده است :

جان منست او هـی میـبریدش — آن منست او هی مکشیدش
چو او را گـرفتی من آن توام — چـو فـرمائیم پاسبان تـوام

(فردوسی)

آن - (فا) درفرهنگها بمعنی چاشنی و نمك و حالت و کـیفیتی است کـه در حسن میباشد و بتقریر درنمی آید . شعرا نیز این کلمه را بهمین معنی در اشعار خود آورده‌اند چنانکه خواجه حافظ گوید :

شاهد آن نیست کـه موئی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش کـه آنی دارد

و در جای دیگر نیز گفته است :

آنکه میگوید که آن بهتر زحسن
یار ما آن دارد و ایـن نیز هم

سنائی گوید :

آن گویم و آن چو صوفیا ت
نی‌نی که تو پادشاه آنـی

در مثنوی این کلمه علاوه برمعنی فوق‌الذکر بمعنی لطیفه‌ای نیز آمده است که بدون او جان انسانی تحقق پذیرنیست و اگر از میان برداشته شود تمیز بین انسان و حیوان برداشته میشود · در حقیقت «آن» تنها ممیز بین روح حیوانی وانسانی‌است ـ وحود حقتعالی .

وصف جبریلی درایشان بود ورفت تنگ بودآن خانه و آنوصف زفت
مرده گردد شخص کو بی‌جان شود خرشود چون جان او بی‌آن‌شود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦۷ س ۱۵۱۰	ص ٦۹۷ س ۱۵۲٤	ص ۳٦۳ س ۲٤

عاشق آنم که هرآن آن اوست
عقل وجان جاندار یك‌مرجان‌اوست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳٦ س ٤۱۳٦	ص ۵۸٦ س ٤۱۸٦	ص ۳۰۱ س ۲٤

صحیح

حق‌آن‌آنی که این وآن از اوست
مغزها نسبت بدو باشد چو پوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۸ س ۹۳۵	ص ۲٤۵ س ۹٤۲	ص ۱۲۵ س ۱۹

آن – (فا) اسم اشاره بدور ـ درنظم و نثرقدیم گاهی برسراسامی درآمده‌است و باسم صورت خاصی‌داده است . اینگونه « آن » را علامه بزرگوار شادروان دهخدا عزرضوانه العالی در لغت‌نامه بمعنی « یاء تنکیر فارسی و تنوین تنکیر عرب » گرفته‌اند و مرحوم استاد ملك الشعرای بهار در سبک شناسی آورده است : « یـکی دیـگر از

مختصات بسیار بارز نثرونظم قدیم استعمال «آن» و «این» است که علاوه بر اشاره‌بدور و نزدیك در مورد موصول‌و درمورد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یاوصفی یا اشاره وصفی و این معنی در قرون بعد کمترشده ودر میان متاخران منسوخ گردیده است». («سبک شناسی» جلد ۱ صفحه ۳٦۹) در مثنوی اینگونه «آن» بسیاراستعمال شده است و اغلب با کلماتی مانند دم، سر، سو وغیره آمده و معانی آن کلمـات را تغییر داده است. (ر ـ ك : آن دم آن دمی ـ آن‌سر ـ آن سری ـآن‌سو ـ آن‌غمناك ـ آن طرف.)

آن دم ـ (فا. م) آن نفس ـ نفخه آلهی کـه درکالبد آدم دمیده شد. اشاره بآیه شریفه: « فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ روُحی فَقَعُو الَهُ ساجِدین » (سوره الحجرـ آیه ۲۹) « پس چون کامل کردم اورا (آدم را) و دمیدم در او از روح خود پس بیفتید او را سجده کنان » ـ نفس الرحمن ـ ر ـ ك : آن و ر ك آن دمی.

بیشه‌ای آمـد وجـود آدمی
برحذرشو زین‌وجود ارزان‌دمی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۳ س ٤۱٦	ص ۲٦٦ س ۱٤۲٦	ص ۱۳٥ س ۱٦

مغز نغزی دارد آخر آدمی
یکدمی آنرا طلب گر زان دمی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹٥ س ۳٤۱۸	ص ٥٥۱ س ۳٤٦۳	ص ۲۸۳ س ۲۲

مقصود ز عـالم آدم آمـد
مقصود ز آدم آن دم آمـد

(مکتوبات مولانا ـ صفحه ٦٦)

کمال عشق آدم آندم آمد
از آن‌دم بـود کادم آن دم

(عطار ـ اسرارنامه)

آن دمی ـ (فا . م) منسوب بآن دم ـ انکه دارای دم آلهی و نفس الرحمن است ـ انسان کامل : ر ـ ك به آن اسم اشاره .

چند روزی سیر خوردند از عطا
آنـدمی و آدمـی و چـارپـا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩٢ س ٣٦١٩	ص ٨٠٣ س ٣٦٤٢	ص ٤٢٠ س ١٩

غیر فهم‌وجان که درگاوو خراست — آدمی را عقل و جان دیگرست
باز غیرجان و عقل آدمـی — هست جانـی در ولـی آندمی

ح ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٠٢ س ٤٠٩	ص ٦٤٢ س ٤١٦	ص ٣٣٤ س ٥

گفت می‌جویم بهرسو آدمی
کو بود حی از حیات آندمی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٥ س ٢٨٩٠	ص ٩٨٠ س ٢٨٩٠	ص ٥١٠ س ٢٩

در غزلیات آمده است :

آدمی آدمی آدمی
بسته دمی زانکه نیی آندمی

چرا آدمی باشم چرا آندمی نباشم .

(مجالس سعبه ـ ص ۸)

آن ده ـ ر ـ ك : از آن ده بودن .

آن سر ـ (فا . م) اشاره بسر آنطرف ـ عالم‌عیب ـ جهان بی‌نشانی ـ سرزمین الهی . ر ـ ك : آن اسم اشاره . وآن سری .

دانشی باید که اصلش زان سرست
زانکه هرفرعی باصلش رهبرست

ح ۳ نی	ح ۳ بر	ح ۳ علا
ص ٦٤ س ١١٢٤	ص ٤٣٦ س ١١٣٤	ص ٢٢٠ س ٢٨

مشرق این باد فکرت دیگرست
مغرب این باد فکرت زآن سرست

ح ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٨ س ٣٠٥٦	ص ٧٧٤ س ٣٠٧٧	ص ٤٠٥ س ١١

آن سری ـ (فا . م) منسوب به « آن سر » ـ خدائی ـ الهی ـ منسوب بعالم غیب . (ر ـ ك به آن اسم اشاره .) ـ آخرت ـ جهان دیگر .

خاصه خورشید کمالی کان سریست
روز و شب کردار او روشن گریست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۹ س ٤٤	ص ۲۰٤ س ٤٤	ص ۱۰٦ س ٥

فربهی گر رفت حق در لاغری
فربهی پنهانت بخشد آن سری

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥۳ س ۳۱٦۸	ص ۱۲۱۳ س ۳۱۷۱	ص ٦۲٦ س ۱٦

چون این را فرمودید معلومم شد و حقیقت گشت که این اقبال آن سریست و الهیست و ربانیست .

(فیه ما فیه ـ صفحه ٤)

باشم گستاخوار باتو که لاشی کند
صد گنه این‌سری یك نظر آن سری

(سنائی ـ « لغت‌نامه »)

سری دارم چو حافظ نیست لیکن
بلطف آن سری امیدوارم

(حافظ)

آن سو ـ (فا . م) آنطرف ـ آن جهان ـ عالم غیب ـ جهان معانی و حقائق اشیاء . (ر ـ ك : آن اسم اشاره .)

چون ازآن سوشان فرستد سوی‌ما
آن عصا گردد سوی ما اژدها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۸ س ۱۰۱۳	ص ٤۳۰ س ۱۰۲۳	ص ۲۱۸ س ۸

آن‌طرف - (فا . م) کرانه و ناحیه دیگر - عالـم غیب - جهان بی نشانی .
(ر - ك : آن اسم اشاره .)

که مرا این علم آمد زان‌طرف
نـه ز شاگردی سحر مستخف

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦۵ س ۳۱٦۸	ص ۷۸۱ س ۳۱۹۰	ص ٤۰۸ س ۲٤

آن‌غمناك - (فا . م) آنکه پیوسته درغم‌بسرمیبرد - نیکلسن‌آنرا بمعنی‌تجلی روح کاملی که درجهان مادی بعلت عدم تجانس همیشه غم زده و مبتلاست آورده‌است .
(ر - ك به‌آن اسم اشاره و جلد ۸ نی صفحه ۱۵)

گوش را اکنون ز غفلت پاك کن
استماع هجر آن غمناك کن

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۸ س ٤۸۲	ص ٤۰۵ س ٤۸۵	ص ۳۱۰ س ٦

آوا - (فا) مخفف آواز - آواز - بانك - ندا - صوت .

گفت آن زیرك که ای قوم پسند
درس خوانید و کنید آوا بلند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۰ س ۱۵۸٦	ص ٤۵۹ س ۱٦۱۰	ص ۲۳۳ س ۲۰

همـانگاه راهب چـو آوا شنید
فرود آمد از دیر و او را بدید

(فردوسی)

آواز ـ (فا) بانگ موزونی و زیر و بم داری کـه از گلوی انسان و یا سیم انواع سازها ویا نای وامثال‌آن برآید ـ نغمه ـ آهنگ .

کی بود آواز لحن و زیر و بم
از بـرای گـوش بی حس و اصم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٤۷ س ۲۳۸٤	ص ۱۲۲ س ۲٤٤۱	ص ٦۳ س ۱۹

زمین باغ گشت ازکران تاکران
ز شادی و آواز رامشگـران

(فردوسی ـ « لغت نامه »)

آوازه ـ (فا) معروف شدن نام کسی در میان مردمان ـ شهرت .

قبلهٔ حاجت در و دروازه اش
رفته در عالم بجود آوازه اش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۷ س ۲۲٤۹	ص ۱۱۵ س ۲۳۰٦	ص ٥۹ س ۲۲

وطن که بـردر دروازه دارد
بعـزلت در جهان آوازه دارد

(الهی نامه ـ ص ۱۹۹)

گـر آوازه خواهی در اقلیم فاش
برون حله کن گو درون حشو باش

(سعدی ـ بوستان)

آوردن ـ (فا) کردن ـ سبب شدن ـ تولید کردن ·

آنکه برشمع خـدا آرد پفو
شمع کی میرد بسوزد پوز او

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۱ س ۲۰۸۲	ص ۱۱۵۹ س ۲۰۸۵	ص ۶۰۲ س ۷

بآوردگه بـاتو جنگ آورد
دل شیرو چنگ پلنگ آورد

(فردوسی)

طمع خام است آن مخور خام ای پسر
خام خـوردن عـلت آرد در بشر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۷ س ۷۳۲	ص ۲۳۶ س ۷۳۵	ص ۱۲۱ س ۳

نگر تـا نگردد بگرد تـو آز
که آز آورد خشم و بیم و نیاز

(فردوسی ـ « لغت نامه »)

آوه ـ (فا) بفتح واو ، کلمه‌ایست که افاده معنی درد یـا اسف و اندوه کند ـ وای ـ آه ـ افسوس ـ دریغا .

همچوآن مجنون که بشنید از یکی
که مرض آمد بلیلی اندکی

گفت آوه بی بهانه چون روم
ور بمانم از عیادت چون شوم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦٥ س ۲٦۹۱	ص ۱۳۷ س ۲۷٥۳	ص ۷۱ س ۱۸

ابنیا گفتند آوه پند جان
سخت‌تر کرد ای سفیهان بند تان

ج ۳ ی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٥٦ س ۲۷٥۳	ص ٥۱۷ س ۲۷۹٥	ص ۲٦٤ س ۲۱

باز چون شب میشود آن گاو زفت
میشود لاغر که آوه رزق رفت

ح ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۸٤ س ۲۸٦۱	ص ۹۷۸ س ۲۸٦۱	ص ٥۱۰ س ٦

آویختن ـ (فا) آویزان کردن ـ سرنگون کردن ـ معلق .

شحنه گاهش لطف گوید چون شکر
گه برآویزد کند هرچه بتر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۲ س ۲۹٥۷	ص ۳۳۹ س ۲۹۹٥	ص ۱۷۰ س ۲٥

جزای ایشان آنست کشان بکشند یا بیاویزند یا دست و پاهاشان مخالف ببرند .

(راحة الصدور ـ « لغت نامه »)

آویز - (فا) آنچه از احجار کریمه چون الماس و زمرد و غیره که برحلقه گوشواره آویزند ـ گردن بند .

تاج کر مناست بر فـرق سرت
طـوق اعطیناك آویـز بـرت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۷ س ۳٥۷٤	ص ۱۰۱۷ س ۳٥۷٤	ص ٥۲۹ س ۱۰

آه آه - (فا) کلمه‌ایست که بوقت افسوس وحیرت و مصیبت گویند ـ کلمه‌ایکه هنگاه غم و غصه ادا شود .

از پی فرزند صد فرسنگ راه
او بـگردد در حنین و آه آه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷ س ۷۷	ص ۳۸۲ س ۷۷	ص ۱۹٥ س ٥

آهرمن - (فا) اهریمن‌یا راهنمای بدیها وزشتیها ـ آفریننده ظلمت‌وتاریکی و زشتی و بدی و درد و رنج و امثال‌آن درمقابل «اهور مزد» که خدای روشنائی‌ونیکی و خوبی و ایجاد کننده خوشی و شادمانیست ـ شیطان ـ ابلیس .

زیرك و داناست اما نیست نیست
تـا فرشته لا نشد آهرمنیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۱ س ۱۹۸۳	ص ۱۰۱ س ۲۰۳٥	ص ٥۲ س ۷

ما همه نفسی و نفسی میزنیم — گر نخواهی ما همه آهرمنیم
زان ز آهرمن رهید ستیم مـا — که خریدی جان ما را از عمی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۴۰ س ۳۹۱۸	ص ۱۹۷ س ۳۹۹۶	ص ۱۰۱ س ۲

نا جوانمردا که خر کره منست
گفت نی این کرگ چون آهرمنست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۷ س ۶۵۴	ص ۴۱۲ س ۶۶۰	ص ۲۰۸ س ۱

این لغت باینصورت در شاهنامه بسیار استعمال شده است :

ستیز آوری کار آهرمن است
ستیزه بپرخاش آبستن است
....
بدل گفت کاین رزم آهرمنست
نه این رستخیز از پی یکتن است

(نظامی)

گردبادی گر نگردی گردخاکی‌هم نگرد
مرد یزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش

(سنائی - « لغت نامه »)

آهک‌پارها - (فـا . م) تکه های آهک - بدن های انسان - اجساد آدمیان - ن و جسم آدمی .

همچو از آب و گل آدم کده
نور زآهك پارها تابان شده

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۰۶ س ۴۷۰	ص ۶۴۵ س ۴۷۶	ص ۳۳۶ س ۹

آهنج – (فا) آهنجیدن در فرهنگها بمعنی نـوشیدن ـ کشیدن ـ انداختن ـ قصد و آهنگ و امثال آن‌آمده است . وکلمه‌آهنج در کلمات مرکب چون : آب‌آهنج، جان آهنج ، دم‌آهنج ، عالم‌آهنج ، معده‌آهنج و غیره بمعنی آهنجیده یعنی بـرآورنده ، بر کننده ، بر کشنده است ـ مرحوم استادبهار در«سبک شناسی»آهنجیدن‌را بمعنی بلند کردن و برآوردن وبر کشیدن‌ضبط کرده است و عبارت زیر را از «تاریخ بلعمی»شاهد آورده است : « عمر چشم فراز کرد وگفت زینت کفر از وی بیاهنجند و زینت اسلام بپوشانندش از «هرمزان» آنهمه جامها بیاهنجیدند و پیراهن کرباس بپوشانیدند . »
(« سبك شناسی»ـجلد اول صفحه ۳۳۰) ر ـ ك : جان‌آهنج ـ و معده آهنج .

ایدریغا که دوا در رنجتان
گشت زهر قهر جان آهنجتان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۶ س ۲۷۵٤	ص ۵۱۷ س ۲۷۹٦	ص ۲٦٤ س ۲۱

که نه حبس باد و قولنجت کند
چـار میخ معده آهنجت کند

ج ٥ نی	ح ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۱۱۲ س ۱۷٤٥	ص ۹۱٤ س ۱۷٤٥	ص ٤۷۷ س ۷

بدست راد تو اندر حسام جان آهنج
بدان صفت که بود درمیان بحر نهنگ

(کمال‌الدین اسمعیل)

آهن خائیدن – (فا . م) بدندان نرم کردن آهن ـ خشم و غضب در منتهای خشم بودن .

او زتو آهن همی خاید ز خشم
او همی جوید ترا بایست چشم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۷ س ۳۸۱۵	ص ۵۷۰ س ۳۸٦۰	ص ۲۹۳ س ۲۳

« در کین آن دشمن کون آن ملعون حطب کن آهن می‌خائید و چاره نداشت . »

(مجالس سبعه ـ ص ۳۲)

آهن سرد کوبیدن ـ (فا . م) کاربیهوده کردن ـ عمل لغوانجام دادن .

چند کوبیم آهن سردی ز غی
در دمیدن در قفص هین تابکی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۵ س ۳۰۷۸	ص ۵۳۳ س ۳۱۲۳	ص ۲۷٤ س ٥

ای محدث از خطاب و از خطوب
درگذشتم آهن سردی مکوب

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۱۲ س ٤۱٦۳	ص ۱٦۳ س ٤۱٦٦	ص ٦٥۰ س ۲۷

از این درکامدی نومید برگرد
به بیهوده مکوب این آهن سرد

(فخرالدین اسعدگرگانی ـ « لغت‌نامه »)

آهن‌گسل ـ (فا . م) کسی که آهن را ببرد و پاره کند ـ ولی کامل که دارای روحی بسیار قویست . ر ـ ك : استاد .

گوید آن استاد مر شاگرد را	ای کم‌از سگ نیستت بامن وفا
خود مرا استا مگیر آهن‌گسل	همچوخود شاگرد گیرو کوردل

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۳ س ۱۵۸۳	ص ۲۷٤ س ۱۵۹۷	ص ۱۳۹ س ۱۲

آهوتکان مشك ناف ـ (فا . م) کسانیکه در دد چون‌آهوان‌اند که درناف مشك دارند ـ اولیاءالله و طالبان و مشتاقان حق . (ش . م)

موش کی ترسد زشیران و مصاف
بلك آن آهـو تکان مشك ناف

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۱ س ۳۰۰٦	ص ۵۳۰ س ۳۰۵۰	ص ۲۷۱ س ۲۷

سیه چشم و گیسوفش و مشك دم
پری پوی و آهوتك و گور سم

(اسدی)

آیات ـ (عر) نشانها .

این طبیبان نـو آموزند خـود
که بـدین آیاتشان حاجت بـود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸٤ س ۱۷۹۹	ص ۷۱۱ س ۱۸۱۵	ص ۳۷۱ س ۸

آیبك ـ (تر) ر ـ ك : ایبك .

آیت - ۱ (عر) نشان ـ علامت و نشانی .

همچو گبران من نجویم از بتی
کو بود حق یا خود از حق آیتی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۰ س ۲۷۶۱	ص ۳۲۹ س ۲۷۹۷	ص ۱۶۶ س ۷

۲ - جمله‌ای از قرآن کریم واشاره بآیه شریفه : « قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لٰا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کٰانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْراً » (سوره بنی‌اسرائیل ـ آیه ۹۰) «بگو اگر جمع شوند آدمیان وجنیان که بیاورند مثل این قرآن نمی‌آورند مثل آنرا اگرچه باشند بعضی از برای بعضی از ایشان مددکار » .

جنتان و انستان و اهـل کار
تو یکی آیت ازاین آسان بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۲ س ۴۲۴۳	ص ۵۹۱ س ۲۴۹۰	ص ۲۰۴ س ۲۲

آیس - (عر) نومید شونده ـ ناامید .

بود شیخی عالمی قطبی کریم
اندرآن منزل که آیس شد ندیم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥٣ س ٣٦٥٩	ص ٣٧٣ س ٣٧١٩	ص ١٨٧ س ٧

گربه می‌بیند بگرد خود قطار
مرغ آیس گشته بودست از مطار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٢٦ س ٣٩٦٢	ص ٥٧٨ س ٤٠٠٩	ص ٢٩٣ س ١٣

آیسان - (عر) نومید شوندگان - ناامیدان .

لیك خورشید عنایت تافته است
آیسان را از کرم دریافته است

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٢ س ٢٢٨٠	ص ١١٦٩ س ٢٢٨٣	ص ٦٠٦ س ١٦

آئینه - ر ـ ك : آینه

آینه - (فا . م) صفحه‌ای صیقلی که درقدیم ازآهن مصقول میساختند وامروز از شیشه‌ای که یك رویش را باجیوه آلوده کنند سازند تا اشیاء درآن منعکس شوند - *در مثنوی گاهی این کلمه کنایه شده است از قلب مؤمن و دل صوفیان و مرد کامل که* نقوش عالم هستی درآن منعکس است و مولانا در جلد اول ضمن حکایت « مری کردن رومیان و چینیان » باین‌نکته اشاره فرموده است .

رومیان آن صوفیانند ای پدر — بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر
لیك صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها — پاك‌ز آز وحرص وبخل‌وکینه‌ها
آن صفای آینه لاشك دلست — کو نقوش بی عدد را قابلست

ج ۱ نی ج ۱ بر ج ۱ علا
ص ۲۱٤ س ۳٤۸۳ ص ۲۷٦ س ۳۵۵۷ ص ۹۱ س ۱۰

بردو کون اسب ترحم تاختم بس عریض آئینه‌ای برساختم
هردمی زین آینه پنجاه عرس بشنوآئینه ولی شرحش مپرس

ج ۵ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٤٤۸ س ۳۰۷٦ ص ۱۲۰۸ س ۳۰۷۹ ص ٦۲٤ س ۱۲

آینه آهن - (فا) صفحه های صیقلی آهن که درقدیم بجای آینه بکار میرفته است .

آینه آهن برای پوستهاست
آینه‌سیمای‌جان‌سنگی‌بهاست

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا
ص ۲۵۲ س ۹۵ ص ۲۵۷ س ۹٦ ص ۱۰۷ س ۵

آینه جان - (فا . م) ولی‌کامل و مرشد راه دان . (ش . م)

آینـه جـان نیست الا روی یـار
روی آن یاری که باشد زان دیار

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا
ص ۲۵۲ س ۹٦ ص ۲۰۷ س ۹۷ ص ۱۰۷ س ۱

آینه‌کلی - (فا + عر . م) ضمیر مردکامل که نقش وجود درآن هویداست حزئی وکلی امور و نیک‌وبد اشخاص درآن مینماید .

گفتم ایدل آینه کلی[1] بجو
رو بدریا کار برناید بجو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۲ س ۹۷	ص ۲۰۷ س ۹۸	ص ۱۰۷ س ۵

آیینه – ر ـ ك : آینه

آیینه‌دار – (فا . م) آنکه آیینه را درپیش روی مردمان نگاهدارد ـ کنایه از ریش تراش ـ سرتراش ـ سلمانی .

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب
پیش آن آیینه‌دار مستطاب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۷۸ س ۱۳۷٦	ص ٤٤٨ س ۱۳۸۷	ص ۲۲۷ س ۱٦

آیینه در نمد کشیدن – (فا . م) برای زدودن گرد وغبار از روی آیینه آنرا بنمدیا پارچه مالند ـ صیقلی کردن دل ـ صفا دادن بباطن ـ صفای درون یافتن .

لیك درکش درنمد آیینه را
کز تجلی کرد سینا سینه را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۸ س ۳۵۵۲	ص ۱۸۰ س ۳٦۲۸	ص ۹۲ س ۲۷

آیینه مؤمن – (فا . ح) مـأخوذ از حدیث شریف : « أَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ

---

۱ – برو علا : آینه کل را

اَلْمؤمِنَ » (احادیث مثنوی ـ ص ۴۱) « مؤمن آینه مومن است »

چـونکه مؤمن آینه مؤمن بـود
روی او ز آلـودگی ایمن بود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٤۸ س ۳۰	ص ۲۰٤ س ۳۰	ص ۱۰۵ س ۲۷

الف

الف

ائتلاف ـ (عر) بکسر اول ، الفت گرفتن و باهم جمع شدن .

دست و پا درخواب بینی و ائتلاف
آن حقیقت دان ندانش از گزاف

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۲ س ۱۶۱۲	ص ٤٦١ س ۱٦۳۷	ص ۲۳٤ س ۱۷

ابا ـ (فا) بفتح اول آش ـ گاهی بدون همزه استعمال میشود و اغلب نوع چیزی که درآش میریزند باول آن میافزایند چون ماست با ـ ماش با ـ سکبا و غیره .

من بگویم شکر چه خوردی ابا
او بگـویـد شربتی یـا هاشبا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۷ س ۳۳٦٥	ص ۱۷۱ س ۳٤۳٦	ص ۸۸ س ۲۱

علم دیگ و آتش ار نبـود ترا
از شرر نـی دیگ ماند نـی ابا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۸۸ س ۱۳۷۹	ص ۸۹۲ س ۱۳۷۹	ص ٤٦٦ س ۲۰

«و بنان و خوان و نان پاره و نعمت ما وابای ما»

(فیه ما فیه ـ صفحه ۳۲)

زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد
خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم

(خاقانی)

زان ابائی که بو بکس نرسید
سیر خورد او و هیچ رنج ندید

(ولد نامه ـ صفحه ۲۹٤)

ابا ـ (عر) بکسر اول انکار، سرپیچی ـ دربیت زیرماخوذ است ازآیه شریفه، « وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلٰئِکَةِ اُسْجُدوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا اِلّا اِبْلیسَ اَبی وَ اَسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ » (سوره بقره ـ آیه ۳۴) « وچون فرشتگان را گفتیم سجده کنید آدم را سجده کردند مگر شیطان که سرپیچی کرد وتکبر کرد و بود از کافران » .

آن گره بابات را بوده عدی
در خطاب اسجد وا کرده ابا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۹۲ س ۲۹۹۸	ص ۹۸٦ س ۲۹۸۸	ص ٥۱۳ س ۲٥

ابابیل ـ ر ـ ك : بابیل

اباحت ـ (عر) حلال و مباح گردانیدن ـ ظاهر کردن راز .

کاین اباحت زین جماعت فاش شد
رخصت هر مفلس قلاش شد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۰ س ۲۰٦٦	ص ۱۱۵۸ س ۲۰٦۹	ص ٦۰۱ س ۲۵

ابایزید – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابتری – (عر) ابتر بفتح اول و سوم بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و ی‌فرزند و ناسودمند است و درفارسی گاهی بمعنی پراکنده وضایع آمده است ـ ابتری ر ابیات زیر بمعنی زیانکاری وناسودمندی و پراکندگی وتباهی‌است .

آن بلیس از ننگ و عار کهتری
خویشتن افکند در صد ابتری

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۱ س ۸۰۵	ص ۲۳۹ س ۸۱۲	ص ۱۲۲ س ۲۱

باد تند است و چراغم ابتری
زو بگیرانم چراغ دیگری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦۲ س ۳۱۰۸	ص ۷۷۸ س ۳۱۳۰	ص ٤۰۷ س ٥

ابتلاء – (عر) بکسراول ، گرفتاری ـ آزمودن ـ دانستن ـ شناخته گردیدن .
(ر ـ ك بلغات و اصطلاحات تصوف)

مروحه تقدیر ربانی چرا
پر نباشد زامتحان و ابتلا

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٢٨٦ س ١٣٨	ص ٦٢٨ س ١٤٠	ص ٣٢٦ س ١٥

ابتهاج ـ (عر) بکسر اول ، شادشدن ـ شادی ـ شادمانی .

دشمنی عـاقلان زینسان بـود
زهـر ایشان ابتهاج جان بود

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٥٢ س ١٩٣٠	ص ٢٨٩ س ١٩٤٥	ص ١٤٦ س ١٩

ابتهال ـ (عر) بکسراول ، زاری کردن .

چون چنین شد ابتهال آغازکن
ناله وتسبیح و روزه ساز کن

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٧٤ س ١١٩٥	ص ٦٢ س ١٢٢١	ص ٣٢ س ١٠

ابجد و هوز ـ (عر) حروف الفبا ـ شارحین مثنوی آورده‌اندکه بیت زیـر اشاره است بحدیث : « وَیلٌ لِمَنْ جَهِلَ مِن تَفْسِیرِ الاَبْجَد . » « افسوس بر آن کسی که تفسیرابجد نداند . » ـ برای هریك ازهشت دسته الفبای عرب (ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظع .) تفسیری قائل شده‌اند چنانکه گویند تفسیر « ابجد » اینست : « وَجَدَ آدَمْ فِی الْمَعْصِیة » یعنی آدم در گنـاه یافته‌شد . بعضی گویند تفسیرش آنست که « اَبا آدمُ عَنِ طاعَتی جَدَّ فِی التَقَرُّبِ اِلي الشَجَرَةِ وَآکَلَ الحِنْطَةِ . » یعنی « آدم از پیروی من سر باز زد و بـدرخت

دیکی جست و گندم خورد » وتفسیر هوز اینست : « اِتَّبَعَ اَهْواهُ فَزالَ عَنْهُ نَعِیمِ الجَنَّه » یعنی « پیروی آرزوی خود کرد ونعمت های بهشت از اوزائل شد .»
ر ـ ك : ج ۷ نی ص ۱۷۰ و ش . م)

ابجد و هوز چه فاش است و پدید
بسرهمه طفلان و معنی بس بعید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۸ س ۲۷۲۸	ص ۱۳۹ س ۲۷۹۰	ص ۷۲ س ۱۷

ابخاز ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابد ـ (عر) بفتح اول و دوم ، همیشه ـ دایم ـ قدیم ـ زمانه‌ای که نهایت ندارد . مقابل ازل)

سر ندارد چون ز ازل بودست پیش
پا ندارد تا ابد بودست خویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۹ س ۲۸۹۸	ص ۱٤۸ س ۲۹٦۱	ص ۷۷ س ٤

خلق را گر زندگی خواهی ابد
سر ببر زین چار مرغ شوم بد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥ س ۳۸	ص ۸۲۰ س ۳۸	ص ٤۳۰ س ٥

ای ز ازل بوده و نا بوده ما
وی بابد مانده و فرسوده ما

(نظامی ـ « مخزن‌الاسرار »)

ابدال – (عر) جمع بدل ، هرچه بجای دیگری بود .

بیگه است ارنه بگویم حال را	مدخل اعواض را و ابدال را
کان عوضها وان بدلها بحر را	از کجا آیـد ز بعد خـرجها

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۰ س ۲۱۰۵	ص ٤٨٥ س ۲۱٤۱	ص ۲٤٨ س ۷

ابدال – ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات مثنوی .

ابر – (فا . م) گاهی در مثنوی کنایه است از حجاب صفات نفسانی که باعث پوشیدن حقایق میشود . (نی ج ۸ ص ۲۴۰)

باز چون ابری بیامد رانـده	رفت نور از مه خیالی مانده
از حجاب ابر نورش شد ضعیف	کم زماه نوشد آن بدر شریف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤٥ س ٦٨٥	ص ٨٥٤ س ٦٨٥	ص ٤٤٦ س ۲۳

ابراج – (عر ـ ن) جمع برج بضم باء ، بمعنی کوشك و قلعه و کرانه قوی‌تر قلعه ویکی از دوازده بخش فلك ـ قدما برای قمر بیست وهفت یا بیست وهشت برج یا منزل تصور میکردند که هرروزی یکی از آنها را می‌پیماید وآنرا ابراج قمریا منازل قمری نامیده‌اند بنام‌های زیر :

۱ـ شرطین . ۲ ـ بطین . ۳ ـ ثریا . ۴ ـ دبران . ۵ ـ هقعه . ٦ ـ هنعه . ۷ ـ ذراع. ۸ ـ نثره . ۹ ـ طرف . ۱۰ ـ جبهه . ۱۱ ـ زبـره یا خراتین . ۱۲ ـ صرفه . ۱۳ ـ عوا . ۱۴ ـ سماك اعزم . ۱۵ ـ غفر . ۱٦ ـ زبانی . ۱۷ ـ اکلیل . ۱۸ ـ قلب . ۱۹ ـ شوله . ۲۰ ـ نعایم . ۲۱ ـ بلده . ۲۲ ـ سعد ذابح . ۲۳ ـ سعد بلع . ۲۴ ـ سعدالسعود . ۲۵ ـ سعدالاخبیه . ۲٦ ـ فرغ نخستین . ۲۷ ـ فرغ دوم . ۲۸ ـ بطن‌الحوت . (جهت

طلاع بیشتری از منازل قمر و کیفیت آن ر ـ ك به «التفهیم» صفحه ۱۰٦ تا ۱۱۵)

چون بیك شب مه برید ابراج را
از چه منکر میشوی معراج را

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٩ س ٣٤٤٤	ص ١٢٢٦ س ٣٤٤٧	ص ٦٣٣ س ١

ابرار - (عر . ق) جمع برّ، نیکان ـ مردمان خوب ـ نیکوکاران ـ دربیت ذیل مأخوذ است ازآیه شریفه قرآن کریم: « اِنّ الاَبرارَ یشْرَبونَ مِنْ کَأسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً . » (سوره دهر ـ آیه ۵) « نیکان از جامی میآشامند که مزاج آن از کافور بهشت باشد . » و ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی .

چون که بی‌این شرب کم داری سکون
چـون ز ابراری جدا وز یشربـون

ح ٣ نی	ح ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٨ س ٣٢١٤	ص ٧٨٣ س ٣٢٣٥	ص ٤٠٩ س ٢٧

زبان بگشاد شیخ و گفت زنهار
که آن جای بزرگانست و ابرار

(الهی نامه ـ ص ۵۸)

ابراهیم ادهم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابراهیم خلیل - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابراهیم خواص - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابرص - (عر . ق) مأخوذ از برص بفتح اول و دوم ، پیسی‌اندام باشد که از فساد مزاج بهم رسد ـ سپیدی زخم‌به شده ـ مرضیست که نشانه آن داغهای سیاه یاسپید

است که بر اندام پدیدآید - ابرص - پیس اندام - کسیکه بر اندامش داغهای سپیدباشد - کلمه ابرص و اکمه در بیت زیرازقرآن کریم گرفته شده است و مربوط است بقصه عیسی ومعجزات او که از گل سکل مرغی ساخت و بر آن دمید تاجان گرفت و کوران وابرصان را سفا بحشید و مردگان را زنده کرد: « انّی اَخلُقُ لَکُم مِنَ الطّینِ کَهَیئَةِ الطّیرِ فَاَنفُخُ فیهِ فَیَکونُ طَیراً بِاِذنِ اللهِ وَ اُبرِئُ الاَکمَهَ وَ الاَبرَصَ وَ اُحیِ المَوتی بِاِذنِ اللهِ . » (آل عمران - آیه ۴۳) « برای شما از گل شکل مرغی میسازم چون بر آن بدمم باذن خدایتعالی پرنده‌ای (زنده) خواهد شد و کوران مادر راد و ابرصان را نیز شفا می بخشم و بدستور خدایتعالی مردگان را زنده مسازم » ر - ك : اکمه .

اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز

ح ۱ ی	ع ۱ بر	ع ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۶۹	ص ۱۵٦ س ۳۱۳۵	ص ۸۱ س ۱۵

ابر موسی - (فا + عر . ق) ابری که خدایتعالی برای سایبان قوم موسی فرستاد - اشاره بآیه کریمه : « و ظَلَّلنا عَلَیکُم الغَمامَ وَ اَنزَلنا عَلَیکُم المَنَّ وَ السَّلوی . » (سوره بقره آیه ۵۴) « ابر را برای شما سایبانی قراردادیم وشمارا من وسلوی فرستادیم » و همچنین آیه کریمه : « وظَلَّلنا عَلَیهِمُ الغَمامَ و اَنزَلنا عَلَیهِمُ المَنَّ وَ السَّلوی . » (سوره اعراف - آیه ۱٦۰) - در قصص دینی آمده است که خدایتعالی بنی‌اسرائیل را بعلت نافرمانی و سرباززدن از امر او مدت چهل‌سال

در اراضی مقدسه و بیابان قدس سرگردان کرد ، قوم موسی چون از این امر آگاه شدند از موسی آب ونان و سایبان و روشنائی شب خواستند موسی بدرگاه خدا تعالی دعا کرد وخواست‌های قوم خود را بگفت . خدا نیزدعای او را پذیرفت ودر تمام مدت چهل سال سرگردانی روزها ابر میفرستاد تا بربنی‌اسرائیل سایه اندازد و هرروز مائده ازآسمان میفرستاد تاقوم ازگرسنگی نجات یابند و دوازده جشمه درآن بیابان بفرمان جاری فرمود تا اسباط بنی‌اسرائیل از آن سیراب شوند . برای یافتن اطلاع بیشتری از قصه موسی وابررحمت ر ـ ك : تفسیرابوالفتوح جلد ۲ صفحه۴۷۵ وحبیب‌السیرجلد ۱ صفحه ۹۱ و حیات‌القلوب مجلسی جلد ۱ صفحه ۲۴۴

در مروت ابر موسائی بتیه
کامد از وی خوان ونان بی‌شبیه
. . ..
ابر موسی پر رحمت برگشاد
پخته و شیرین و بی زحمت بداد

ج ۱ نی — ص ۲۳۰ س ۳۷۲۳
ج ۱ نر — ص ۱۸۸ س ۳۸۱۰
ج ۱ علا — ص ۹۷ س ۴

ابرهه ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابریشم بها ـ (فا . م) تار ساز را بطریق کنایه ابریشم گویند و «ابریشم بها» مزد ساز زدن وچنگ زدن است ، مثل پول چائی و شیربها دراستعمال امروز و نعل‌بها و گرمابه‌بها در استعمال قدما . و آن در موردی گفته شود که پول را بجهت احترام و خوش داشتن دل کسی بوی میدهند و آنرا در خور مزد نمی‌انگارند

گفت خواهم از حق ابریشم بها
کو بـه نیکوئی پذیرد قلبها

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۷ س ۲۰۸۷	ص ۱۰۶ س ۲۱۴۲	ص ۵۵ س ۷

اینقــدر از بهــر ابــریشم بها
خرج کن چون خرج شد اینجا بیا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۲ س ۲۱۶۵	ص ۱۱۰ س ۲۲۲۲	ص ۵۷ س ۱۸

نک قــراضه چند ابــریشم بها
خرج کن اینــرا و بــاز اینجا بیا

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۳ س ۲۱۸۳	ص ۱۱۱ س ۲۲۳۹	ص ۵۷ س ۲۶

ابریق – (عر) بکسر اول ، آوند و ظرفی که او را دسته و لوله باشد ـ آونـد چرمین لوله‌دار که بدان وضو کنند ـ آبدستان ـ فرهنگ نویسان آنــرا معرب آبریز دانسته‌اند

چون بجوئی تو بتوفیق حسن — باده آب جان بــود ابریق تــن
چــون بیفزاید می تــوفیق را — قــوّت می بشکند ابــریق را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۱ س ۴۷۴۳	ص ۶۱۶ س ۴۷۹۴	ص ۳۱۸ س ۵

نشان آنك نظر او برتو افتد آن باشد که ابریق از دست تو بیفتد وبیهوش گردی بدانی که او برتو نظر کرده است .

(فیه مافیه ـ صفحه ۴۱)

نه با خود دلو و ابریق و رسن داشت
نـه آب و زادره با خویشتن داشت

(الهی نامه ـ ص ١٦٩)

روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه پای حصاری خفته که دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میرود بغارت میرفت .

(گلستان ـ صفحه ٦٣)

ابلوج - (فا) معرب از فارسی آپلوچ ، فرهنگ نویسان باهمزهٔ مفتوح وجیم ساکن هم در فرهنگ های فارسی ضبط کرده‌اند ـ بمعنی قند سفید یا شکرسفید یاقند سوده یا قند مطلق وشکرمطلق ـ قند مکرر . (تحفه حکیم مؤمن)

پیش عطاری یکی گل خوار رفت
تـا خرد ابلوج قند خاص زفـت

ج ٣ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣١٥ س ٦٢٥	ص ٢٥٣ س ٦٣٢	ص ٣٤٠ س ١٨

در غزلیات آمده است :

امـروز ز قندهای ابلوج
پهلـوی جـوالها دریـده

بسحق[1] اطعمه گوید :

ای در ره مزعفر ابلوج قند کردی
با لحم چرب وسرخش بزغاله روی زردی

ابلیس - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابلیس آدم رو - (عر + فا . م . ح) شیطان انسان نما ـ مـردمان متظاهر

بدرویشی ـ اقطاب ومرشدان دروغین .

مأخوذ ازحدیث شریف : « وا نهم لشیاطین فی صور الانسان » (احادیث مثنوی ص۴) آنها ابلیسان آدمی رویند .

چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس بهـر دستی نشایـد داد دست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱ س ۳۱۶	ص ۱۸ س ۳۱۶	ص ۸ س ۲۶

ابناءالسبیل ـ (عر) جمع ابن‌السبیل ، فرزندان راه ـ مسافرانی که در شهری کسی را نشناسند و همین ناآشنائی علت شده است که آنها را براه منسوب کنند ـ خلق راه گذر که در وطن خود غنی باشند و در خارج از وطن ویا راه خارج از وطن‌محتاج و بی‌مال و توشه باشند ـ راه‌گذریان ـ راه نشینان ـ این کلمه درقرآن هم آمده است . (ر ـ ك : سوره بقره آیه ۱۷۲ و ۲۱۱)

گفت ای پشت و پناه هر نبیل
مرتجی و غـوث ابناءالسبیل

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥٩ س ٣٢٦٤	ص ١٢١٨ س ٣٢٦٧	ص ٦٢٨ س ٢٤

ابن اخی‌ترك ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابن‌الوقت ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

ابن‌سینا ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل بوسینا .

ابن‌لبون ـ (عر) شتربچه شیرخواره .

صبر شیر اندر میان فرث و خون
کـرده او را نـاعش ابن لبون

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤٠٩	ص ١١٢٧ س ١٤١٢	ص ٥٨٦ س ١

ابن‌ملجم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحسن خرقانی - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحسن وزیر - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالحکم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوالوقت - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف ذیل ابن‌الوقت .

ابو بکر (خلیفه) - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابو بکر ربابی - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوتراب - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوجهل - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوجهلان - (عر + ا ـ ن جمع فارسی) ابوجهل لقبی است که پیغمبرص و مسلمانان اولیه به عمروبن‌هشام‌بن مغیره که ازمشاهیرقریش بود دادند . اورا درجاهلیت بعلت علم و دانشی که داشت ابوالحکم می‌نامیدند . چون اسلام ظهور کرد و دعوت‌حق آشکار شد وی‌بمخالفت باپیغمبراسلام ومسلمانان برخاست وپیوسته تخم‌نفاق می‌پراکند ؤ مشرکین را برضد اسلام و مسلمانی تشویق وترغیب مینمود و در مجامعی که برضد پیغمبر تشکیل میگردید حاضر میشد و اهل مکه را براو میشورانید ، وبعلت برتری که بر همگنان خود از لحاظ دانش داشت ایرادهائی به پیغمبر میگرفت و گفتار اورا رد میکرد و بانکار وی برمیخاست . از این لحاظ مسلمانان او را بخلاف لقبش ابوجهل حواندند و سرانجام در جنگ بدر بدست مسلمانان کشته شد . (ر ـ ك : سیره ابن‌هشام ج ١ ص ١٥٥ ببعد و ج ٢ ص ٢٨)

مولانا این اسم را بمعنی مطلق کافر گرفته‌است و با اینکه از اعلام است با الف و نون فارسی جمع بسته و بمعنی کافران ومشرکین بکار برده است . نظیراین گونه‌کلمات در مثنوی فراوان است ، چون فرعونان وجهت یافتن شواهد بیشتری رجوع کنیدبفصل لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان جمع .

عقل با حس زین طلسمات دورنگ
چون محمد با ابوجهلان بجنگ

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۵ س ۱٦۰٥	ص ۲۷٥ س ۱٦۱۹	ص ۱۳۹ س ۲۸

ابوحنیفه - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوسعید - ر ـ ك : شرح اعلام‌مثنوی .

ابوطالب - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابولهب - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابومره - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابومسیلم - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابوهریره - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ابویزید بسطامی - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اتباع - (عر) بفتح اول وسکون دوم ، جمع تبع پیروان .

وان امیـران دگر اتباع تـو
کرد عیسی جمله را اشیاع تو

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤۱ س ٦٥۲	ص ۳٦ س ٦٦۰	ص ۱۷ س ۲۰

اتباع - (عر) بکسراول وتشدید ثانی ، پس‌روی کردن و درپی رفتن ورسیدن بکسی .

اتباع - (عر) بکسر اول و تشدید ثانی ، پس روی کردن و در پی رفتن و رسیدن بکسی .

امـر آمد کاتباع نـوح کن
ترك پایان بینی مشروح کن

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤٩١ س ٣٥٨٤	ص ٨٠٢ س ٣٦٠٧	ص ٤١٩ س ٢٢

اتجار - (عر) خرید وفروش کردن - بازرگانی کردن .

هر که شد مر شاه را او جامه‌دار
هست خسران بهر شاهش اتجار

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱۰۸ س ۱۷٦٦	ص ۹۰ س ۱۸۱۱	ص ٤٦ س ۲۹

اتحاد - ر - ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

اترحوا - (عر) ترح بفتح اول وسکون راء بمعنی فقر و درویشی استوبفتح تا و راء اندوه و ضد فرح است و در اینجا بمعنی دوم مراد است - اندوهگین شوید - غمگین شوید .

الصلا ای لطف بنیان افرحوا
البلا ای قهـر بنیـان اترحوا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹٦ س ۳٤۳٦	ص ٥٥۲ س ۳٤۸۱	ص ۲۸٤ س ۱۰

اتقوا - (عر) بکسر اول ، بپرهیزید .

چون رسیدند آن نفر نزدیك او
بـانك برزد هی کیانید اتقوا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۵ س ۱۴۴۷	ص ۲۶۸ س ۱۴۵۷	ص ۱۳۶ س ۱۲

اتقیاء - (عر) بفتح اول ، پرهیزکاران - پارسایان .

بلکه این میراثهای ابنیاست
وارث این جاںهای اتقیاست

ج ۱ ی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۴۰۱	ص ۱۷۳ س ۳۴۷۳	ص ۸۹ س ۱۸

« بعضی بصورت ابنیاء و بعضی بصورت اولیاء تا اتقیاء از اشقیاء ممتاز گردند . »

(فیه مافیه - صفحه ۷۳)

اثبات - ر - ك . شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

اثر کردن اختر - (عر + فا) منجمین قدیم تصور میکردندکـه ستارگان آسمان در سرنوشت بشر و کیفیت زندگانی اوسخت مؤثرند چنانکه ابوریحان گوید:
« ستارگان را همیشه اثراست و فعل اندر چیزها که زیـر انسانست از پذیرندگان . »
(التفهیم - صفحه ۳۵۵) - دسته‌ای ازستارگان سعد و دسته‌ای نحس‌اند و این سعادت‌و نحوست مسلماً درزندگی بشرمؤثر بوده است ونیزبرای ستارگان احوالی قائل بوده‌اند که محل‌شرح‌آن در اینجا نیست (ر - ك به التفهیم - ازصفحه ۳۱۶ ببعد) و این‌احوال در کیفیت امور عالم موجود سخت تأثیرداشته است . باین نکته باید توجه داشت کـه بسیاری ازعلمای‌این‌علم شریف باین مراتب اعتقادی نداشته‌اندچنانکه ابوریحان گوید:

« و نزدیك بیشترین مردمان احکام نجوم ثمره علمهای ریاضی است . هرچند که اعتقاد ما اندرین ثمره و اندرین صناحت ماننده اعتقاد کمترین مردمان است . » (التفهیم ص ۳۱٦)

تا کنون اختر اثر کردی در او
بعد از این باشد امیر اختر او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦۷ س ۱۰۷٦	ص ٥٦ س ۱۰۹۹	ص ۲۹ س ۱۷

اثیر – (عر - نج) بفتح اول و کسر ثانی ، بر گزیده - عالی و بلند - بمناسبت بلندی فلك را نیز گویند - وبمعنی کرهٔ نارهم هست چرا که کرهٔ نار بلندترین عناصر است - بعقیدهٔ قدما کره آتش را اثیر گویند که بالای کرهٔ هواست و زیر فلك ماه جای دارد و آخرین حد اجرامیست که کون و فساد و تغییر وتبدیل درآن تأثیرتواند کرد .

عین آتش در اثیـر آمد یقین
پرتو و سایه ویست اندر زمین

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۱ س ٤۲۲۲	ص ٥۹۰ س ٤۲٦۹	ص ۳۰۳ س ۲۹

مسکن مارا که شد رشك اثیر
تـو خرابه خـوانی و نام حقیر

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۸ س ۹٦۱	ص ۱۱۰٤ س ۹٦٤	ص ٥۷٥ س ٥

من نجویم زین سپس راه اثیر
پیر جـویم پیر جـویم پیر پیر

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٥١٠ س ٤١٢٤ ص ١٢٦٣ س ٤١٢٧ ص ٦٥٠ س ٧

ز امر تو متفق چهار امیر
مرکرو اخضر و هوا واثیر

(سنائی - « حدیقه »)

اجابت - (عر) بکسر اول ، جواب دادن - قبول دعا وعطای مطلوب - مجازاً بمعنی قبول کردن - لبیك گفتن .

داعی حق را اجابت کـرده‌اید
در جحیم نقش آب آورده‌ایـد

ج ١ نی ج ٢ بر ج ٢ علا
ص ٣٨٩ س ٢٥٦٧ ص ٣٢٠ س ٢٦٠٠ ص ١٦١ س ١٣

در بیت زیراشاره است بآیه کریمه : « وَ قالَ رَبُّکُم اُدعُونی اَستَجِبْ لَکُمْ . » (سوره المومن - آیه٦٢) «گفت پروردگارتان بخوانید مراتاشمارااجابت کنم . » ر - ك : استجب .

گفت حق‌گر فاسقی و اهل منم
چون مرا خوانی اجابتها کنم

ج ٣ نی ج ٣ بر ج ٣ علا
ص ٤٣ س ٧٥٦ ص ٤١٧ س ٧٦٢ ص ٢١٠ س ٣

اجتبا - (عر) بر گزیدن .

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملایك ز اجتبا

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۲۰ س ۱۳۵۳	ص ۲۶۳ س ۱۳۶۲	ص ۱۳٤ س ۸

خواب عامه است این وخود خواب خواص
باشد اصل اجتبا و اختصاص

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤٥۹ س ۳۰۶۲	ص ۷۷۵ س ۳۰۸۸	ص ٤۰۵ س ۱۶

اجتذاب - (عر) کشیدن - بخود کشیدن .

معده خر که کشد در اجتذاب
معده آدم جذوب گندم آب

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۳۷٤ س ۱۶۳۹	ص ۷۰۳ س ۱۶۵٤	ص ۳۶۸ س ۳

اجترا - (عر) دلیرشدن - دلیری .

خمر دفع غصه و اندیشه را
چشمه کرده از عنب در اجترا[1]

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۰٤ س ۱۶۳۵	ص ۹۰۷ س ۱۶۳۵	ص ٤۷۳ س ۲۵

اجتهاد - (عر) بکسر اول، کوشش - کوشیدن - راه صواب جستن - دراصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام‌الله وحدیث و اجماع بشرائطیکه

---

۱ - علا : باعها

در کتب اصول مسطور است چنانچه واقعیت کماحقه از محاورات لسان‌عرب وعلم‌صرف ونحو و شأن نزول‌آیات و علم حدیث داشته باشد ـ استادی .

کودکان مکتبی از اوستاد
رنج دیدند از ملال و اجتهاد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٦ س ۱٥۲۲	ص ٤٥٦ س ۱٥٤٥	ص ۲۳۱ س ۱۹

اجتهاد گرم نا کرده که تا
دل شود صافی و بیند ماجرا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۳ س ۳٦۳٥	ص ۸۰٤ س ۳٦٥۸	ص ٤۲۰ س ۲۸

اجتهادی میکنند با حرز و ظن
کار در بوکست در نیکو شدن

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۲۲۳ س ۳٥۲۷	ص ۱۰۱٤ س ۳٥۲۷	ص ٥۲۷ س ۲۱

اجرنا ممنون ـ (عر + (فا) فا . ق) پاداش بدون منت ـ مأخوذ است ازآیه شریفه : « اَلّاالَّذینَ آمَنوا وَعَمَلُوا الصالِحات لَهُم اَجْرٌ غیر مَمْنون . » (انشقاق ـ آیه ۲۵) « مگرآنانکه ایمان‌آوردند وکارهای نیك کردندایشانراست پاداش بدون منت . » وآیهٔ شریفه : « وِ اِنَّ لَكَ لَاَجْراً غَیْرَ مَمْنُونْ . » (سوره قلم ـ آیه ۳) والبته ترا پاداش بدون منت است

بعد از این از اجر نا ممنون مده
هر که خواهد گوهر مکنون بده

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٧٩ س ٢٧٩٤	ص ٩٧٤ س ٢٧٩٤	ص ٥٠٧ س ٢٧

اجری خوار - (عر + فا) اجری بکسر اول بمعنی مستمری و مقرری و جیره و وظیفه و راتبه است - این کلمه (اجری خوار) رویهمرفته بمعنی راتبه خوار و موظف است .

تشبیه کردن قطب که عارف و اصلست در اجری دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی که حقش الهام دهد و تمثیل بشیر که در اجری خوار و باقی خوار ویند .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٤٩ عنوان	ص ٩٤٧ عنوان	ص ٤٩٣ عنوان

مهمان و جری خوار قصر اوید
هم قیصر و هم امیر دیلم

(ناصرخسرو - « لغت‌نامه »)

حکیمانی که پیش شاه بودند
که اجری خواره درگاه بودند

(الهی نامه - ص ٢٥٢)

اجری دادن - (عر + فا) بکسراول ، وظیفه دادن - جیره ومواجب دادن - مستمری و مقرری خلق را دادن . ر - ك : جری .

تشبیه کردن قطب که عارف و اصلست در اجری دادن خلق از قوت مغفرت بر مراتبی که حقش الهام دهد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٤٩ عنوان	ص ٩٤٧ عنوان	ص ٤٩٣ عنوان

اجزای لا - (عر . م) بفتح اول ، پاره های نفی ونیستی - آنچه فناپذیر است - ماسوی‌الله . (نی ج ۷ ص ۱۳۰)

نغمهای اندرون اولیا | اولا گوید که هین اجزای لا
هین ز لای نفی سرها برزنید | زین خیال و وهم سر بیرون کنید

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۷ س ۱۹۲۶	ص ۹۸ س ۱۹۷۳	ص ۵۰ س ۲۷

اجل - (عر) بفتح اول و دوم ، ۱ - بزرگتر - مهین - بزرگوار .

گفت آن زان فلان میر اجل
گفت طالب را چنین باشد عمل

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۰ س ۳٤٦۸	ص ۱۵۱۱ س ۳٤٦۸	ص ۵۲٦ س ٦

۲ - هنگام مرگ - مرگ - وقت ادای قرض و نهایت هرچیز

این کری را مدت او تا اجل
تا در این مدت کنی دروی عمل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۲۹ س ۲۵٤۹	ص ۷۵۰ س ۲۵٦۸	ص ۳۹۱ س ۱۱

۳ - مدت - زمانه - دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه :

« هُوَ الَّذی خَلَقَکُم مِن طینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلًا وَ اجلٌ مُسمًّی عِندهُ ثُمَّ اَنْتُم تَمتَرُونَ . » (سوره انعام - آیه ۲) « اوست‌آنکه آفرید شما را از گل پس حکم کرد مدتی را و مدت نامبرده شده بنزد او پس‌شما شك کنید . » اشاره است‌بخلقت

آدم و مدتی که برای این آفرینش لازم بود ومفسرین را در تفسیرلغت « اجل » دراین آیة اختلافست . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح - ج ۲ صفحه ۲۵۳)

بهر این فرمود حق عز و جل
سورة الانعام در ذکر اجـل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۹ س ۲۵۹٤	ص ۱۳۲ س ۲٦٥٤	ص ٦٨ س ۲۳

اجلالی - (عر) بکسراول ، اجلال از لغات اضداد است بمعنی توانا گردیدن و ضعیف شدن ـ و بمعنی بزرگ داشتن و تعظیم و بزرگ شمردن هم آمده است ـ باعظمت ـ شاهانه .

در زمانی کز زمان خالی بدست
وز مقام قـدس کاجلالی بـدست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱٤٤۰	ص ۷٤ س ۱٤۷٦	ص ۳۹ س ۲

تن زسرگین خویش‌چون‌خالی کند
پـر ز مشك و در اجلالی کند

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱ س ۱٤۸	ص ۸۲٦ س ۱٤۸	ص ٤۳۲ س ۲۳

اجلالی شدن - (عر + فا) متصف بصفت اجلال شدن ـ بلند قدر و بلند مرتبه شدن .

این کمی بخشد که اجلالی شوی
وز فضولی وز دغل خالی شوی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤ س ١٩	ص ٣٨٣ س ١٩	ص ١٩٣ س ١٠

اجنحه ـ (عر . ق) بفتح اول و سکون جیم ، جمع جناح ، بازوان مـرغان و بازوان آدمیان ـ بالها .

صفت اجنحه طیور عقول آلهی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٩٧ عنوان	ص ٨١ عنوان	ص ٤٢ عنوان

دربیت زیرمأخوذ است ازآیه شریفه : «الحَمدُ لِله فاطِرِ السَّمواتِ وَالاَرْضَ جاعِلِ الْمَلٰئِکَةِ رُسُلًا اُوْلی اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَ ثُلاٰثَ وَ رُباعَ یَزِیْدُ فی الخَلْقِ ما یَشاءُ اِنَّ اللّهَ عَلٰی کُلِّ شَیْئٍ قَدیرٌ . » (سوره فاطر ـ آیه ۱) « سپاس خدایرا که آفریننده آسمانها و زمین است گرداننده فرشتگان بسوی ابنیا و صاحبان بالهاء دو دو ، سه سه ، و چهار چهار می‌افزاید در آفرینش آنچه میخواهد بدرستیکه خـدا برهرچیزی تواناست » .

ز اجنحه نـور ثلاث او رباع
بر مراتب هرملك رازان شعاع

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲٤ س ٣٦٥٢	ص ١٨٤ س ٣٧٩٢	ص ٩٥ س ٢

اچی - (تر) بفتح اول ، شارحان مثنوی‌آنرا برادر بزرك و برادر کلان‌معنی کرده‌اند و «نیکلسن» آنرا عنوانی مساوی و زیر ، پاشا ، افندی و امثال آن میدانـد در زبان امروزی اهالی ترکیه .

اطلس چه دعـوی چه رهن چی
ترك سرمستست در لاغ اچـی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٩ س ١٦٩٧	ص ١٤١١ س ١٧٠٠	ص ٥٩٣ س ٣

دلوچی و حبل چی و چـرخ چی
این مثال بس رکیك است ای اچی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٧ س ٤٥٧٦	ص ١٢٨٦ س ٤٥٧٩	ص ٦٦١ س ٢٠

احبال - (عر) بفتح اول ، جمع حبل بفتح اول‌ودوم بمعنی بارشکم ـ باروری ـ حمل .

هردوگون حسن لطیف مرتضی
شاهد احبـال و حشر مـامضی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٧ س ١٨١٨	ص ١١٤٧ س ١٨٢١	ص ٥٩٦ س ١٠

احتجاب - (عر) در پرده رفتن ـ روی پوشیدن ـ رخ نهفتن ـ در پرده‌شدن .

زافتاب ارکـرد خفاش احتجـاب
نیست محجوب از خیال آفتاب

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٥٣٩ س ٢٤	ص ١٠٣٥ س ٣٩١٠	ص ٢٤٨ س ٣٩١٠

احتراف - (عر) صاحب پیشه - پیشه‌وری .

ای بسا زراق گول بی وقوف   از ره مردان ندیده غیرصوف
ای بساشوخان زاندك احتراف   ازشهان ناموخته جز کف‌ولاف

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٤٦٧ س ١٤	ص ٨٩٤ س ١٤٢٣	ص ٩١ س ١٤٢٣

احتراق - (عر - نج) سوختن - سوزش - در اصطلاح اهل نجوم عبارتست از جمع شدن خمسهٔ متحیره یعنی زحل ومشتری ومریخ و زهره و عطارد با شمس در یکدرجه و دقیقه بل در یك نقطه از منطقةالبروج . (ر - ك : شرح اکبری . دفتراول صفحه ۸۲) «در التفهیم» آمده است : « سوختن ستاره‌آن بود که باآفتاب‌بهم‌آید . واین نام ازبهر آن نهادند‌که آفتاب را بآتش تشبیه‌کردند ، و ناپدید شدن ستاره از دیدار و اندرآمدن او بشعاع آفتاب ، مانندهٔ سوختن و ناچیزشدن باشد» .

(التفهیم - صفحهٔ ۸۲)

«درنظرمنجمین احتراق پنهان شدن نورکوکبست بسبب مقابله اوباستارهٔدیگر»

(خلاصهٔ مثنوی - صفحهٔ ۱۰٦)

اختراني تافته بر چار طـاق
لحظه لحظه مبتلای احتـراق

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ٣٤ س ٢٣	ص ٦٦ س ١٣٠٩	ص ٧٩ س ١٢٧٩

احتساب - (عر) سربسر گرفتن - سربسر شمردن - در اصطلاح شرع نهی کردن مردم است از چیزهائی که ممنوع باشد و آنکه این منع را می‌نماید «محتسب» نامند .

مکر شیطانست تعجیل و شتاب
لطف رحمانست صبر و احتساب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٥ س ٢٥٧٠	ص ٩٢٦ س ٢٥٧٠	ص ٥٠١ س ١٣

احتما - (عر - ط - ح) بکسراول ، خویشتن‌داری - کم خواری - پرهیز - پرهیز کردن‌بیمار - اطباء قدیم‌چون کسی مریض میشد اورا ازخوردن وآشامیدن‌بعضی عذاها و نوشیدنیها منع میکردند و این عمل را تا مدتی پس ازرفع مرض ادامه‌میدادند ماخوذ ازحدیث‌شریف : « الحمیة رأس الدواء والمعده بیت الداء » (احادث مثنوی - صفحه ۳۰) « پرهیز اساس (سر) داروهاست ومعده خانه امراض است »

احتمی کن احتمی ز اندیشها — فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها
احتمی ها بر دوا ها سرور است — زانکه خاریدن فزونی گراست
احتمی اصل دوا آمد یقین — احتما کن قوه جان را به بین

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٧٩ س ٢٩٠٩	ص ١٤٨ س ٢٩٧٢	ص ٧٧ س ١٠

در فضیلت احتماء جوع .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٢ عنوان	ص ٧٠٦ عنوان	ص ٥٠٩ عنوان

در غزلیات آمده است .

حلوا نمی‌دهی تو برنجور زاحتما
رنجور خویش‌را تو بتر میکنی‌مکن

احتیال ـ (عر) فریب‌کاری ـ فریفتن ـ چارەجوئی ـ چاره گری .

گـر بدیـدی کارگاه لایـزال
دست و پایش خشك گشتی زاحتیال

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۹ س ۷۷۰	ص ۲۳۷ س ۷۷۵	ص ۱۲۱ س ۲۲

احسان ـ (عر . ق) بکسر اول ، نیکوئی کردن ونیکوداشتن چیزی را ـ دربیت مأخوذ است‌از آیه شریفه : « هل‌جزاء الاحسان الا احسان . » (سوره الرحمن ـ آیه۶۰) « آیا پاداش نیکوکاری جز نیکوکاریست . »

چیست احسان را مکافات ای پسر
لطف و احسان و ثـواب معتبر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۹ س۲۵۶۹	ص ۳۲۰ س ۲۶۰۲	ص ۱۶۱ س ۱۴

اگرچه شعر مرا گفته‌ای بسی احسنت
وگرچه درحق‌من کرده‌ای بسی‌احسان

(«امیر معزی» نقل از آنندراج)

اُحُد ـ ر ـ ك : شرح أعلام مثنوی .

احقاد ـ (عر) جمع حقد ، کینه‌ها .

هست او مقراض احقاد و جدال
قاطع جنگ دو خصم وقیل و قال

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٥۸ س ۱٤۹۱	ص ۱۱۳۱ س ۱٤۹٤	ص ٥۸۷ س ۲۳

احکم - (عر . ق) بفتح اول ، صیغه مبالغه از حکم ، بمعنی حکم کننده‌ترین ومأخوذ است از آیه شریفه : « وَ اَنْتَ اَحْکَمُ اَلْحاکِمین . » (سوره هود آیه ۴۷) « وتوحکم کننده‌ترین حکم کنندگانی . »

چونکه حاکم این کند اندر گزین
چون کند حکم احکم این حاکمین

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹٥ س ٤۲٤	ص ۱۰۷٥ س ٤۲٤	ص ٥٦۱ س ٥

احمال - (عر) بفتح اول ، جمع حمل بمعنی بار بردنها - باری که بوسیله سر یا پشت برده شود .

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۲ س ۳٤٤٦	ص ۱۷ س ۳٥۱۹	ص ۹۰ س ۱٦

احمد - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

احمد خضرویه - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

احمق کده - (عر + فا) ترکیبی است از احمق عربی و کده که در فارسی

بمعنی خانه است چون میکده ـ محل گولان ـ خانه احمقان .

زر سرخست و سیه تاب آمده
از برای رشك این احمق کده

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٣٣ س ١٠٤١	ص ١١٠٨ س ١٠٤٤	ص ٥٧٦ س ٢٩

احوال ـ ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

احول ـ (عر) بفتح اول وسوم ، دوبین ـ لوچ ـ کژ چشم .

اصل بیند دیده چون اکمل بود
فرع بیند چونکه مرد احول بود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٥٩ س ١٧٠٩	ص ٩١٢ س ١٧٠٩	ص ٤٧٦ س ٢

تو اندر نقطه تقدیر اول
نگه میکن مشو در کار احول

(الهی نامه ـ س ١٠١)

همه روزه اعور است چرخ ولیك
احولست آنزمان که کینه‌ور است

(خاقانی)

احولی ـ (عر ـ ط) دوبینی . و آن مرضیست که در چشم بهم رسد که صاحب مرض اشیاء را دو بیند ـ گاهی طفل نوزاد دارای این عیب میشود . در مثنوی غالباً بمعنی کسی که گرفتار «کثرت» است و هنوز به «وحدت» و «یکتابینی» نرسیده استعمال شده است .

احولی چون رفع شدیکسان شوند
دوسه گویان هم یکی گویان شوند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶٤ س ۳۱۲	ص ۲۱۷ س ۳۱۳	ص ۱۱۲ س ۷

دو عالم چون لباس یك یگانست
یکی بین کاحولی شرك مغان است

(الهی نامه ـ ص ۸٤)

اُخ ـ (فا) صوتی است که هنگام نشان‌دادن نهایت درد وتالم برزبان رانند .

بعره را ای گنده مغز گنده مخ
زیر بینی بنهی و گوئی که اخ

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۰۰ س ۲۰۸۵	ص ۷۲٦ س ۲۱۰۳	ص ۳۷۸ س ۱۰

اُخ اُخ ـ (فا) بضم اول ، صوتی است که جهت نشان‌دادن تألم یا التذاذ برزبان رانند .

اخ اخی برداشتی ای گیج گاج
تا که کالای بدت یابد رواج

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۰۰ س ۲۰۸٦	ص ۷۲٦ س ۲۱۰۳	ص ۳۷۸ س ۱۰

اخبار ـ (عر) جمع خبر ، آگهی‌ها و بمعنی احادیث پیغمبر و تواریخ هم آمده است .

باز صف گوشها را منصبی
در سماع جان و اخبار نبی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۷ س ۲۰۲۰	ص ۷۲۳ س ۲۰۳۷	ص ٤۷٦ س ۲۸

چنین نقلی درست آمد ز اخبار — که هرروزی که صبح آید پدیدار
میان چار رکن و هفت داهر — شود هفتاد میغ از غیب ظاهر

(الهی نامه ـ ص ۱۰۳)

اختر ـ ۱ ـ (فا) درفارسی معانی متعدد دارد از جمله بمعنی بخت و طالع .

تو حسودی کز فلان من کمترم
میفزاید کمتری در اخترم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۱ س ۸۰٤	ص ۲۳۹ س ۸۱۰	ص ۱۲۲ س ۲۰

نگوید چنین مردم سالخورد
بگرد در اختر بد مگرد

(فردوسی)

همی گفت بدروز وبد اخترم
بد از دانش آید همی برسرم

(فردوسی)

۲ ـ (فا . م) شارحین مثنوی لفظ اخترا دربیت زیر کنایه گرفته‌اند از « اولو-العلم » و « مرشد کامل » که چون اختران آسمان نور علم و حقیقت را بدل سالکان راه حق می‌تاباند ـ (ش . م)

اعمشی کو ماه را هم بر نتافت
اختر اندر رهبری بروی بتافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲٤ س ۳٦٥٥	ص ۱۸۵ س ۳۷۳۲	ص ۹۵ س ۳

اختر باره - (فا . م) آنکه برج و باره او سر بستاره میساید - یکی از معانی باره در زبان فارسی حصار قلعه و شهراست - این ترکیب رویهمرفته کنایه است از جلالت قدر وبزرگی مقام .

صاحب رایست و آتش پاره‌ای
آسمان قدراست و اختر باره‌ای

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۷٦ س ۲۳٤۱	ص ۳۰۹ س ۲۳٦۵	ص ۱۵٦ س ۱۳

اختر حق - (+ عر . م) ستاره حقیقت - نورمعرفت خدا که در دل ابنیاء و اولیاء می‌تابد .

اختر گردون ظُلَم را ناسخ است
اختر حق در صفاتش راسخ است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۸ س ۵۱۵	ص ٦٤۷ س ۵۲۲	ص ۳۳۷ س ۱۰

اخترسوز شدن - (فا . نج) استاد ابوریحان‌بیرونی در کتاب «التفهیم» آورده است : « سوختن ستاره آن بود که بآفتاب بهم‌آید و این‌نام از بهرآن نهادند که آفتاب را بآتش تشبیه‌کردند . وناپدید شدن ستاره ازدیدار واندرآمدن او بشعاع‌آفتاب ماننده

سوختن و ناپدید شدن باشد » (التفهیم ـ صفحه۸۲) اخترسوزشدن دربیت زیر کنایه از ناپدید شدن خورشید و غروب کردن آن است .

چون رسیدآن وعده گاه وروز شد
آفتـاب از شرق اختـر سوز شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦ س ٦٦	ص ٦ س ٦٦	ص ۳ س ٥

اختلال ـ (عر . م) رخنه یافتن ـ خلل پذیرفتن ـ لاغرشدن ـ نیازمند گشتن ـ در اینجا بمعنی نقصان عقل .

وقت بازی کودکانرا ز اختلال
می نماید آن خزفها زر و مال

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۱۸ س ٦٧٦	ص ٦٥٥ س ٦٨٤	ص ۳٤۱ س ۲٤

اختیال ـ (عر) بکسر اول ، گردن کشی کردن وتکبری کردن وخیال‌نمودن .

آن خیال او بـود از اختیـال[1]
موی ابروی ویست آن نه خیال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۱ س ۲۱۲۰	ص ٤۸٦ س ۲۱٥٦	ص ۲٤۸ س ۱٤

اختیار ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

---

۱ ـ علا : اختیال .

اخراج - (عر) بکسراول خرجی وهزینه را گویند مثل آنکه اجرا و اجری بمعنی مستمری و مقرری میآید .

برنشستی اشترم را تاپگاه
جورها کردی‌گم از اخراج‌گاه

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸٤ س ٦۷۳	ص ۲۳۳ س ٦۷۸	ص ۱۱۹ س ۲۷

اخسئوا - (عر) بکسراول و سکون دوم ، ساکت شوید - دورشوید - مأخوذ ازآیه شریفه : « قالَ اِخْسَئوا فیها وَلا تُکَلِّمون . » (سوره المؤمنون-آیه۱۱۰) « گفت ساکت شوید درآن و سخن نگوئید . »

اخسئوا آید جواب آندعا
چوب رد باشد جزای هردغا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱ س ۱۷۰	ص ۳۹۰ س ۱۷۰	ص ۱۹۷ س ۲

اخسئوا برزشت آواز آمدست
کو زخون خلق‌چون‌سگ بودمست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٥٦ س ۲۰۰٦	ص ۲۹۳ س ۲۰۲۱	ص ۱٤۸ س ۸

اخشم - (عر) آنکه ادراك بوی بد وبوی خوش ندارد - آنکه حس بوئیدن نـدارد .

مشک را بیهوده حق خوش دم نکرد
بهر حس کـرد او پی اخشم نکرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۵	ص ۱۲۲ س ۲۴۴۲	ص ۶۳ س ۱۹

اخص – (عر) بفتح اول و دوم و سکون صاد ، افعل تفضیل خاص ـ خاص‌تر ـ در بیت زیر کنایه است از انبیاء و اولیاءالله و وجود مردکامل .

از قران این جهان با آن جهان　　این جهان از شرم میگردد نهان
این عبارت تنگ وقاصر رتبتیست　　ورنه حق را با اخص چه نسبتیست

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۲۷۲ س ۲۶	ص ۱۰۵۵ س ۲۶	ص ۵۵۱ س ۱۴

حیرت اندر حیرت آمد زین قفص
بیهشی خـاصگان انـدر اخص

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۵۰۴ س ۳۸۰۵	ص ۸۱۳ س ۳۸۲۸	ص ۴۲۵ س ۲۴

اخصاء – (عر) بکسراول وسکون خاء ، بیرون کشیدن تخم وخصیه‌آدمی .

این جزا تسکین جنگ و فتنه است
آن‌چو اخصاء استوان‌چون ختنه‌است

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۹۵ س ۳۶۶۷	ص ۸۰۶ س ۳۶۹۰	ص ۲۴۱ س ۲۰

اخطار – (عر) بفتح اول، درلغت معینی بلندی مرتبت وقدر ومنزلت وهمچنین

بمعنی خطـر و نزدیکی بهلاکـت هـم استعمال شده است و در ابیات زیـر معنی دوم غرض است .

آن دو گفتندش نصیحت در سمر
که مکن زاخطار خودرا بی‌خبر

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٥٠٧ س ٤٠٧١	ص ١٢٥٩ س ٤٠٧٤	ص ٩ س ٦٤٩

بـاقیات الصالحات آمـد کریم
رسته از صد آفت و اخطار و بیم

ج ٣ نی	ج ٣ ر	ج ٣ علا
ص ٤ س ٣٤	ص ٣٨٤ س ٣٤	ص ١٩٤ س ١

اخلاص ــ ر ـ ك : شرح اصطلاحات ولغات تصوف مثنوی .

اخلاصات ابراهیم ــ دوستی کردنهای ابراهیم. نمازها وطاعات عبادات ودعاهای ابراهیم پیغمبر ـ اشاره بآیهٔ شریفه : « وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیتِ واسمٰعیلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیْم » (سوره بقره ـ آیه ١٢١) « و هنگامیکه بلند میکرد ابراهیم پایها را از خانه و اسمعیل پروردگار بپـذیر از ما بدرستیکه توئی شنوای دانا »

کعبه را که هردمی عزمی فزود
آن ز اخلاصات ابـراهیم بـود

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٤٥ س ١١٣٨	ص ٦٧٨ س ١١٤٨	ص ٣٥٤ س ٢

اخلاط - (عر . ط) بفتح اول ، جمع جمع خلط و درلغت خلط بکسر خاء بمعنی آمیز و آمیزه ویا چیزی که با چیز دیگر آمیخته شود آمده است ودر اصطلاح اطباء قدیم عبارتست ازجسم رطب سیال که مستحیل شود بسوی او غذا بدن انسان را چهار خلط است که صفرا و خون وبلغم وسودا باشد و هر گاه یکی ازآنها غلبه کند و زیاده گردد آدمی مریض‌شود . وچنانکه گذشت خلط را اطبا جسم سیالی دانند که‌بوسیله آن غذا استحاله مییابد وآن بردوقسم است : خلط طبیعی وخلط ردی و بطورکلی خلط باعث تمیز اجزاست .

آفتاب گـرم‌سیرش گرم کـرد
رفت از اعضای او اخلاط سرد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۹ س ۱۴۰۲	ص ۴۳۲ س ۱۰۵۲	ص ۲۱۸ س ۲۴

شیخ رو آورد پیش آن فقیـر — که زهرحالی که هست اوساط گیر
در خبر خـیر الامور اوسطهـا — نافع آمـد ز اعتدال اخـلاطها

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۴ س ۳۵۱۱	ص ۳۶۶ س ۳۵۷۰	ص ۱۸۳ س ۱۷

اخوان‌الصفاء - ر ـ ك : شرح اصطلاحات و لغات تصوف‌مثنوی .

اخی - (عر) برادر من ـ حسام‌الدین چلبی باین اخی ترك معروف بوده‌است . (ر ـ ك : مقدمه دفتر اول مثنوی و شرح احوال مولانـا جلال‌الدین محمد ص ۱۱۱) و این لقبی بوده است که در عهد مولانا فتیان وجـوانمردان آسیای صغیر بیاران و هم مسلکان خود میداده‌اند مثل‌برادر خواندگی که در بین مسلمانان رایج است . (ر ـ ك: فتی) « فتیان » جمعیتی متشکل بودند باقواعد ورسومی خاص ، که تقریباً درقرون‌اولیه

اسلام درخراسان وماوراءالنهر پیدا شدند و اندك‌اندك درنواحی دیگرنیز نفوذ کردند این دسته از مردمان که بحق خود را « فتی » و « جوانمرد » نامیده بودند یك سلسله قوانین و رسومی را مراعات میکردند که محل شرح‌آن در اینجا نیست . (جهت‌اطلاع بیشتری بر کیفیت احوال‌آنها ر ـ ك : رحله ابن‌بطوطه جلد اول صفحه ۱۸۱ وحجةالحق جلد اول صفحه ۸٦ تألیف نگارنده .)

گر تو خواهی باقی این گفتگو
ای اخی در دفتر چارم بجو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷٥ س ٤٨١۰	ص ٦۱۹ س ٤٨٦٤	ص ۳۲۰ س ۲٤

همچنان میل تربیه باخی
بهر لقمه است زانکه اوست سخی
(ولد نامه ـ ص ۳۰۲)

جوابی داد شبلی آن اخی را
که گر خواهی که بینی دوزخی را
(الهی نامه ـ ص ۸۹)

اخیار ـ (عر) برگزیدگان ـ نیکان ـ خوبان ـ مردمان خیرخواه .

آن یکی چون نیست با اخیار یار
لاجرم شد پهلوی فجار جار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۷٤ س ١٦۳٦	ص ۷۰۳ س ١٦٥١	ص ۳٦۷ س ۱

ادب ـ ر ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

ادبار - (عر) بکسر اول ، پشت کردن - پشت دادن - نگون بختی - بدبختی - تیره بختی .

این دو را گیرد که تاریکی دهد
در دلش ادبار جز این کی نهد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷٤ س ٤٧۹۱	ص ٦۹۱ س ٤٨٤۲	ص ۳۱۹ س ۲۳

پس تو ای ادبار روهم نان مخور
تا نیفتی همچو او در شور و شر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷٤ س ٤٧۳۹	ص ٦۱۹ س ٤٨٤٤	ص ۳۱۹ س ۲٤

ادبارگر - (عر + فا) آنکه بدبختی را می یابد - مدبر - نگون بخت - بد اقبال .

گفت حق ادبار[1] گر ادبارجوست
خار روئیدن جزای کشت اوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۵ س ۱۵۲	ص ۲۰۹ س ۱۵۳	ص ۱۰۸ س ۱۷

ادبیر - بکسر اول و کسر باء موحده ، اماله ادبار وگاهی برای رعایت قافیه بیاء معروف نیز خوانند .

گفت گو اشکم نباشد شیر را
خود چه اشکم باید این ادبیر را

۱ - بر : ادبارهم . علا : ادبیر را   ۲ - نی : چه شکم باید نگار سیررا

ج ۱ نی — ص ۱۸٤ س ۲۹۹۸
ج ۱ بر — ص ۱۵۳ س ۳۰٦۳
ج ۱ علا — ص ۷۹ س ۲۳

ادخلی – (عر . ق) داخل‌شو – مأخوذ ازآیه کریمه : « فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی . » (سوره فجر – آیه ۳۰ و۳۱) « پس داخل‌شو درزمرهٔ بندگانم و داخل‌شو بهشت مرا . »

ادخلی توفی عبادی یا فتی
ادخلی فی جنتی دریافتی

ج ۳ نی — ص ٤۸۱ س ۳٤۱۸
ج ٤ بر — ص ۷۹٤ س ۳٤٤۱
ج ٤ علا — ص ٤۱۵ س ۲۲

ادرار – (عر) بکسر اول ، روان شدن و ریختن باران تند – انعام و بخشش نمودن – پیوسته گردانیدن عطا – در اینجا بمعنی وظیفه ومستمری .

سالها ادرار و خلعت می برید
مملکتها را مسلم میخورید

ج ۳ نی — ص ۵۳ س ۹۲٤
ج ۳ بر — ص ٤۲٦ س ۹۳٤
ج ۳ علا — ص ۲۱۵ س ۲۱

بنده دایم خلعت و ادرار جوست
خلعت عاشق همه دیدار اوست

ج ۵ نی — ص ۱۷٤ س ۲۷۳۰
ج ۵ بر — ص ۹۷۰ س ۲۷۳۰
ج ۵ علا — ص ۵۰۵ س ۱۷

بندگان را بود ز شاه ادرار
سرکشان را چو دزد باشد دار
(ولد نامه ـ ص ۲۲۷)

هرچند بلای چرخ مرسومم
هر روز عنای دهر ادرارم
(مسعود سعد سلمان)

ادریس ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ادکن ـ (عر) بفتح اول ، رنگی که بسیاهی مایل باشد ـ خاکستری رنگ ـ تیره‌گون ـ دربیت زیر پارچه تیره‌گون مراد است .

پیش بزازان قز[1] و ادکن بود
بهر گز باشد اگر آهن بود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٠ س ١٥٢٧	ص ١١٣٢ س ١٥٣٠	ص ٥٨٨ س ١٩

ز روی بادیه برخاست گردی
که گیتی کرد همچون خز ادکن
(منوچهری)

ادند ـ (فا) بفتح اول ، شکل دیگر کلمهٔ « اند » که در فارسی علامت عدد مبهم است مانند « بضع » عربی که به اعداد میان دوتا نه اطلاق میشود .

گفت او را گو ترو حلوا بچند
گفت کودك نیم دینار و ادند[2]

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٦٩ س ٣٩٦	ص ٢٢١ س ٣٩٩	ص ١١٤ س ٢

۱ ـ علا : خز .   ۲ ـ علا و بر : اند .

ادهم - (عر) بفتح اول سیاه - تیره گون .

روی سرخ از غلبه خونها بـود	روی زرد از جنبش صفرا بـود
روسپید از قـوت بلغم بـود	باشد از سودا که رو ادهم بـود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۳ س ۳۵۷۲	ص ۵۵۸ س ۳۶۱۷	ص ۲۸۷ س ۱۳

ادیبی کردن - (فا) علم ادب آموختن بکسی - قدما ادب را بعلمی اطـلاق میکردند که با دانستن آن کلام را از خطا وخلل نگاه توان داشت و آنرا بدوازده قسمت تقسیم کرده بودند :

اول علم لغت - دوم علم صرف - سوم علم اشتقاق - چهارم علم معانی - پنجم علم بیان - ششم علم عروض - هفتم علم قافیه - هشتم علم نحو - نهم رسم الخط - دهم قرض الشعر یازدهم انشای نثر - دوازدهم علم محاضرات یعنی علم تواریخ . وادیب کسی را می نامیدند که از تمام این انواع بهره کافی داشته باشد وبتواند آنها را بدیگران بیاموزد - آموختن - تربیت کردن .

ساعتی بـادم خطیبی میکند
ساعتی سنگم ادیبی میـکند

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۵ س ۹۶۹	ص ۶۷۰ س ۹۷۸	ص ۳٤۹ س ۲۳

ادیم - (فا) بفتح اول ، چرم - پوست - بعضی « بلغار» راهم گویند وآن پوستی باشد خوشبوی وموج دار و رنگین .

کفشگر هم آنچه افزاید زنان
میخرد چرم و ادیم و سختیان

ج ٥ نی — ص ٩٦ س ١٤٨٧ | ج ٥ بر — ص ٩٠٠ س ١٤٨٧ | ج ٥ علا — ص ٤٧٠ س ٤

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش
کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش
(خاقانی)

ادیم طایفی – (عر) ادیم بفتح اول ، درلغت بمعنی پوست‌وچرم است . وطایف نام شهریست در وادی‌القری نزدیك مکه که دارای درختان میوه و هـوایی نزه است (صورةالارض ـ ص٣٢) درقرن هفتم این شهر را دومحله بوده است یکی بنام «طائف ثقیف » و دیگر « وهط » واین دومحله را وادیی که درآن آبهائی جاری بود ازهم‌جدا میکرد و دباغان چرم‌های محصوصی که درآن شهر بهم میرسیده است دراین‌آبهادباغی میکرده‌اند . (معجم‌البلدان ـ ج ٦ ص ١١) ـ پوستی که در طایف بهم میرسیده است و در نوع خود شهرتی داشته است .

پـوست از دارو بلاکش میشود
چون ادیم طـایفی خوش میشود

ج ٣ نی — ص ٢٨٣ س ١٠٢ | ج ٤ بر — ص ٦٢٦ س ١٠٣ | ج ٤ علا — ص ٣٢٥ س ١٨

فرض میآری بجا گر طایفی
بر سهیلی چون ادیم طایفی

ج ٥ نی — ص ٥٥٤ س ٤٨٦٠ | ج ٦ بر — ص ١٢٩٩ س ٤٨٦٣ | ج ٦ علا — ص ٦٦٨ س ١٦

در غزلیات آمده است :

سهیل شمس‌تبریزی بتابد در یمن ورنه
ادیم طایفی گشتی بهرجا سختیانستی

اذا - (عر) بفتح اول ، رنجه کردن - رنجه شدن - رنجش - چیزی که آزار دهد .

چون ملك تسبیح حق را کن غذا
تا رهی همچون ملایك از اذا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠ س ٢٩٨	ص ٨٣٤ س ٢٩٨	ص ٤٣٦ س ١٠

اذفر - (عر) بفتح اول ، تیزبو - پربو - بسیار بویا .

صبر مه بـا شب منور داردش
صبر گل با خار اذفـر داردش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤٠٨	ص ١١٢٧ س ١٤١١	ص ٥٨٥ س ٢٩

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد
داند فلك که هم نفس مشك اذفـرم
(سید حسن غزنوی)

اذلال - (عر) بکسر اول و سکون ذال ، خوار کردن بعد از عزت - خـوار کردن - خوار پنداشتن .

گفت بعد از عز این اذلال چیست
گفت آن دارست و اینت داوریست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦٢ س ٩٦٥	ص ٨٦٩ س ٩٦٥	ص ٤٥٤ س ١٥

اذن – (عر . ق) بضم اول وسکون ذال ، گوش . مأخوذ است از آیه شریفه « لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ » . (سوره الحاقه آیه ۱۲) تا بگردانیم برای شما پندی ویاد میگیرد آنرا گوش یادگیرنده »

اذن مؤمن وحی ما را واعی است
آنچنان گوشی قرین داعی است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٧ س ٣٠٣٦	ص ٧٧٣ س ٣٠٥٧	ص ٤٠٤ س ٢٥

ارتجاج – (عر) بکسر اول وسکون راء ، جنبیدن ـ لرزیدن .

گفتش ای غر توهنوزی در لجاج
می نبینی ایـن تغیر و ارتجاج

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٨٩ س ١٥٧١	ص ٤٥٨ س ١٥٩٥	ص ٢٣٢ س ٣

ارتحال – (عر) بکسراول و سکون راء ، چیزی را از جای برداشتن ـ باراز منزل برداشتن ـ کوچ کردن ـ بار بستن ـ رخت بر گرفتن ـ برداشتن .

مـا نمی‌بینیم باشد ایـن خیال
چه خیالست این که این هست ارتحال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٩ س ١١٦	ص ٣٨٨ س ١١٦	ص ١٩٦ س ١

ارتزاق – (عر) بکسراول‌وسکون راء ، روزی ستاندن ـ روزی یافتن ـ روزی خوردن ـ روزی خواری .

زانکه میکائیل از کیل اشتقاق
دارد و کیـــال شد در اتزاق

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٢ س ١٥٨٧	ص ٩٠٥ س ١٥٨٧	ص ٤٧٢ س ٢٠

ارتعاد ـ (عر) بکسر اول و سکون راء ، اضطراب ـ بی آرامی ـ لرزیدن از ترس ـ لرزیدن ـ لرزه .

همچو قاضی باشد او در ارتعاد
کی برآید یکدمی از جانش شاد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٣٤ س ٤٥١٩	ص ١٢٨٢ س ٤٥٢٢	ص ٦٦٠ س ٢

ارتعاش ـ (عر) بکسر اول ، لرزیدن ـ لرزش

دست کان لرزان بود از ارتعاش — وانک دستی را تو لرزانی رجاش
هردو جنبش آفریده حق شناس — لیك نتوان کرد این با آن قیاس

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٩٢ س ١٤٩٧	ص ٧٧ س ١٥٣٤	ص ٤٠ س ١٤

ارتفاق ـ (عر) بکسر اول ، نرمی کردن ـ بچیزی یاری گرفتن ـ رفاقت کردن ـ برآرنج تکیه کردن ـ دمسازی ـ همدمی .

ور کند نـرمی نفاقی میکند
ز استمـــالت ارتفاقـــی میکند

ج ٥ نی — ج ٥ بر — ج ٥ علا

ص ٥٧ س ٨٩٧ — ص ٨٦٥ س ٨٩٧ — ص ٤٥٢ س ٤

چونک هرجزوی بجوید ارتفاق
چون بود جان غریب اندر فراق

ج ٣ نی — ج ٣ بر — ج ٣ علا

ص ٢٥٣ س ٤٤٣٤ — ص ٦٠٠ س ٤٤٨٣ — ص ٣٠٩ س ٢٩

ارتقاء ـ (عر) بکسر اول ، برآمدن برنردبان ـ درفارسی بمعنی بالارفتن شأن و مقام کسی ـ برشدن ـ بالارفتن .

شاد ازغم شو که غم دام لقاست
اندرین ره سوی پستی ارتقاست

ج ٣ نی — ج ٣ بر — ج ٣ علا

ص ٣٠ س ٥٠٩ — ص ٦٠٤ س ٥١٣ — ص ٢٠٤ س ٢٦

ار ج ـ (فا) بفتح اول وسکون ثانی ، کرگدن را گویند و آن جانوریست شبیه بگاومیش لیکن برسر بینی شاخ دارد .

یك جهان بی‌نوا بـر پیل و ارج
ی طاسمی کی بماند سبز مرج

ج ٣ نی — ج ٥ بر — ج ٥ علا

ص ١٦٨ س ٢٦١٥ — ص ٩٦٤ س ٢٦١٥ — ص ٥٠٢ س ٢٣

ارجاء ـ (عر) بکسر اول ، امیدوار کردن ـ پس افکندن ـ کار را در تأخیر افکندن .

باز ارجاء خداوند کریم
در دلش بشّار گشتی و زعیم

ج ۶ علا	ج ۶ بر	ج ۵ نی
ص ۵۹۶ س ۲۷	ص ۱۱۴۸ س ۱۸۴۸	ص ۳۷۸ س ۱۸۴۵

ارجعی – (عر . ق) بکسر اول ، صیغه واحد مؤنث امر حاضر است بمعنی بازگرد. مأخوذ ازآیه‌شریفه : « یا اَیَّتُها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلی رَبِّكَ راضِیَةً مَرْضِیَّةً . » (سوره فجر ـ آیه ۲۹ و ۳۰) « ای نفس آرمیده بازگرد بسوی پروردگارت خوشنود و پسندیده . »

بی حس و بی گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را شنوید

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۱۵ س ۱۶	ص ۳۰ س ۵۷۵	ص ۳۶ س ۵۶۸

طبل باز من ندای ارجعی
حق گواه من برغم مدعی

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۳۰ س ۹	ص ۲۵۵ س ۱۱۷۷	ص ۳۱۰ س ۱۱۶۹

اَرحام ـ (عر . ح) جمع رَحِم بمعنی زهدان و خویشی در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « لِلّٰهِ تَعالی کُلُّ لَحظَةٍ ثَلاثَةُ عَساکِرِ فَعَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ الْاَصْلابِ اِلَی الارحامِ وَ عَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ الاَرْحامِ اِلَی الاَرْضِ وَ

عَسْكَرٌ يَرْتَحِلُ مِنَ الدُّنْيا اِلَى الْآخِرَةِ »(احادیث مثنوی - ص ۳۲) «خدایتعالی را در هرآنی سه لشکر است لشکری که از پشت مردان بسوی زهدان فرود آرد و لشکری که از ارحام بسوی زمین نزول کند ولشکری که از دنیا بعقبی کوچ نماید . »

کمترین کاریش هر روز این بود	کاوسه لشکر را روانه میکند
لشکری ز اصلاب سوی امهات	بهر آن تادر رحم روید نبات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان	تا ز نر و ماده پرگردد جهان
لشکری از خاکدان سوی اجل	تا ببیند هرکسی حسن عمل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۲	ص ۱۵۶ س ۳۱۳۸	ص ۸۱ س ۱۸

ارحموا - (عر. ح) بکسراول، رحم آرید - ترحم کنید «نیکلسن» این کلمه‌را مأخوذ میداند از حدیث شریف : « اِرْحَمُوا ثَلاثاً عَزیزَ قَومٍ ذَلَّ وَ غَنیَّ قَومٍ اِفْتَقَرَ وَ عالِماً یَلْعَبُ بِهِ الْجُهالُ » (نی- ج ۵ ص ۵۲) « بسه کس رحم آرید عزیز قومی که ذلیل‌شود وصاحب‌مالی که بدرویشی گراید و عالمی که بازیچه جاهلان گردد » (ر - ك · نی ج ۷ ص ۳۴۵)

عیب کردن ریش را داروی اوست
چوشکسته گشت جای ارحمو است

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤١٦ س ۳۰۳۷	ص ۳٤۳ س ۳۰۷٦	ص ۱۷۲ س ۱۸

ارسلان - (تر) بفتح اول ، شیر- شیردرنده و غلام - مجازاً بمعنی مردشجاع - اشخاص را باین نام هم میخوانند .

آنچه منصب میکند با جاهلاغ
از فضیحت کی کند صد ارسلان

ج ٣ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٦٣ س ١٤٢١	ص ٦٩٣ س ١٤٥٢	ص ٣٦١ س ٢٣

چه سقایه چه ملك چـه ارسلان
چه حیا چه دین چه بیم خوف‌وجان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٠ س ٣٩٦٠	ص ١٢٥٣ س ٣٩٦٣	ص ٦٤٥ س ٢٧

چشم می‌مالم که آن همت ارسلان
تـا کیانند و چه دارند از جهان

ج ٣ ی	ج ٣ بر	ح ٣ علا
س ١١٧ س ٢٠٥٥	س ٤٨٣ س ٢٠٩١	س ٢٤٧ س ٧

چـوداد من نخواهد داد این دور
مرا چه ارسلان سلطان چه نغـرا

(خاقانی)

ارض الله – (عر. ق) زمین‌خدا ـ مأخوذ است از آیه شریفه : « قُل یا عِبادِ الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُم لِلَّذینَ اَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ وَ اَرْضُ اللهِ واسِعَةٌ اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ . » (سوره الزمر ـ آیه ١٠) « بگوای بندگان من آنانکه گرديدید بپرهیزید پروردگارخود را مرآنانکه نیکی کردند در این دنیا نیکی کردنی و زمین خدا گشاده است جـز این نیست که تمام

داده شود صابران را مزدشان بی‌حساب . »

در مثنوی گاهی بمعنی مقام و منزل اولیاء الله آمــده است . (ر ـ ك : نی ج ۱ ص ۱۹٦ س ۳۱۸) . و گاهی بمعنی عالم‌حقیقت که محل ظهور حقیقت اشیاء وموجودات است . (ر ـ ك : نی ـ ج ۵ ص ۱٦۴ س ۲۵٦۰ و۲۵٦۱) . و گاهی‌هم بمعنی عالم مثال آمده است . (ر ـ ك : نی ـ ج ۸ ص۱۵۳) .

تــو بکردی او بکردی مــودعه
زانــك ارض‌الله آمــد واسعــه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٤۲ س ۱۰۸۸	ص ٦۷٦ س ۱۰۹۷	ص ۳۵۲ س ۲۰

وان فضای خرق اسباب و علل
هست ارض‌الله ای صــدر اجــل

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۱۹ س ۲۳۸۱	ص ۷٤۱ س ۲٤۰۰	ص ۳۸٦ س ١٤

ارضعی – (عر . ق) بفتح اول ، صیغه واحد مؤنث امرحاضر بمعنی شیر بده ـ مأخوذ از آیه شریفه : « وَ اَوْحَیْنا اِلی اُمِّ موسی اَنْ اَرْضِعیْهِ فَاِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَاَلْقیهِ فِی اَلْیَمِ وَلا تَخافی وَلا تَحزَنی اَنّا رادّوهُ اِلَیْكَ وَجاعِلوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ . » (سوره قصص ـ آیه ۷) « و وحی کردیم بسوی مادر موسی که شیر بده اورا پس چو ترسیدی براو پس بیانداز او را در دریا و نترس و انــدوه مدار بتحقیق ما بر گردانده‌ایم اورا بسوی تو و گردانندهٔایم او را از فرستادگان . »

گـرتو بر تمییز طفلت مـولعی
این زمان یا ام موسی ارضعی

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۷۱ س ۳	ص ۳٤۰ س ۳۰۰۹	ص ٤۱۳ س ۲۹۷۱

ارغنون - (فا) بفتح اول ، اصل این لغت یونانیست ودر لاتین آنرا **organon** نامند و **organun** در آن زبان بمعنی آلت ساز آمده است . ارسطو نیز منطق خود را **Arganon** نام گذاشت چون بزعم او منطق نحوه تفکر آدمی را مرتب و منظم میکند . بیکن **Bacen** هم منطق جدید خودرا **Neworganon** نامید یعنی ارغنون جدید

در فرهنگهای فارسی این لغت بمعانی زیر گرفته شده است : مطلق ساز- سازی که هشت هزار لوله وآلات دارد- آلتی است موسیقی از ذوات النفخ و دوگونه بوده: زمری وبوقی . ر ـ ك : بفهرست «ابن‌ندیم» چاپ مصر- صفحه ۲۷۷ (نقل ازلغت‌نامه) کدوی خالی‌باشد بچرم‌اندر کشیده و برآن رودها بندند - سازیست مشهور که‌افلاطون وضع‌آن کرده است - و بعضی گویند ارغنون برحمهٔ مزایر است یعنی جمیع سازهای مغنی وبعضی دیگر گویند چون هزارآدمی از پیر وجوان همه بیکبارباآوازهای‌مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند - و جمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون ساز وآواز هفتاد دختر خواننده وسازنده است که‌همه یك چیررا بیکبار وبیك آهنگ باهم بخوانند و بنوازند - ساز بست مخصوص مسیحیان که در کلیساها نوازند ، نی‌های درشت و خرد کاواك را باصول زیر وبم وضع کـرده و در دنبال چیزی شبیه دم ساخته‌اند ، بتدریج می‌کشند ، بسبب هوائی که حاصل شود از آن چوبها آوائی مانند موسیقار شنیده شود و در روزهای معینی در کلیساها نوازند

هیچکس را خود ز آدم تاکنون
کی بدست آواز همچون ارغنون

ج ۳ ی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۳ س ۱٤۷۰	ص ٤٥۳ س ۱٤۹۲	ص ۲۳۰ س ۳

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گـویدم کانـا الیه راجعـون

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۲۲ س ۳۹۰٦	ص ٥۷٤ س ۳۹٥۳	ص ۲۹٥ س ۲۹

هین بیا زین سو ببین کاین ارغنون
میزنـد یالیت قومـی یعلمـون

ج ٥ ی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص۲٦۲ س ٤۱۲۳	ص ۱۰٤۷ س ٤۱۲۳	ص ٥۲٦ س ۱۲

در غزلیات آمده است :

حرامست ای مسلمانان از این خانه برون رفتن
می چون ارغوان هشتن ببانگ ارغنون رفتن

خاقانی گوید :

از این سراچه آوا درنگ دل بگسل
بارغوان ده رنگ و بارغنون آوا

(خاقانی ـ « لغت نامه »)

ارکان ـ (عر) بفتح اول ، جمع رکن ، کـرانه قویتر هرچیزی را گویند ـ ستونها ـ پایه‌ها ـ عناصر ـ ارکانی : در بیت زیر بمعنی آنچه عنصر است چون آب‌وباد از جمله عناصر چهارگانه اند که بزعم قدما اساس عالم مادی‌برآنها نهاده شده‌است .

آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کارکانیست

ج ۱ نی ‏ ص ۵۵ س ۸۷۹

ج ۱ ر ‏ ص ۴۵ س ۸۹۲

ج ۱ علا ‏ ص ۲۳ س ۲۲

ارکانیان – (عر + فا . م) ترکیبی است ازیاء نسبت و الف ونون جمع ولغت ارکان که بمعنی ستونها وپایه‌ها و بزرگان و امثال آنست – در مثنوی بمعنی جسمانیان مقابل روحانیان و اهل دنیا و ناقصانی که هنوز بکمال روحانی نرسیده‌اند آمده است .

خار خار دو فرشته هم نهشت ‏ تا که تخم خویش بینی را نکشت

پس همی گفتند کای ارکانیان ‏ بی‌خبر از پاکی روحانیان

ما براین گردون تتقها می‌تنیم ‏ برزمین آئیم و شادروان زنیم

ج ۱ نی ‏ ص ۲۱۰ س ۳۴۲۰

ج ۱ ر ‏ ص ۱۷۳ س ۳۴۹۲

ج ۱ علا ‏ ص ۸۹ س ۲۷

ارکبوا – (عر) بکسراول ، سوار سوید – فرودآئید .

چونک خواهد آب آید در سبو ‏ شاه گوید جیش جان را ارکبوا

باز جانها را چو خواهد در علو ‏ بانگ آید از نقیبان که ابرلوا

ج ۵ نی ‏ ص ۲۷۵ س ۸۰

ج ٦ ر ‏ ص ۱۰۵۷ س ۸۰

ج ٦ علا ‏ ص ۵۵۲ س ۲٤

ارم – (عر) بکسر اول و فتح ثانی، نام شهرعاد – باغ عاد یا نام شهری که‌شداد پسر عاد بنا کرد – ارم شداد بین صفا و حضرموت است در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است و ارتفاع دیوارش سیصد ذرع – آورده‌اند که بعد شش‌روزیك خشت بالای آن میرفتی وتاآنجا که صفت بهشت‌است همه در آن‌موجود کرده بودند و چون (شداد) خواست که درون درآید جانش قبض کردند – این نام‌در قرآن کریم سوره فجر-آیه ٦ آمده است ومفسرین راجع باین‌باغ که خیال‌میکندساخته

و پرداخته شداد جبار مشهور قوم عاد است و بتقلید بهشت موعود آنرا ساخته بود بسیار سخن رانده‌اند وقصص وافسانه‌ها برایش ترتیب کرده‌اند . برای نمونه ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۵۲۲ ببعد ولغت‌نامه ذیل ارم ذات العماد ـ در ادبیات فارسی غالباً بمعنی بهشت و باغ و بوستان آمده است .

سرّ گبر کور ، نا مذکور به
دود دوزخ از ارم مهجور به

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۵۷ س ۳۷۲۲	ص ۳۷۶ س ۳۷۸۳	ص ۱۸۸ س ۲۵

گفت خر گر در غمم گر در ارم
قسمتم حق کرد من زان شاکرم

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۰ س ۲۳۵۶	ص ۹۴۸ س ۲۳۵۶	ص ۴۹۴ س ۴

از شاره ملون و پیرایه‌ای بزر
آنجا یکی خورنق وآنجا یکی ارم

(فرخی ـ نقل از لغت نامه)

ارمغان ـ (فا) بفتح اول ، تحفه‌ای باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیاورند ـ تحفه‌ایکه مسافر برای کسان وآشنایان آرد وآن را امروز سوغات گویند ـ هدیه‌ایکه مسافر آرد از سفر ـ باین معنی درلغت عزی وارد شده وبعضی یرمقان گفته‌اند .
(ر ـ ك : حاشیه برهان قاطع ـ صفحه ۱۰۹)

گفت یوسف هین بیاور ارمغان — او ز شرم این تقاضا زد فغان
گفت من چند ارمغان جستم ترا — ارمغانی در نظر نامد مرا

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۸٤ س ۲٦	ص ۱٦۳ س ۳۲٥۹	ص ۱۹۷ س ۳۱۹۲

هدیهـا و ارمغـان و پیش‌کش
شد گواه آنك هستم با تو خوش

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٤۳۳ س ۱۳	ص ۸۲۸ س ۱۸٦	ص ۱٤ س ۱۸٦

ار سفر میآیم و در راه صید افکنده‌ام
اینت صید چرب پهلو کارمغان آورده‌ام

خاقانی - « لغت نامه »)

ارنب - (عر) بفتح اول وسکون نانی و فتح نون ، خرگوش .

ی فروغت روز روشن هم شبست
بـی پنـاهت شیر اسیر ارنبست

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ۳ نی
ص ۳٦۲ س ٦	ص ٦۹٤ س ۱٤٦۸	ص ۳٦٤ س ۱٤٥۷

ارنی - (عر . ق) بفتح همزه و کسرنون ، بنمای مرا ـ این کلمه مأخوذاست از قرآن کریم : « وَلَمّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ . » (سوره اعراف ـآیه ۱۳٦) « و وقتی‌که آمد موسی مر وقتی را که قرارداده بودیم و سخن‌گفت با موسی پروردگارش گفت پروردگارا مرا بنمای تا نظر کنم بسوی‌تو . »

این آیه مربوط است بحکایت موسی‌که در طورسینا موفق بمکالمه با حق‌تعالی شد و از او خواست که ویرا عریان و بی‌پرده به‌بیند . پس خدایتعالی بکوه طور تجلی کرد وقسمتی‌از آن کوه فروریخت وموسی‌مدهوش بیفتاد. (ر ـ ك : « قصص‌من‌القرآن» ص ۱٤۲ و « حیوة القلوب » ج ۱ ص ۲٥۲)

چون عصا و خرقه او خرقه شان	جمله سوی طور خوش دامن‌کشان
جمله کف ها در دعا افروخته	نفحه ارنی بهم در ساخته

ح ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١١ س ٢٤٤٥	ص ١١٧٦ س ٢٤٤٨	ص ٦٠٩ س ٢٨

ارواح مسیح - (عر . م) جانهای مسح شده ـ کنایه از دم عیسوی که جان می‌بخشد ـ «مردان کامل» و « اولیاءالله »که دارای ارواح عیسوی‌اند .

ای خری ز استیزه مانده در خری
کی ز ارواح مسیحی بو بری

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٨٥ س ٢٨١٤	ص ٩٧٥ س ٢٨١٤	ص ٥٠٨ س ١٨

ارومی - منسوب بارومیه . ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ارياح - (عر) بفتح اول ، جمع ريح ، بادها .

ذکر آن ارياح سرد زمهرير
اندر آن ایام و ارمان عسیر

ح ٥ نی	ح ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٧ س ١٨٢٠	ص ١١٤٧ س ١٨٢٣	ص ٥٩٦ س ١١

ازآب جستن - (فا . م) بیرون آمدن ازنهر ویا رودخانه و آبگیر وغیرآن ـ کنایه از رها سدن و خلاص شدن ـ از زحمت ومشقت رستن ـ ازخطرجستن .

شدشریف از زخم آن ظالم خراب
با فقیه او گفت من جستم ز آب

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٦۸ س ۲۲۰۵	ص ۳۰۳ س ۲۲۲۵	ص ۱۵۳ س ۱

از آن ده بودن ــ (فا . م) اهل‌ده مخصوصی‌بودن ـ متعلق بعالم‌حقایق‌بودن ـ با حقیقت آشنا بودن ــ با معرفت‌الله آشنائی‌داشتن . (نی ـ ج ۷ ص ۳۴۰)

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح | تا حتی مرگفت او را کرده جرح
هریك از ره این نشانها زان دهند | تا گمان آید که ایشان ران دهند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱۰ س ۲۹۲٦	ص ۳۳۸ س ۲۹٦۲	ص ۱۷۰ س ٥

از آهن گیاه روئیدن ــ (فا . م) عمل غیرممکن اتفاق افتادن ــ امری محال روی نمودن .

نادر افتد اهل این ماخولیا
منتظر که روید از آهن گیا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸٤ س ۱۹٦۳	ص ۱۱٥٤ س ۱۹٦٦	ص ٥۹۹ س ۱۷

ازا ـ (عر) بکسر اول ، مقابل و برابر ــ سبب زندگانی یا سبب فراخی عیش وافزونی‌آن ـ اقران وامائل چنانکه گویند : «هُم اِزا وَهُم» یعنی آنها اقران‌ایشانند .

یا چو آدم کرده تلقینش خدا
بی حجاب مادر و دایه ازا[1]

۱ ـ علا . ورا .

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ح ٣ نی
ص ٤٠٤ س ٢٩	ص ٧٧٤ س ٣٠٦٣	ص ٤٥٨ س ٤٠٤٢

ازار – (عر) بکسر اول، دستار ـ فوطه ـ لنگ ـ زیرجامه ـ شلوار ـ دراینجا بمعنی مطلق جامه و پوشش وپوشیدنی آمده است .

گفت چه برسر فکندی از ازار
گفت کردم آن ردای تو خمار

ج ١ علا	ج ١ بر	ج ١ نی
ص ٥٣ س ٩	ص ١٠٣ س ٢٠٨٤	ص ١٢٣ س ٢٠٣٢

از انتها تا آغاز پریدن – (ف ا . م) از آخر باول پرواز کرد ـ از جهان تن بعالم جان سفر کردن ـ از عالم مـاده بعالم روحانی رفتن ـ سیر من‌الخلق الی الحق (ش . م)

ایدریغا مرغ خوش پرواز من
ز انتها پریده تا آغاز من

ج ١ علا	ج ١ بر	ج ١ نی
ص ٤٥ س ١٨	ص ٨٨ س ١٧٥٣	ص ١٠٥ س ١٧٠٨

از این‌رو – (فا) این کلمه در مثنوی فراوان استعمال شده است ودر همه‌جا بمعنی باین علت وباین دلیل و باین جهت آمده است .

گر ز یادت میشود زین رو بود
نه از برای بوش و هایهو بود

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ٣ نی
ص ٣٢٣ س ٦	ص ٦٢٢ س ١٢	ص ٢٧٨ س ١٢

کس ازما نه‌بینند جیحون بخواب
ور ایران نیابند از این روی آب

فردوسی - « لغت نامه »)

از برهنه قبا برکندن - (فا - م - ح) از شخصی فقیر و تنگدست مال خواستن - کار بیهوده ولغوانجام دادن - نظیر آنچه امروز گوئیم: « از خربرهنه پالان نتوان گرفت » - دربیت زیرمأخوذ است ازحدیث شریف : « یَقُوْلُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا خَلَقْتُ اَلْخَلْقَ لِیَرْبَحُوا وَلَمْ اَخْلُقْهُمْ لِاَرْبَحَ عَلَیْهِمْ . » (احادیث مثنوی - ص ۵۸) « خدایتعالی گوید آفریدم تا بمن سودی کنند و نیافریدمشان تا بآنان سودی کنم » - ر - ك از برهنه گرو بردن .

آفریدم تا ز من سودی کنند   تا ز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آنکه من سودی کنم   و از برهنه من قبائی بر کنم

ج ١ علا	ج ١ بر	ج ١ نی
ص ١٦٢ س ٢٧	ص ٣٢٣ س ٢٦٦٩	ص ٣٩٣ س ٢٦٣٦

از برهنه گرو بردن - (فا . م) از عریان رهن خواستن - عمل بیهوده ولغو انجام دادن ر - ك از برهنه قبا بر کندن .

گفت مست ای محتسب بگذار ورو
از برهنه کی توان بردن گرو

ج ٢ علا	ج ٢ بر	ج ١ نی
ص ١٥٧ س ١٦	ص ٣١٢ س ٢٤٢١	ص ٣٧٩ س ٢٣٩٧

از بن دندان – (فا . م) عایت فرمانبرداری و بهایت اطاعت و کمال تواضع ـ از ته دل و رضای خاطر .

هیچ چاره بیست از قـول عیال
از بـن دنداں کنم کسب حلال

ج ۱ ی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۱۹ س ۳۰۷۱	ص ۳۴۵ س ۳۱۱۰	ص ۱۷۳ س ۱۴

از بن دندان بگفتش بهر آن — کردمت بیدار میدان ای فلان
تا رسی اندر جماعت درنماز — از پـی پیغمبر دولت فـراز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۰۰ س ۲۷۶۵	ص ۳۳۰ س ۲۸۰۲	ص ۱۶۶ س ۱۳

در غزلیات آمده است :

گرمرا خار ره آن ت خندان بکشم
ور لبش جور کند از بن دنداں بکشم

نطامی گوید :

از بن دنـدان سر دندان گـرفت
داد بشکرانه کم آنـ گرفت

ازبیخ بر کندن – (فا . م) از ریشه درآوردن ـ نیست کردن ـ نابود کردن ـ استیصال .

هـین مبادا کـه طمع رهتان زند
طمع برگ از بیخهاتان بر کند

ج ۳ نی　　ج ۳ بر　　ج ۳ علا

ص ۱۰ س ۱۴۲　　ص ۳۸۹ س ۱۴۲　　ص ۱۹۶ س ۱۷

ازپای درآمدن ـ (فا . م) افتادن ـ تمام شدن ـ پایان پذیرفتن .

گـر ز که بستانی ونـهی بجای
اندر آید کوه زان دادن زپای

ج ۳ نی　　ج ۳ بر　　ج ۳ علا

ص ۹ س ۱۲۶　　ص ۳۸۸ س ۱۲۶　　ص ۱۹۶ س ٦

مضمون ، از این شعر عنصری است که در کلیله و دمنه‌هم آمده است :

چو برگیری از کوه و ننهی بجای
سرانجام کوه اندر آید ز پای

(کلیله دمنه ـ صفحه ۵۸)

از پی ـ (فا) بکسر یاء ، درمثنوی اغلب بمعنی بعلت و بجهت امری و برای و امثال‌آن استعمال‌شده است . ر ـ ك : فصل لغات دستوری‌ذیل عنوان ترکیبات‌مثنوی و ر ـ ك : پی

گفت تدبیر آن بود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را

ج ۱ نی　　ج ۱ بر　　ج ۱ علا

ص ۱۳ س ۱۸۳　　ص ۱۲ س ۱۸۳　　ص ٦ س ۲

گفـت روزی یـار او کامشب بیا
کـه بپختم از پـی تـو لوبیا

ج ٥ ی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٦ س ٥٩٦	ص ١٠٨٥ س ٥٩٩	ص ٥٦٥ س ٢٠

از تن نزول کردن - (فا + عر . م) پائین‌آمدن ازتن - رفتن جان از کالبد - مردن . مضمون ابیات زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « مامِنْ اَحَدٍ یموتُ اِلّا نَدِمَ إنْ کانَ مُحْسِناً نَدِمَ اِنْ لا یَکُونَ ازْدادَ و اِنْ کانَ مسیئاً نَدِمَ اَنْ لا یَکُونَ نَزَعَ . » (احادیث مثنوی - ص ۱۵۳)

زین بفرمودست آن آگه رسول / که هر آنکه مرد و کرد ازتن نزول
نبود او را حسرت نقلان و موت / لیك باشد حسرت تقصیر و فوت

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ٤٠ س ٦٠٤	ص ٨٥٠ س ٦٠٤	ص ٤٤٤ س ١٩

از جا بردن - (فا . م) از محلی تغییرمحل دادن - بیقرار کردن - مضطرب کردن

هر زمان میگفت ای عمران مرا
سخت از جا برده است این نعره‌ها

ج ٣ ی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٥١ س ٨٩٨	ص ٤٢٥ س ٩٠٧	ص ٢١٥ س ٤

ازجا رفتن - (فا . م) منتقل شدن - جابجا شدن - نابود شدن .

آنک از بادی رود از جا خسیست
زانک باد نا موافق خود بسیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۳ س ۲۷۹۵	ص ۱۹۱ س ۳۸۷۱	ص ۹۸ س ۱٦

دیده‌ام خود بارها این خواب من — که ببغداد است گنجی در وطـن
هیچ مـن از جا برفتم زین خیـال — تـو بیك حوای بیابی بی ملال

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۲۲ س ٤۳۱۸	ص ۱۲۷۲ س ٤۳۲۰	ص ٦٥٥ س ۱۹

باد تند است و چراغم ابتری — زو بگیرانم چـراغ دیگری
تا بود کز هردویك وافی شود — گر بباد آن یك چراغ ازجارود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦۲ س ۳۱۰۸	ص ۷۷۸ س ۳۱۳۰	ص ٤۰۷ س ٥

ازجا شدن ـ (فا . م) از مکان خود حرکت کردن ـ خشمگین شدن ـ عصانی شدن .

نـاصحی ربـانئی پندت دهـد — آن سخن را او بفن طرحی نهد
کین‌نه برجایست هین‌ازجا مشو — نیست چندان باخود آشیدا مشو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٥۱ س ۱۲٤۷	ص ٦۸٤ س ۱۲٥۷	ص ۳٥٦ س ۲٤

ازجان پرداختن ـ (فا . م) بآخر رسیدن جان ـ کشتن .

مارگـیرش دید و پس بشناختش
گفت از جـان مار من پـرداختش

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۲۵٤ س ۱۳۷ — ص ۲۰۹ س ۱۳۸ — ص ۱۰۸ س ۵

ازجای خویش رفتن – (فا . م) سراسیمه شدن ـ آشفته وپریشان شدن .

عرش با آن نور با پهنای خویش
چون بدید آن‌را برفت‌ازجای‌خویش

ج ۱ نی — ج ۲ بر — ج ۲ علا

ص ۱٦٤ س ۲٦۵۷ — ص ۱۳٦ س ۲۷۱۹ — ص ۷۰ س ۲٦

از جوی جستن – (فا . م) رد شدن ـ گذشتن ـ عبور کردن .

وز ملك هم بایدم جستن ز جو
کـل شیئی هـالك الا وجهه

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۲۲۲ س ۳۹۰٤ — ص ۵۷٤ س ۳۹۵۱ — ص ۲۹۵ س ۲۸

باز لطف آید بـرای عذر او
که بکردی غسل وبرجستی زجو

ج ۳ نی — ج ۳ بر — ج ۳ علا

ص ۲۳۷ س ٤۱۷۰ — ص ۵۸۷ س ٤۲۱۷ — ص ۳۰۲ س ۲۱

از چار دانگ ودو دانگ رستن – (فا . م) از چهار قسمت یـا دو قسمت رهائی یـافتن ـ ازآواز بلند و کوتاه فارغ بودن ـ از چهاردانگ و دو دانگ عالم‌فارغ شدن ـ از کم وبیش زمانه رستن . (ش . م) از کم وبیش خواهش‌های ناقص وناپایدار وقانع نکننده گذشتن . (نی ـ ج ۸ ص ۲۵۳)

یافتم خلوت زنم از شکـر بانگ
رسته‌ام ازچاردانگ وازدو دانگ

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۸ س ۱۳۶۲	ص ۸۹۲ س ۱۳۶۲	ص ٤٦٦ س ۱۲

ازچاه جستن - (فا . م) رهائی یافتن ازمهلکه - از خطرجستن .

گفت رو بفروش خودرا و بره
چونکه استا گشته‌ای ،رجه زچه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۲ س ۳۳٦۹	ص ٥٤۸ س ۳٤۱٤	ص ۲۸۲ س ۱٦

از حد بردن - (فا . م) زیاده از آنچه نباید بکار بـردن - بیرون از انـدازه کاری را کردن .

گفت از ناچار ولاغی برگشود   عمرویك واوی فزون دزدیده‌بود
زید واقف گشت دزدش را بزد   چون زحدش برد اورا حد سزد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٥۱ س ۳٦۳٤	ص ۳۷۲ س ۳٦۹٤	ص ۱۸٦ س ۲۱

ازخر افکندن - (فا . م) کسی را از مرکب خود پائین انداختن - فریفتن - فریب دادن .

دمدمه ایشان مـرا از خر فکند
چند بفریبد مرا این دهـر چند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٦٦ س ۱۰۵۸	ص ۵۵ س ۱۰۷٦	ص ۲۹ س ٦

« ازخر افکندن ابلیس معاویه را رضی‌الله عنه و روپوش و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه او را . »

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۹۱ عنوان	ندارد	ندارد

در « ولدنامه » از اسب افکندن باین معنی آمده است :

« در بیان‌آنکه هر کرا آن نورهست که فرشتگان را بود طین‌آدم اورا از اسب نیفکند ونور خدا را درآدم بیند »

(ولدنامه ـ صفحه ۱۷۱)

از خوردن بردن – (فا . م) خودبین کردن مرادف از جادر کردن ـ بیهوش و سرمست کردن ـ ارفید خودی برآمدن .

گفت چون دید منت ازخود ببرد

این چنین جانرا بباید زار مرد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۷ س ۳۰۵۰	ص ۱۵۵ س ۳۱۱۵	ص ۸۰ س ۲۸

از دست رفتن – (فا . م) بیخود شدن ـ بی‌اختیار شدن ـ مدهوش‌شدن .

او چو بیند خلق را سرمست خویش

از تکبر مرود از دست خـویش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۳ س ۱۸۵۳	ص ۹٤ س ۱۹۰۰	ص ٤۹ س ۳

از دست مـرو ز سقطه من

پای تـو اگرچه در میانست

(انوری)

نعره برآورد که ای خود پرست

پای مکن تیز که رفتم ز دست

(نظامی ـ « لعت نامه »)

«ابوجهل را عصه زیادت شد و از دست برفت باز بجلدی خود را گرفت .»

(مجالس سعبه ـ صفحه ۱۸)

از دست شدن ـ (فا . م) بوجد درآمدن ـ از حـود ببخود سدن ـ سرمست سدن ـ بیهوش سدن .

حاصل آن رن دیدآن را مست شد

زان تجلی آن ضعیف ازدست شد

ج ۳ ی	ح ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹٤ س ۳٤۰۸	ص ٥٥۰ س ۳٤٥۳	ص ۲۸۳ س ۱۷

من تـرا دیـدم وز دست شدم

می وصلت نخـورده مست شدم

(نظامی)

از دوغ مست شدن ـ (فا . م) مستی دروعین ـ نظاهـر ـ خودنمائی ـ ادعا ـ حود فروشی .

شاهدت که راست باشدگه دروغ

مست گاهی ازمی وگاهی ز دوغ

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٦٢ س ٢٦٢٩	ص ١٣٤ س ٢٦٩٠	ص ٧٠ س ٤

مقعد صدقی نه ایوان دروغ
بادۀ خاصی نه مستیی ز دوغ

ج ٥ نی	ج ٥ بر	خ ٥ علا
ص ١١٣ س ١٧٦٩	ص ٩١٥ س ١٧٦٩	ص ٤٧٧ س ٢٤

از راه بچاه بردن – (فا . م) کسی را بگودال عمیق افکندن ـ گمراه کردن ـ بضلالت افکندن .

جامکیهاشان همه افزود شاه
آن خسیسان را ببرد ازره بچاه

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥٨ س ٤٠٥١	ص ١٠٤٣ س ٤٠٥١	ص ٥٤٤ س ٢

از راه بردن – (فا . م) از طریق راست منحرف کردن ـ گمراه کردن ـ بگمراهی کشاندن .

خاك درچشمش زد واز راه برد
در میان جغد و ویرانش سپرد

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٠٨ س ١١٣٤	ص ٢٥٤ س ١١٤١	ص ١٢٩ س ٢١

در غزلیات آمده است :

امروز مرا یار بدان حال زره برد
بایار چنانم که خود از یار ندانم

از راه راندن – (فا . م) بیرون افکندن از جاده مستقیم ـ دور کردن ـ ببرون کردن .

خاصه از بهر زکوة حان خود
گمرهی را تومراں ار راه خود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۲ س ۱۱٦۳	ص ٦۰ س ۱۱۸۹	ص ۳۱ س ۲٤

ارزق ۱ – (عر) بفتح اول و سکون زا و فتح راء ، کبود ـ نیلگون .

هفت چرخ اررقی در رق اوست
پیك ماه اندرتب و در دق اوست

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ۲۷٦ س ۱۰۸	ص ۱۰۵۸ س ۱۰۸	ص ٥٥۳ س ۹

۲ – کسی که سیاهی حشمش مایل بکبودی یا سبزی باشد ـ کبودچشم .

چشم تو گر بد سیاه و جانفزا
گر نماند او جانفزا ازرق چرا

ح ۲ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۳۸۱ س ۱۷٥٥	ص ۷۰۹ س ۱۷۷۰	ص ۳۷۰ س ٤

ازرق تتق – (عر + فا . م) چادر کبود ـ آسمان نیلگون .

سنتی بنهاد و اسباب و طرق
طالبانرا زیر این ازرق تتق

ج ٥ نی ص ٩٩ س ١٥٤٣ — ج ٥ بر ص ٩٠٢ س ١٥٤٣ — ج ٥ علا ص ٤٧١ س ١٣

از ریش و سبیلت وا رهاندن - (فا . م) خلاص کردن از ریش وسبیل - از کبر وغرور رها کردن کسی - کسی‌را از نخوت و خودخواهی و خویشتن بینی خلاص کردن - کسی را از کر و فر و خودنمائی انداختن .

در ده‌ای ساقی یکی رطل گران
خواجه را از ریش وسبلت وارهان

ج ٥ نی ص ٣٨٨ س ٢٠٢٢ — ج ٦ بر ص ١١٥٦ س ٢٠٢٥ — ج ٦ علا ص ٦٠٠ س ٢١

از زنده مرده بیرون کردن - (فا . ق) مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَ النَّوی یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخْرِجُ المَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذٰلِکُم اَللهُ فَاَنّی تُؤفَکُون . » (سوره انعام آیه - ٩٥) « خداشکافنده دانه و هسته است از مرده زنده بیرون میکند و از مرده زنده آفتان خداست پس کجا روگردان میشوید » و آیه سریعه : « یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ مِنَ الحَیِّ وَ یُحْیِی الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذٰلِکَ تُخْرِجُونْ . » (سوره روم-آیه ١٨) « زنده از مرده بیرون میاورد و مرده از زنده و حیات می‌بخشد زمین را پس‌ازمرگ آن و همچنین بیرون آورده میشوند . »

چون ز زنده مرده بیرون میکند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

ج ۵ نی	ج ۵ ر	ج ۵ علا
ص ۳۶ س ۵۵۰	ص ۸۴۷ س ۵۴۹	ص ۴۴۳ س ۱

از ساز رفتن – (فا . م) از ترتیب افتادن ـ نامرتب شدن .

روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز
کارگه ویران عمل رفته ز ساز

ج ۱ نی	ج ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۲۵	ص ۲۵۸ س ۱۲۳۵	ص ۱۳۱ س ۱۹

از سر بیرون کردن – (فا . م) دور کردن ـ بی‌بهره کردن کسی را ازعقل ـ فریب دادن ـ « از سرش بیرون کن » در بیت زیر معادل‌آنحه امروز گوئیم « عقلش را بدزد » .

یا خری یا گاو بهر من بجوی — زان فسونهائیکه میدانی بگوی
از فسون و از سخنهای خوشش — از سرش بیرون کن واینجا کششش

ج ۵ نی	ج ۵ ر	ج ۵ علا
ص ۱۴۹ س ۲۳۳۷	ص ۹۴۷ س ۲۳۳۷	ص ۴۹۳ س ۱۲

از سرقدم کردن - (فا . م) کنایه از نهایت فرمانبرداری وتعجیل و شتاب کردن برای‌انجام دادن امری .

گر در آید درعدم یا صد عدم
چون بخوانیش او کند ازسر قدم

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱۱۵ س ۱۸۸۷	ص ۹۶ س ۱۹۳۴	ص ۴۹ س ۲۵

از شست ماندن - (فا . م) شست در فارسی معانی‌متعدد دارد واز جمله زنار که ریسمانی باشد که ترسایان بر کمر بندند - ریسمان و کمند - حلقه زلف و گیس - تور ماهی‌گیری - در بیت زیر کنایه است از ترك خدمت کـردن - دوری گزیدن از خدمت کسی .

اولا بشنو کـه چون ماندم ز شست
اول و آخـر ز پیش من بجست

ج ۳ ی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۶۹ س ۴۷۰۳	ص ٦١٥ س ٤٧٥٤	ص ۳۱۷ س ۱۳

از شکاف بینی نگذشتن (فا م) از سوراخ دماغ‌درنشدن - قدمی‌جلوبرفتن - بسوی کمال راه بیافتن - کشف حقیقت نکردن

سالها گرطن دود باپای خویش
نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش

ج ۱ ی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۲۳۲ س ۳۷۷۱	ص ۱۹۰ س ۳۸٤۸	ص ۹۷ س ۲٤

از علف ماندن - (عر + فا . م) بازمان ستوراز گیاه - تباه شدن - تلف‌شدن شارحان مثنوی آنرا کنایه دانسته‌اند از رخت بربستن صفا و محبت از دل سالك بعلت دورماندن از افاضات وعنایات مردکامل (ر - ك : ش . م)

آن مگر آخر بمانی از علف — آتش از بی‌هیزمی گـردد تلف
هین که مگریز ازتصرف کردنم — وز گـرانی بارکه جانب منم

ج ۳ ی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۳۹٦ س ۲۰۰۱	ص ۷۲۲ س ۲۰۱۸	ص ۳۷٦ س ۱۸

ازکار برآوردن – (فا) بیکار کردن ـ مانع کار کسی‌شدن ـ عاطل‌ماندن .

گـوید از کارم برآوردند خلق
غرق بیکاریست جانش تا بحلق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲٦٤٦	ص ۵۱۲ س ۲٦۸۸	ص ۲٦۱ س ۱٦

زان عمامه رمت نـا بایست او ... ماند یك گز کهنه‌ای در دست او
برزمین زد خرقه را کای بی‌عیار ... زاین دغل مارا برآوردی زکار

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ح ٤ علا
ص ۳۷۲ س ۱۵۹۰	ص ۷۰۱ س ۱٦۷٤	ص ۳٦۵ س ۲۸

از کار بردن – (فا م) باطل کردن ـ فاقد شرایط لازم نمودن . معطل‌وناکاره گردانیدن .

نیست دون القلتین و حوض خرد
کی تواند قطره‌ایش از کار برد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۳۲ س ۳۳۰۹	ص ۳۵٦ س ۳۳۵۷	ص ۱۷۸ س ۲۸

ازکار رفتن – (فا . م) فرسوده شدن ـ ازکار افتادن . معطل وناکاره شدن .

از تشنج رو چـو پشت سوسمار
رفته نطق وطعم ودندانها زکار

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۲٤	ص ۲۵۷ س ۱۲۳٤	ص ۱۳۱ س ۱٦

از کمین در ربون — (فا . م) در جائی مخفی و پنهان نشستن برای گرفتن صید ـ صید کردن ـ شکار کردن .

بسکه آن شیراز کمین در می‌ربود
آن چَرا برجمله ناخوش گشته بود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٥٦ س ۹۰۱	ص ٤٦ س ۹۱٤	ص ٢٤ س ٧

ازگردن انداختن — (فا . م) رها کردن ازگردن ـ رفع تکلیف .

ماه میگوید که ای پیلان روید　　چشمه آن ماست زین‌یکسو شوید
ورنه من تان کورگردانم ستم　　گفتم از گردن برون انداختم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ١٥٥ س ۲٧٤٤	ص ٥١٦ س ۲٧٨٦	ص ۲٦٤ س ۱۳

ازل — (عر) بفتح اول و دوم ، همیشگی و زمانیکه آنرا ابتدا نباشد .

سر ندارد چون رازل بودست‌پیش
پا ندارد تا ابد بودست خویش

ج ۱ نی	ح ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٧۹ س ۲۸۹۸	ص ۱٤۸ س ۲۹٦۱	ص ٧٧ س ٤

ای ز ازل بوده و نابوده ما
وی بابد مانده وفرسوده ما

(نظامی)

ازم — (تر) بضم اول و دوم ، انگور

آن یکی ترکی بدو گفت ای بنم
من نمی‌خواهم عنب خواهم ازم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۵۵ س ۳۶۸۳	ص ۳۷۴ س ۳۷۴۵	ص ۱۸۷ س ۲۸

از ماه شیر دوشیدن ـ (فا ، می) جادوئی کردن یکی از اعمال محیرالعقول جادوگران‌بزعم قدما شیردوشیدن ازماه بوده است ـ ر ـ ك ۰ از مهتاب کرباس کردن ـ برخم سوارشدن .

شیر دوشیده ز مـه فاش آشکار
در سفرهـا رفته برخمی سوار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۶۶ س ۱۱۶۲	ص ۴۳۷ س ۱۱۷۲	ص ۲۲۱ س ۲۶

از مرده زنـده بیرون کردن ـ (فا . ق) مـاخوذ است از آیـه شریفه :
« إِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللّٰهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ . » (سوره انعام ـ آیه ۹۵) « خدایتعالی سکافنده دانه و هسته است زنده را ار مرده خارج میکند و خارج کننده است مرده رااز زنده اینست خدا شما را پس کجا روگردان میشوید . » و آیه شریفه : « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ . » (سوره روم ـ آیه ۱۸) « زنده ازمرده بیرون‌میآورد ومرده از زنده و حیات می‌بخشد زمین را پس‌ازمرگ آن و همچنین بیرون‌آورده میشوند . »

چون زمرده زنده بیرون میکند
هر که مرده گشت او دارد رشد

ح ٥ ی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦ س ٥٤٩	ص ٨٤٧ س ٥٤٩	ص ٤٤٣ س ١

از مهتاب کرباس کردن – (فا . م) بزعم قدما جادوگران کارهای عجیب و خارق‌العاده میکرده‌اند مثلا از جم و جاروب مرکب میساختند و باآن سفر میکردند و یا از مهتاب کرباس درست میکردند و آنرا بباز رگانان میفروختند و امثال آن – حیله گری – نیرنگ کاربردن – ر – ك از ماه سبردوسیدن وبرخم سوارشدن .

تاجران ساحر لاشی فروش — عقلها را تیره کرده از خروش
خم‌روان کرده زسحری چون فرس — کرده کرباسی ز مهتاب وغلس

ج ٥ ی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٥٤٦ س ٤٧٣٠	ص ١٢٩٣ س ٤٧٣٣	ص ٦٦٥ س ٩

شکل کرباسی نموده ماهتاب
آب پیموده فروشیده شتاب

ج ٣ ی	ج ٣ ر	ح ٣ علا
ص ٦٦ س ١١٦٣	ص ٤٣٧ س ١١٧٣	ص ٢٢١ س ٢٧

ازیز – ۱ (عر) بفتح اول و کسر را ، بانگی که از دیگ هنگامیکه چیزی در آن می‌پزند برخیزد – صدای دیگ است درحال جوشش

آب حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در ازیز

ج ٥ نی　　ج ٥ بر　　ج ٥ علا
ص ٨٨ س ١٣٨٠　　ص ٨٩٢ س ١٣٨٠　　ص ٤٦٦ س ٢١

۴ - (فا) بفتح اول ، در فرهنگهای فارسی بمعنی ناله و فریاد آمده است .

کـرد بـا او یك بهانه دلپذیر　　که شدستم زین کنیزك من نفیر
زان سبب کز غیرت و رشك کنیز　　مـادر فـرزند دارد صـد ازیز

ج ٥ نی　　ج ٥ بر　　ج ٥ علا
ص ٢٥٥ س ٤٠١٩　　ص ١٠٤١ س ٤٠١٩　　ص ٥٤٢ س ٢٢

اژدر، اژدها - (فا) ۱ - ماربزرگ وعظیم - ثعبان - ماری عظیم وبزرگ و دهان فراخ‌باز گشاده - این‌کلمه مفرد است نه جمع .

نفست اژدرهاست او کی‌مرده است
از غـم و بـی‌آلتی افسرده است

ج ٣ نی　　ح ٣ بر　　ج ٣ علا
ص ٦٠ س ١٠٥٣　　ص ٤٣٢ س ١٠٦٤　　ص ٢١٩ س ١

نفس اژدرهاست با صد زور و فن
روی شیخ اورا زمرد دیده کن

ج ٣ نی　　ج ٣ بر　　ج ٣ علا
ص ١٤٥ س ٢٥٤٨　　ص ٥٠٧ س ٢٥٨٧　　ص ٢٥٩ س ٥

گراز آتش همی ترسی بحال کس مشو غره
که‌اینجا صورتش ماراست‌وآنجا شکلش‌اژردها
(سنائی)

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان بجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
(خاقانی)

۴ ـ م ـ نفس اماره ـ شهوات و امیال ـ هواجس نفسانی .

آنچه در فرعون بود آن در تو هست
لیك اژدرهات محبـوس چهست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۵ س ۹۷۱	ص ٤۲۹ س ۹۸۱	ص ۲۷۱ س ۸

۴ ـ م : عصای موسی که بمعجزه اژدها میشد و برفرعون و قومش حمله میبرد.
ر ـ ك : اژدها .

بـر مسلمانان پل دریـا شوم
بـاز بر فـرعون اژدرها شوم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٤۱ س ۱۰۷۰	ص ٦۷۵ س ۱۰۷۹	ص ۳۵۲ س ۱۰

اژدها ـ (فا . ق) مار بزرگ ـ دربیت زیر مأخوذ است از لغت ثعبـان واقع در آیه شریفه : « فَا لقیٰ عصاه فاذاهي ثعبانٌ مبین . » (سوره اعراف ـ آیه ۱۰۸) « عصای خود را انداخت و آن اژدهائی هویدا شد » .

نزد موسی نام چوبش بد عصا
نـزد خـالق بـود نامش اژدها

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۷ س ۱۲٤۰	ص ٦٤ س ۱۲٦۸	ص ۳۳ س ۲۷

اساس افکندن ـ پی افکندن ـ عمارت نهادن ـ پی‌ریزی کردن ـ بنیاد چیزی نهادن ـ پی‌ریزی .

چـون اساس خانه‌ای میافکند
اولیـن بنیـاد را بـر میـکند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۷ س ۱۸۳۰	ص ۲۸۵ س ۱۸٤٤	ص ۱٤٤ س ۲۲

اساطیر – (عر . ق) بفتح اول، جمع اسطوره بمعنی افسانه‌های باطل . ر ـ ك : اساطیر اولین .

چون کتاب الله بیاید هم بر آن — اینچنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است وافسانه نژند — نیست تعمیقی و تحقیقی بلند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۱ س ٤۲۳۷	ص ۵۹۱ س ٤۲۸٤	ص ۳۰٤ س ۱٤

بیت بالا اشاره است به آیه شریفه : « وَ اِذاٰ تُتلٰی عَلَیْهِم آیاتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْناٰ لَوْنشاٰءُ لَقُلْناٰ مِثْلَ هذا اِنَّ هذاٰ اَساطِیرُ الاَوَّلین . » (انفال ـ آیه ۳۱) « وچون خوانده شود برایشان آیت‌های ما گویند بتحقیق شنیدیم ما اگر خواهیم هرآینه گوئیم مانند این را نیست این مگر افسانهٔ پیشینیان . »

اساطیر اولین – (عر . ق) اساطیر بفتح اول . جمع اسطوره بضم اول ، بمعنی افسانه‌های باطل . ر ـ ك : اساطیر . و با اضافه باولین . بمعنی افسانه‌های کهن و گذشته است و آن مأخوذ است از آیات قرآن کریم که ذیلا بلان اشاره میشود ـ هنگامیکه قرآن نازل شد بسیاری حکایات و افسانه‌های کهن را برای ارشاد خلق بیان میکرد مشرکین گفتند این چیزی نیست جزهمان اساطیر اولین و افسانه‌های گذشتگان و آنرا بچیزی نمی‌گرفتند وباین‌وسیله پیغمبروقرآن رااستهزاء میکردند . ودرقرآن‌چندین‌جا باین موضوع اشاره شده است ازجمله در سوره انعام : « یَقُولُ اَلَّذِینَ کَفَروا اِنْ هٰذا اِلّا اَساطِیرُ الاَوْلِیْنَ . » (سوره انعام ـ آیه ۲۵) « کافران گویند این

نیست مگر افسانه‌های پیشینیان » ـ و سورهٔ انفال آیه ۳۱ (ر ـ ك : اساطیر) و درسوره مؤمنون : « لَقَدْ وَعَدنا نَحْنُ و آباؤُنا هذا مِنْ قَبلُ اِنْ هٰذا الّا اَساطِیرُ الاَوَّلین . » (سوره المؤمنون ـ آیه ۸۳) « بتحقیق وعده کرده شدیم ما وپدران ما اینرا از پیش ، نیست این جز افسانه‌های گذشتگان . » ـ ونیز . ر ـ ك : سوره فرقان آیه ٦ و نمل آیه ۷۰ و احقاف آیه ۱٦ و القلم آیه ۱۵ و المطففین آیه ۱۳ .

آن اساطیر اولین که گفت عاق
حرف قرآنرا بد آثار نفاق

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦۵ س ۱۱۵۰	ص ٤۳۷ س ۱۱٦۰	ص ۲۲۱ س ۱۳

اسب ـ ر ـ ك : برعما اسب دوانیدن .

اسباب ـ (عر) ۱ ـ جمع سبب ، در لغت بمعنی رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی آمده است . در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی‌نفسه و حاصل شود از آن وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیلهٔ حصول چیزی باشد ـ سازها ـ ساخت‌ها ـ وسایل ـ علت‌ها .

آن گمان انگیز را سازد یقین
مهرها رویاند از اسباب کین

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵٤٦	ص ۲۹ س ۵۵۲	ص ۱٤ س ۲۷

چشم براسباب از چه دوختیم
گر زخوش‌چشمان کرشم آموختیم

هست براسباب اسبابی دگر
درسبب منگر در آن افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش بر کیوان زدند

ج ۳ نی
ص ۱۴۳ س ۲۵۱۵

ج ۳ بر
ص ۵۰۶ س ۲۵۵۴

ج ۳ علا
ص ۲۵۸ س ۱۴

«صد هزاربار بتوبنمودم کارها بیرون اسباب ،آنرا فراموش کردی نمی دانی که اسباب بهانه‌اند» .

(فیه ما فیه ـ ٦٩)

جمشید جزحکایت‌جم از جهان نبرد
زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

(حافظ)

جهان برتر ز اخلاطست واسباب
نوشته هفت اقلیمش بهفت آب

(الهی نامه ـ ص ۱۴۸)

۴ (ط) ـ در اصطلاح علم طب موجبات و مقدمات مرض را گویند و قدما آنرا برهشت نوع تقسیم میکردند :

۱ ـ اسباب کلیه ، وآن علل لازم وجود و حدوث کائنات است .

۲ ـ اسباب فاعله ، وآن اشیائیست طبیعی مخالف طبیعی حافظ حالات بدن .

۳ ـ اسباب صوریه ، عبارتست از امورترکیبی ومزاجی و متعلقات‌آن .

۴ ـ اسباب مادی ، عبارتست ازامورکلی مربوط بصحت ومرض .

۵ ـ اسباب تمامیه ، اشیائیست که باعث کمال بدن میشود .

٦ ـ اسباب البادیه ، وآن اشیائیست که ازخارج بدون واسطهٔ مؤثر دربدن واقع میشوند .

۷ ـ اسباب السابقه ، وآن مؤثر موجود دربدن است .

۸ ـ اسباب ششگانهٔ ضروری ، یا اسباب عامیه . و آن عبارتست از هوای محیط

بربدن ، اکل‌وشرب ، استفراغ واحتساب ، حرکت وسکون ، خواب وبیداری وحرکات نفسانیه ، (ر ك : بحرالجواهر ـ چاپ تهران صفحه ۸)

رنگ و رو و نبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنیـد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹ س ۱۰۳	ص ۸ س ۱۰۳	ص ٤ س ۹

اسباب‌جو ـ (عر + فا) جوینده سازها و ساخت ـ طالب کالاها و زر و مـال و جزآن .

گفت گفتم من چنین عذری و او | گفت نـه مـن نیستم اسباب جو
ما زمال و زر ملول و تخمه‌ایم | ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ایم

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۲۸۹ س ۱۹۸	ص ٦۳۱ س ۲۰۳	ص ۳۲۸ س ۱۰

اسباب‌شادی ـ (عر + فا . م) علل شادمانی ـ شارحـان مثنوی آنـرا کنایه دانسته‌اند از ذکر حقتعالی که دلهای سالکان طریقت بآن شاد میشود . (ش . م)

یـا جواب مـن بگو یـا داد ده
یا مـرا اسباب شادی یـاد ده

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱۰٤ س ۱۷۰٦	ص ۷۸ س ۱۷۵۱	ص ٤۵ س ۱۷

اسب جبرئیل ـ (فا + عر . ق) ابیات زیر اشاره بآیه کریمه : « قالَ فَمَا

خَطْبَكَ یاسامِرِیُّ، قالَ بَصُرْتُ بِما لَمْ یَبْصُروا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُها وَ کَذٰلِكَ سَوَّلَتْ لی نَفْسی » (سوره طه-آیه ۹۷) «گفت پس‌چه‌بود مطلب تو ای سامری ، گفت بیناشدم بآنچه بینا نشدند بآن پس بر گرفتم مشتی از اثـر آن فرستاده و انداختم آنرا و اینچنین آراسته کرد برای من نفس من» این آیه‌مربوط است بقضیه موسی و سامری وآن چنان بود که موسی پس‌از نجات بنی‌اسرائیل از مصر برای آوردن احکام بکوه طور شد و بازگشتن او بطول انجامید سامـری از غیبت او استفاده کرد وگوساله‌ای ساخت ازطلا که بانگ میکرد و بنی‌اسرائیل را به پرستش‌آن خواند . موسی چون از کوه بازگشت قوم گمراه دید خشمگین شد و الواحی را کـه شامل احکام بود برزمین زد و بر برادر خود هارون تندی کرد و از سامری پرسیداین کار چه بود کردی و چگونه گوساله طلارا ببانگ کردن واداشتی « سامری گفت که‌بینا شدم بآن چیزهائیکه بینا نبودند بنی اسرائیل بآن یعنی چون جبرئیل را دیدم بشناختم و مشتی‌خاك از نشان سم اسب او بـر گرفتم و با حود داشتم چـون گوساله را از قالب بیرون آوردم آنرا در گوسانه درافکندم تا زنده شد و بآواز آمد » . مفسرین قرآن و شارحان مثنوی در تفسیر این آیت و ابیات زیر آورده‌اند کـه حامل وحی موسی هم جبرئیل بود و خاصیت سم اسب جبرئیل این بود که بهرجا میرسید حیات و زندگانی با خود میآورد . ـ مردکامل که حامل‌روح قدسی است . (ر.ك : ابوالفتوح - ج ۳ ص ۵۳۱ و فخررازی ج ٦ ص ٦٨ و ش . م و بی ج ۸ ص ۲۰۷)

سبزه رویاند زخاکت آن دلیل	نیست کـم از سم اسب جبـرئیل
سبزه گردی تازه گردی در نوی	گـر تو خاك اسب جبریلی شوی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧٥ س ۳۳۳۱	ص ۷۸۹ س ۳۳۵۳	ص ٤١٣ س ٥

استا ـ (فا) بضم اول ، مخفف استاد . ر ـ ك : استاد .

استاد ـ (فا) بضم اول ، آموزگار و آموزنده ـ داننده صنعتی از امور کلیه و وجزئیه ـ دانا ـ درمثنوی علاوه برمعانی فوق بمعنی راهبر و خبره و داننده راه زندگی و مردکامل و ولی و مرشد راهدان هم استعمال شده است .

هرهنرکه استا بدان معروف شد	جان شاگردش بدان موصوف شد
پیش استاد اصولی هم اصـول	خواند آن شاگرد چست با حصول
پیش استاد فقیه آن فقه خوان	فقه خواند نی اصول اندر میان
باز استادی که او نحوی بود	جان شاگردش از او نحوی شود
باز استادی که او محو ره است	جان شاگردش از او محوشه است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۲۹	ص ۱٤٥ س ۲۸۹۱	ص ۷٥ س ۱۸

در یکی گفته که استادی طلب

عاقبت بینــی نیابــی در حسب

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص۳۱ س ٤۹۰	ص ۲٦ س ٤۹٥	ص ۱۰۳ س ٤

استاره آتش ـ (فا) بکسر اول ، پارهای ریز و جزء که از آتش جدا شود و بسرعت درهوا پرد ـ اخگری که ازآتش افروخته جهد بشکل وهیئت ستاره ـ جرقه آتش. ر ـ ك : ستاره آتش .

شرفـه‌ای بشنید درشب معتمـد	بـر گرفت آتش زنه آتش زنـد
دزد آمدآن زمان پیشش نشست	چون گرفت آن‌سوخته میکرد پست
مــی‌نهاد آنجا سر انگشت را	تــا شود استــاره آتش فنــا

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
ص ۲۹۱ س ۳۵۷ — ص ۱۰۷۲ س ۳۵۷ — ص ٥٥٩ س ۱۷

بعد از آن فضل وجزا همچون استاره آتش جست

(فیه ما فیه ـ ص ٥٤)

استاره دیوسوز ـ (فا . ق) شهاب ناقب ، باین نعبیر که گمان میکردندشیاطین برای استراق کلمات فرشتگان قصد آسمان میکنند و خدای تعالی شهب ثاقب بـرای راندن‌آنهامیفرستد ـ مأخوذاست‌ازآیه‌شریفه : « وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَالدُّنیا بِمَصابیحَ وَ جَعَلْناها رُجوماً لِلشَّیاطِینِ . » (سوره ملك آیه ۵) « آراستیم آسمان دنیارا بچراغها وآنها را راننده شیاطین قرار دادیم . » ر ـ ك نفسیر ابوالفتوح

آشنائی گـیر شبها تـا بروز — بـا چنین استاره‌های دیو سوز
هریکی در دفع دیو بدگمان — هست نفط انداز قلعه آسمان

ج ٥ ی — ج ٥ بر — ج ٥ علا
ص ۲٦۸ س ٤۲۳۰ — ص ۱۰٥۲ س ٤۲۳۰ — ص ٥٤۹ س ۷

شارحان مثنوی‌آنرا کنایه دانسته‌اند از حان مردان کامل و اولیاءالله واولوالعلم که کشنده دیومردم وسوزنده بیخ بدیها و رشتیهایند . درجلد اول مثنوی باین موضوع اشاره شده است

راسخات درتاب انوار خدا — نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هر که باشد طالع او آن نجوم — نفس او کفار سوزد از رجوم

(ر ـ ك : ج ۱ نی ص ۴۷ س ۷۵٦)

استافیل ـ (ر) از لغات رومیست که در عهد مولانـا درآسیای صغیر معمول

بوده است بمعنی انگور ویونانی آن استافول Staphulê است .

آن یکی رومی بگفت این فیل را
ترک کن خواهیم استافیل را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤٥٥ س ٣٦٨٤	ص ٣٧٥ س ٣٧٤٦	ص ١٨٧ س ٢٨

استان ـ (فا) بکسر اول ، بر پشت خوابیده . ر ـ ك : ستان

یا ازآن بازان که کبگان پرورند
هم نگون اشکمهم استان می‌برند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٤ س ٢٥٥٥	ص ٩٦١ س ٢٥٥٥	ص ٥٠٠ س ٢٨

استانیدن ـ (فا) بـکسر اول ، فعل متعدی از ایستادن . ر ـ ك : شرح لغات دستوری مثنوی ذیل عنوان افعال .

مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٨١ س ١٥٨٨	ص ٨٢ س ١٦٣١	ص ٤٢ س ٢٠

استبقاء ـ (عر) بکسر اول ، باقی داشتن ـ باقی گذاشتن ـ زنده داشتن .

بهر استبقاء حیوان چند روز
نام آن کردند این گیجان رموز

ج ۴ علا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۳۶۳ س ۲۹	ص ۶۹۷ س ۱۵۳۳	ص ۳۴۷ س ۱۵۱۹

بهر استبقاء[1] آن روحی جسد
آفتاب از برف یکدم درکشد

ج ۶ علا	ج ۶ بر	ج ۵ نی
ص ۶۴۷ س ۲۳	ص ۱۲۵۷ س ۴۰۲۲	ص ۵۰۴ س ۴۰۱۹

استثناء ـ (عر . ق) جدا کردن ـ برون آوردن ـ در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزیست از حکم ماقبل بکلمه الا و یا آنچه در معنی الاست ـ کلمهٔ انشاءالله برزبان راندن یا انشاءالله گفتن و مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنّا بَلَوناهُم کَما بَلَونا اَصحابَ الجَنةِ اِذ اَقسَموا لَیَصرِمُنَّها مُصبِحینَ + وَلا یَستَثنُونَ.» (سوره قلم آیه ۱۷ و ۱۸) « ما آزمودیم ایشانرا همچنانکه آزمودیم یاران بوستانرا چون سوگند خوردند که بچینند از آن باغ وقت صبح + واستثنا نکردند یعنی انشاءالله نگفتند . » (ر ـ ك : حلیةالاولیاء ابی‌نعیم اصفهانی چاپ مصر جلد ۲ صفحه ۲۸۰ واحیاء علوم‌الدین غزالی چاپ مصر جلد ۱ صفحه ۹۱) ـ در مثنوی غالباً بمعنی اخیر آمده است

ترک استثنا مرادم قسوتیست — نی همین گفتن که گفتن حالتیست
ای بسا ناورده استثنا بگفت — جان او با جان ایشان بود جفت

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۲ س ۱۹	ص ۵ س ۴۹	ص ۵ س ۴۹

سر استثناست این حزم و حذر
زانکه خروا بز نماید این قدر

---

۱ ـ علا ـ بر : استیفاء .

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٨٣ س ٣٦٩٢	ص ١٢٣٩ س ٣٦٩٥	ص ٦٣٩ س ١٣

در بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ اِنّی فاعِلٌ ذٰلِكَ غداً + اِلّا اَنْ يَشاءَ اللّهُ . الخ، » (سوره کهف آیه ۲۳ و ۲۴) « ومگوی البته چیزیرا من کنندهام فردا مگر آنکه بخواهد خدا . تا آخر آیه »

زین سبب فـرمود استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٩٤ س ١٦٣٨	ص ٤٦٣ س ١٦٦٣	ص ٢٣٦ س ٢

و بعضی میگویند که انشاءالله درآیتیم ا نها که استثنا میکنند عاسقانند

(فیه ما فیه ـ ص ١٠٠)

استجب ـ (عر ق) از استجابت بمعنی پاسخ گفتن و پذیرفتن ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیـه شریفه « وَقالَ رَبُّكُمْ اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَكُمْ ، » (سوره المومن آیه ٦٢) « و گفت پروردگارتان بخوانید مرا تا اجابت کنم شمارا » ر ـ ك اجابت .

از همه کار جهان پرداخته
کو و کو میگو بجان چون فاخته

نیك بنگر اندرین ای محتجب
که دعا را بست حق بر استجب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ١٣١ س ٢٣٠٣	ص ٤٩٥ س ٢٣٤٠	ص ٢٥٢ س ٢٣

استخوان ـ ۱ (فا . م) ـ گوش ـ باین اعتبار که بزعم قدما گوش آدمی از

یکپارچه استخوان ساخته شده است .

در یکی پیهی نهی تو روشنی
استخوانی را دهی سمع ای غنی

ج ۲ علا	ج ۲ ر	ج ۱ ی
ص ۱۷۸ س ۱٤	ص ۳۵۵ س ۳۳۳۸	ص ٤۳۱ س ۳۲۹۰

۴ ـ صورت ، باعتبار ساختمانش

اندك اندك می‌ستاند آن جمال | اندك اندك خشك میگردد نهال
رو نعمره تشکنه بخواب | دل طلب کن دل منه بر استخوان

ج ۲ علا	ج ۲ ر	ج ۱ ی
ص ۱۲۰ س ۲۲	ص ۲۳۵ س ۷۱۹	ص ۲۸٦ س ۷۱٤

استدراج - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استسقا - (عر ط) آب خواستن و باران خواستن ـ جمع شدن آب زرد در شکم ـ در اصطلاح اطباء قدیم مرضیست که ماده آن در بدن تولید میشود و این مرض گاهی در اعضای ظاهره و گاه در مواضع بدمبرغذا واخلاط بروز میکند و آن‌برسه‌قسم است : لحمی و طبعی و زقی و هر کدام ازاین سه یا مفردند و یا مرکب و در تمام این اقسام مریض در خود تشنگی فوق‌العاده حس میکند وآب بسیار میخورد و دست‌وروی و شکم او می‌آماسد ر ـ ك : مستسقی

پانصد استسقا ستم اندر جگر
با هر استسقا قرین جوع‌البقر

ج ٦ علا	ج ٦ ر	ج ٥ نی
ص ٦۱٥ س ۲۳	ص ۱۱۱۸ س ۲٦۹۳	ص ٤۲٦ س ۲٦۹۰

چو کاسه باز گشاده دهان بجوع الکلب
چو کـوزه پیش نهـاده شکم ز استسقا

(خاقانی)

استظهار - (عر) یاری طلبیدن - قویدل شدن - پشت گرمی .

تهمتی بر بنده شه را عار نیست
جز مزید حکم و استظهار نیست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٣٣ س ٢٠٩٦	ص ٩٣٣ س ٢٠٩٦	ص ٤٨٦ س ٨

استعاذت - (عر . ق) بکسر اول پناه گرفتن - پناه بردن - مأخوذ از آیه‌شریفه « قُل اَعوذُ بِربِّ الفلَق » (سوره فلق آیـه ١) « بگو پناه میبرم بپروردگـار شکافنده صبح . »

تا رهی زین جادوی و زین قلق
استعاذت خـواه از رب الفلـق

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٨ س ٣١٩٢	ص ٧٨٢ س ٣٢١٤	ص ٤٠٩ س ١٦

استعباد - (عر) طلب بندگی کردن - به بندگی گرفتن - بندگی خـواستن - بنده گرفتن .

بندگی درغیب آمد خوب و کش
حفظ غیب آمد در استعباد خوش

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۳ س ۳۶۳۳	ص ۱۸۴ س ۳۷۱۰	ص ۹۴ س ۲۲

استعداد ـ (عر) آمادگی ـ آماده شدن ـ توانائی ـ (ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .)

موجب تأخیر اینجا آمدن — فقد استعداد بود و ضعف تن

بی ز استعداد در کانی روی — بر یکی حبه نگردی ملتوی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥۲۸ س ٤٤۲٤	ص ۱۲۷۸ س ٤٤۲۷	ص ٦٥۷ س ۲٦

استعصام ـ (عر) دست زدن سوار از خوف بر آنچه جهته گرفتن سازند ـ باز داشتن - جلو گیری ـ نگاه داشتن ·

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ وقبول ناکردن .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۷۷ عنوان	ص ۹۷۲ عنوان	ص ٥۰٦ عنوان

غالب شدن مکر روبه بر استعصام حر .

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۸۰ عنوان	ص ۹۷٥ عنوان	ندارد

استغلظ ـ (عر . ق) استغلاظ : در لغت بمعنی دانه برآوردن خوشه‌وناخریدن

جامه را بسبب درشتی و گندگی و علیظ شدن و سطبر سمردن چیزی راست - در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه واقع درسوره فتح که درباره پیغمبر ص و یاران اونازل شده است : « ذٰلِكَ مَثَلُهم فِي التَّورٰتِه وَ مَثَلُهُم فِي الاِنجيل كَزَرعٍ اَخرج شطأَهُ فَآزَرَه فَاستَغلَظَ فَاستَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ يُعجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغيظَ بِهِم الكُفّارَ ، » (سوره فتح آیه ۲۹) « و داستان آنها درتوریة و درانجیل چون کشتی که بدر آورد شاخهای نورسته را پس سخت بود پس سطبر شود پس راست ایستد برساق خود بشکفت آورد زارعین را تابخشم آورد بآنان کافران را »

با زبان شطأه شکر خدا	میسراید هر برو برگی حدا
که بپرورد اصل مارا ذوالعطا	تادرخت استغلظ آمد و استوی

ج ۱ ی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۳ س ۱۳٤٤	ص ٦٩ س ۱۳۷۷	ص ۳٦ س ۱٤

استغنا - ۱ (عر . ق) - بی‌نیازی - دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه

اِنَّ الاِنسانَ لَيَطغىٰ + اَن رَآه اُستَغنىٰ ، » (سوره علق آیه ٦ و ۷)
« بدرستیکه انسان سرکشی مینماید + اگر به‌بیند خود را مستغنی . »

اندرون خویش استغنا ندید
گشت طغیانی ز استغنا پدید

ج ٥ ی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤۸ س ٤۷٦۳	ص ۱۲۹٥ س ٤۷٦٦	ص ٦٦٦ س ۱

۴ - ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استفتاح - ر ـ ك : روزاستفتاح .

استقا - (عر) بکسر اول ، بر کشیدن آب از چاه ـ آب خواستن ـ طلب آب کردن .

لاجرم آماس گیرد دست و پا
تشنگی را نشکند آن استقا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٦٥ س ۲۹۲۱	ص ٥۲٥ س ۲۹٦٤	ص ۲٦۹ س ۱۱

استقامت - (عر) راست شدن ـ راست ایستادن .

چون الف از استقامت شد بپیش
او ندارد هیچ ار اوصاف خویش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۹ س ۳٦۱۲	ص ۱۰۱۹ س ۳٦۱۲	ص ٥۳۰ س ۲۱

استکبار - (عر) خود را بزرگ مرتبه پنداشتن و گردنکشی کردن .

همچنان کاین شاهزاده شکر شاه
کرد استکبار و استکثار جاه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٥۳ س ٤۸٤٤	ص ۱۲۲۹ س ٤۸٤۷	ص ٦٦۸ س ۸

استکثار - بسیار خواستن ـ زیاده خواستن

همچنان کاین شاهزاده شکر شاه
کـرد استکبار و استکثار جاه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٥٣ س ٤٨٤٤	ص ١٢٢٩ س ٤٨٤٧	ص ٦٦٨ س ٨

استن - (فا . ق) بضم اول ، ستون خانه و چوبی که زیر عمارت زنند - و در عربی آنرا عمد بفتح اول و دوم گویند بمعنی چوب بلندی که خیمه بر آن استوارمیشود ودربیت زیرمأخوذ است ازآیهٔ شریفه : « اَللّهُ اَلّذی رَفَعَ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ ترونها . » (سورهٔ رعد - آیه ٢) « خدائیکه بـر افراشت آسمانها را بیستونی که به‌بینند آنرا . »

سقف گردون کو چنین دایم بود
نه از طناب و استنی قایم بـود

ج ٣ نی	ح ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٣ س ٥	ص ٣٨٣ س ٥	ص ١٩٣ س ٣

استنجا - (عر . ح) حاجت خود را برآوردن - شستن موضع غایط و بول و سنگ و کلوخ مالیدن بدانجای . بیت زیر اشاره بورد « اَللّهُمَ اَرحنی رائحة الجنةِ وَ اَرْزُقنی مِنْ نَعْمَها . » (احادیث مثنوی - ص ١٢٧) « خدایا مرا بابوی جنت جفت دار و ازنعیم آن روزی من کن »

آن یکی در وقت استنجا بگفت
که مرا با بوی جنت دار جفت

گفت شخصی ورد خوب آورده‌ای
لیك سوراخ دعـا گم کرده‌ای

ج ۳ نی ص ۴۰۹ س ۲۲۲۱ — ج ٤ بر ص ۷۳۳ س ۲۲۳۹ — ج ٤ علا ص ۳۸۲ س ۹

استن حنانه - (فا + عر) بضم همزه و فتح حاء و تشدید نون ، ستون بسیار زاری کننده . چه حنانه در زبان عرب بمعنی زنی است که در یاد زوج اول خود پیوسته ناله کند و اندوه ظاهر نماید - نام ستونی است که پیغمبرص قبل از ساختن منبر برآن تکیه میفرمود و بارشاد خلق می‌پرداخت - درشرح مثنوی آمده است که درسال هفتم از هجرت ایجاد منبرشد و در تاریخ ساختن منبر وتعیین زمان واقعی آن اختلاف بسیار است ، علی اختلاف الروایات چون منبرساخته شدآنرا درمسجد پهلوی محراب نهادند ودرآن مسجد ازدیرباز ستونی ازچوب بود که پیغمبرص هنگام وعظ پشت‌خود رابآن میداد و بارشاد خلق می‌پرداخت . پس‌از ساخته شدن منبر روز جمعه رسول‌الله از آن بالا رفت و بنیاد خطبه کرد . ستون سابق‌الذکر چون آواز آن سرور شنید و او را نزد خود ندید مانند طفلی که از مادر جدا شده باشد آغاز حنین وناله کرد و از آن جهت آن حضرت او را حنانه خواند و بنا بخواهش ستون فرمود آنرا چون آدمیان دفن کنند تاروز قیامت مانند سایر موجودات در محشرحاضر شود و ازدرختان‌سرسبز بهشت گردد . (ر - ك : ستون حنانه . و ر - ك : نثر الجواهر صفحه ۲٦٦ و تاریخ الخمیس جلد ۲ صفحه ۷٦ و حیات القلوب مجلسی جلد ۲ صفحه ۲۰۱)

استن حنانه از هجر رسول
ناله میزد همچو ارباب عقول

ج ۱ نی ص ۱۲۹ س ۲۱۱۳ — ج ۱ بر ص ۱۰۸ س ۲۱٦۸ — ج ۱ علا ص ٥٦ س ۱

خاك قارون را چوماری در کشد
استن حنانه آید در رشد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵۸ س ۱۰۱۷	ص ٤۳۱ س ۱۰۲۷	ص ۲۱۸ س ۱۰

در غزلیات آمده است :

سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی
برخاست فغان آخر از استن حنانه

ایضاً در غزلیات :

بنواخت نورمصطفی آن استن حنانه‌را
کمترزچوبی نیستی حنانه‌شو حنانه‌شو

استنشاق - (عر) آب ببینی کشیدن - بو کردن .

هم بدانجا ناله مشتاق کرد
بوی را از باد استنشاق کرد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸۵ س ۱۸۰۵	ص ۷۱۲ س ۱۸۲۱	ص ۳۷۱ س ۱۹

استوی - ۱ - (عر . ق) راست شدن - راست ایستادن - دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه واقع در سوره فتح که در باره پیغمبر ص و یاران او نازل شده‌است (ر - ك : استغلظ)

با زبان شطأه شکر خدا — میسراید هر بر و برگی جدا
که بپرورد اصل مارا ذوالعطا — تا درخت استغلظ آمد واستوی

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۸۳ س ۱۳٤٤	ص ٦۹ س ۱۳۷۷	ص ۳٦ س ۱٤

۴ - ر . ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

استیزه‌رو - (فا) آنکه سر خصومت ودشمنی دارد - دشمن - ماجراجو .

او گمان برده که من کردم چو او	فـرق را کی داند آن استیزه رو
این کند از امر و او بهر ستیز	برسر استیزه روبان خاك ریز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹ س ۲۸۳	ص ۱٦ س ۲۸۳	ص ۸ س ۹

استیز فعل - (فا + عر . م) بکسر اول ، کسیکه کارش خصومت وجنك است - متمرد - ماجراجو .

توتیـای کـبریای تیـز فعل
داوری ظلمت کش استیز فعل

ح ۱ نی	ح ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۳۰۷ س ۱۱۲٤	ص ۲۵۳ س ۱۱۳۲	ص ۱۲۹ س ۱۲

استیزه نهادن - (فا) جنگ و جدال برپا کردن - ستنزگی - نزاع طلبی - دلیری کردن و دلاوری کردن درجنگ .

اسب خود را ای رسول آسمان	در ملولان منگر و اندر جهان
فرخ آن ترکی که استیزه نهد	اسبش انـدر خندق آتش جهد

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲۰۵ س ۳٦۱۳	ص ٥٦۰ س ۳٦٥۷	ص ۲۸۸ س ۱۲

اسجدوا - (عر . ق) بضم اول ، سجده کنید . در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ اِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَةِ اُسْجُدوا لِآدَمَ فَسَجَدوا اِلّا ابلیس . »

(سوره بقره آیه ۳۴) « وچون فرشتگان را گفتیم سجده کنید آدم را همه سجده کردند جز شیطان . » که مربوط است بخلقت آدم ابوالبشر و امر خدای تعالی به فرشتگان تا او را سجده کنند .

آن گره بابات را بوده عدی
در خطاب اسجدوا کرده ای

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ١٩٢ س ٢٩٩٨	ص ٩٨٦ س ٢٩٨٨	ص ٥١٣ س ٢٥

اسحار - (عر . ق) جمع سحر ، صبح قبل از آفتاب - بامدادها - در بیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « کانوا قلیلاً من اللّیل مایهجعون + وَ بِالْاَسْحارِهُمْ یَسْتَغْفِرونَ ، » (سوره الذاریات آیه ۱۷ و ۱۸) « بودند که اندکی ازشب را خواب میکردند و در سحر گاهان آمرزش میخواستند . »

شو قلیل النوم مما یهجعون
باش در اسحار از یستغفرون

ج ١ نی	ج ١ ر	ج ١ علا
ص ١٩٦ س ٣١٧٩	ص ١٦٢ س ٣٢٤٦	ص ٨٤ س ١٣

اسحق - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اسد - (عر. م) شیر- دربیت زیر کنایه است ازمؤمن ومرد مسلمان . (ش . م)

این اسد غالب بدی هم برسگان
گر نبودی نوبت آن بدرگان

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٤٠٩ س ٢٤١٣	ص ١١٧٥ س ٢٤١٦	ص ٦٠٩ س ١٢

اسدالله – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسرار – ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه سرّ

اسرافیل – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسرافیل خو – (عر + فا . م) آنکه سرشتی چون اسرافیل دارد ـ اسرافیل همیشه گوش بفرمان است تا از جانب حق تعالی باو امر شود که تا در شیپور خود بدمد که مردگان از خاك برخیزند و بصحرای محشر روند ـ در بیت زیر کنایه است از مستمع بسیار طالب و مشتاق .

این رسولان ضمیر راز گو
مستمع خواهد اسرافیل خو

ج ٣ نی	ج ٣ ر	ج ٣ علا
ص ٣٠٥ س ٣٦٠٥	ص ٥٥٩ س ٣٦٥٠	ص ٢٨٨ س ٨

اسطرلاب – ر ـ ك : اصطرلاب .

اسطرلاب ریز – ر ـ ك : اصطرلاب ریز .

اسفل – ١ (عر) ـ فرود ـ فروتر ـ زیر ـ زیرتر ـ زیرین ـ پائین .

لطف اندر لطف این گم میشود
کاسفلی بر چرخ هفتم میرود

ج ٣ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤٣٣ س ٢٦٢٤	ص ٧٥٤ س ٢٦٤٣	ص ٣٩٣ س ٢٤

۴ - ق - در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم + ثم رددناه اسفل السافلین » (سوره تین آیه ۴ و ۵) « آفریدیم انسانرا در بهترین تقویم + پس گردانیدیمش فروتر فروتران . » ر ـ ك : اسفلین .

لاجرم اسفل بود از سافلین
تـرك او کن لا احب الافلین

ج ۳ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳٦۸ س ۱۵۲٦	ص ٦۹۸ س ۱۵٤۰	ص ۳٦٤ س ۷

اسفلین - (عر . م . ق) پائین ترین - هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه طبقـات است . ر ـ ك : اسفل .

روح می‌بردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در اسفلین

ح ۱ ی	ح ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵۳۷	ص ۲۹ س ۵٤۳	ص ۱٤ س ۲۲

اسکاف - (عر) کفش دوز .

و آلت اسکاف پیش بـرزگر
پیش سك که استخوان در پیش‌خر

ج ۱ ی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٦۳ س ۳۰٤	ص ۲۱٦ س ۳۰۵	ص ۱۱۲ س ۳

اسکالش ـ (فا) بکسر اول ، متفکـــر و اندیشه مند ـ کار سازی کـردن ـ فکر و اندیشه .

او نمـی‌خندد ز ذوق مـا لشت
او همی خندد بـرآن اسکالشت

ج ۱ ی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۲ س ۱۵۹۰	ص ۲۷٤ س ۱٦۰۳	ص ۱۳۹ س ۱٦

اسکره ـ (فا) بضم اول و سکـون ثانی و فتح کاف ، کاسه‌ایکه از گل ساخته باشند ـ جام آبخوری .

بحر را پیمـود هیچ اسکرهٔ
شیر را بـرداشت هرگز برهٔ

ج ٥ ی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲٦۷ س ٤۱۹٦	ص ۱۰٥۱ س ٤۱۹٦	ص ٥٤۸ س ٦

اسکندر ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسکیزه ـ (فا) بکسراول وکسرزاء ، برجستن وجفته انداختن ستور . ر ـ ك : سکیزه .

چونک مستغنی شد او طاغی شود
خر چو بار انداخت اسکیزه زند

ج ۳ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۹۳ س ۳٦۲٦	ص ۸۰٤ س ۳٦٤۹	ص ٤۲۰ س ۲۲

اسماء ـ (عر . ق) نام ها ـ مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَةِ فَقالَ اَنْبِئُونی بِاَسْماءِ هؤُلاءِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ قالُوا سُبْحانَكَ لاعِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ قالَ یا آدَمُ اَنْبِئْهُم بِاَسْمائِهِم فَلَمّا اَنْبَأَهُم بِاَسْمائِهِم قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ اِنّی اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ . » (سوره بقره آیه ۲۹ تا ۳۲) « و آموخت بآدم همه نامها را پس عرض کرد ایشانرا برفرشتگان ، گفت خبر دهیدمرا بنامهای این گروه اگر از راستگویانید گفتند تو منزهی ما را دانشی نیست مگرآنچه آموختی ما ، را توئی دانای درست کردار گفت ای آدم خبر ده ایشان را بنامهایشان ، چون خبرداد ایشان را بنامهایشان گفت شما را نگفتم که میدانم نهانی آسمانها و زمین را . » این آیات مربوط است بآفرینش آدم و گران آمدن آن برملایك و سؤال وجواب فرشتگان باخدا در موضوع این آفرینش .

آدمی را او بخود اسما نمود
دیگرانرا ز آدم اسما میگشود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۱۸ س ۱۹٤۳	ص ۹۹ س ۱۹۹۲	ص ۵۱ س ۱۱

اسماء جانی ـ (عر + فا م ق) اسمهای روحانی ـ نامهائی که طبق روایت قرآن خدایتعالی هنگام آفرینش آدم باو یاد داده بود و ملایك آنها را نمیدانستند و همین امر باعث شد که فرشتگان جملگی بر آدم سجده بردند چنانکه در قرآن مجید سوره بقره آیه ۲۹ آمده است . (ر ـ ك : اسماء)

علم الاسماء بـد آدم را امـام	لیك نـه اندر لباس عین و لام
چون نهاد ار آب و گل برسر کلاه	گشت آن اسماء جـانی روسیاه
که نقاب حرف و دم در خود کشید	تا شود بر آب و گل معنی پدیـد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٣ س ۲۹۷۱	ص ۷۷۰ س ۲۹۹۱	ص ٤٠٣ س ۳

عرض اینست که اسماءالله چون در قالب حروف کشیده شد و آدم (آب و گل) آنرافرا گرفت روسیاه شد . پس روسیاهی‌اسماء حانی عبارتست ازبصورت حرف وصوت درآمدن آن ـ بعصی از سارحان کـلمهٔ جانی را عـربی دانسته‌اند و بمعنی گناهـکار گرفته‌اند . ولی این تعبیر باید علط باشد چه اسماء نزد خدا بود و او بآدم آمـوخت و در اینصورت نباید جنایتی صورت گرفته باشد . الله اعلم .

اسماء حمید ـ (عر) نامهای ستوده ـ شارحان آنرا اسماء الحسنی دانسته اند وآن نامهای نیکوی حداست که بآدم ابوالبشر آموخت تا فرشتگان براو سحده کردند. (ر ـ ك : اسماء جانی و سوره طه آیه ۷)

زانک این اسماء و الفاظ حمید
از گلابه آدمـی آمـد پـدیـد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٣ س ۲۹٦۹	ص ۷۷۰ س ۲۲۹۰	ص ٤٠٣ س ۲

اسم اعظم ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

اسماعیل ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسماعیلیان ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اسم صمد ـ ر ـ ك : شرح اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل اسم اعظم .

اسم علم – (عر) یکی ازمعانی علم بفتح اول ودوم ، اسمی است که مرد بدان معروف باشد و در اصطلاح اهل صرف « اسمی است که موضوع بود برای یك چیز معین و معلوم به نمطی کــه استعمال آن در غیر این چیز از روی همــان وضع روا نباشد » (نهج الادب صفحه ۳۲۱) در اعلام معنی وصفی ملحوظ نیست چــه ممکن است کنیز سیاهی را خورشید نام نهند همانطور که در بیت زیر کافور نام غلامی سیاه شده است .

نیست اینها برخــدا اسم علــم
که سیه کافــور دارد نام هــم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۰ س ۲۱۸	ص ٦۳۲ س ۲۲۳	ص ۳۲۸ س ۲٥

اسم مشتق – (عر) مشتق درلغت بمعنی شکافته شده است و دراصطلاح علم صرف « اسمی است مصوّغ از مصدر باحداث هیئت جدید و معنی نو که مقصود از صوغ بود با ابقاء معنی مصدری وحروف اصلی مصدر بلا تغییر یا بتغییر مثل حفته » (نهج الادب صفحه ٥۸) دربیت زیر عرض مولانا اینست که اسماءالله مشتق از مصادری نیستند که مبانی آن مصادر صفات حق تعالی است .

اسم مشتق است و اوصاف قدیم
نــه مثــال علت او بــی سقیم

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۹۰ س ۲۱۹	ص ٦۳۲ س ۲۲٤	ص ۳۲۸ س ۲٥

اسناد – (عر) بکسر اول، تکیه دادن چیزی را بچیزی ـ منسوب کردن حدیث بکسی و برداشتن سخن را بگوینده وی .

مبدعست او تـابع استاد نیست
مسند جملـه ورا اسنـاد نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۳۰	ص ۸۴ س ۱۶۷۳	ص ۴۳ س ۲۷

اشباح – (عر) بفتح اول جمع شبح ، شخص‌ها ـ بدن‌ها ـ تن‌ها ـ کالبدها ـ سیاهی‌هائی که از دور دیده شود

جملـهٔ ارواح در تـدبیر اوست
جملهٔ اشباح هم در تیر اوست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۱ س ٤۰۰	ص ٦٤۱ س ٤۰۷	ص ۳۳۳ س ۷

چنین گفتند کان مدت که ارواح
درو بود آفریده پیش از اشباح

(الهی نامه ص ۱۵۷)

اشباه – (عر) بفتح اول ، جمع شبیه ، مانندها ـ همانندان .

از نبی برخوان که دیو و قوم او
میبرند از حال انسی خفیه بـو
ازرهی که انس ازآن آگاه نیست
زانکه‌زین‌محسوس‌وزین‌اشباه‌نیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸۳ س ۱۷۸۰	ص ۷۱۰ س ۱۷۹٦	ص ۷۳۰ س ۱۸

اشتباه – (عر) بکسر اول ، باز نشناختن ـ باز ندانستن ـ نیکلسن در بیت زیر

بمعنی تفرقه مقابل جمع گرفته است . (ر ـ ك : نی ج۸ ص۲۰٦ شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی ذیل جمع وتفرقه .)

جمع باید کرد اجزا را بعشق   تاشوی خوش چون سمرقند ودمشق
جو جوی چون جمع گردی زاشتباه   پس توان زد برتو سکه پادشاه

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۷۳ س ۳۲۸۹	ص ۷۸۷ س ۳۳۱۰	ص ٤۱۲ س ٦

اشتر بر ناودان ـ (فا . م) شتر بر ناودان کنایت است از نزدیکی باخطر انهدام و ساهی ـ بر تگاه هلاکت .

ای بنازیده ملك خـاسـدان
نـزد عاقل اشتری بر ناودان

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲٦۰ س ٤٥۳۹	ص ٦۰۷ س ٤٥۹۰	ص ۳۱۳ س ۱۱

عاشق و مستی و بگشاده زبـان
الله الله اشتـری بـر ناودان

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۷۱ س ٤۷۳۱	ص ٦۱٦ س ٤۷۸۲	ص ۳۱۷ س ۲۸

اشتردل ـ (فا . م) مردم بیدل و نامرد و ترسنده .

پس مشو همراه این اشتر دلان
زانك وقت ضیق و بیمند آفلان

ج ٥ نی	ج ٥ ر	ج ٥ علا
ص ۲۳۰ س ٤۰۳۲	ص ٥۸۱ س ٤۰۲۹	ص ۲۹۹ س ٦

یا بود اشتردلی چون دید ترس

گوید از بهر رجوع ازراه درس

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۰۰ س ٥۰٥	ص ۱۰۸۰ س ٥۰۸	ص ٥٦۳ س ۱۱

در غزلیات آمده است·

گفتم کو شراب جان ایدل وجان فدای آن

من نیم از شتر دلان تا برهم بهای و هو

زهی بقوت جودت رجای اشتر دل کشد بسوی چراگاه شیرشرزه مهار

(رضی الدین نیشابوری)

ر میانه بود شه عادل

نبود شیر شر زه اشتر دل

(سنائی « امثال وحکم »)

اشتلم ـ (فا) بضم اول وثالث و سکون میم ، درلغت بمعنی تندی و غلبه وزور وتعدی کردن بر کسی و بزور چیزی گرفتن ضبط شده است ـ دراینجا بمعنی لاف پهلوانی زدن آمده است .

چون بدریا راه شد از جان خم

خم با جیحون برآرد اشتلم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۱۹ س ۸۱٤	ص ۱۰۹۷ س ۸۱۷	ص ٥۱۷ س ۲۳

کردی خرکی بکعبه گم کرد

در کعبه دوید و اشتلم کرد

(نظامی)

اشخاص ـ (عر) جمع شخص ، کالبدها ـ تن‌ها .

تا زنید آن کیمیا های نظـر
بـرسر مسهای اشخـاص بشر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۱ س ۲۷۸۱	ص ۱۴۲ س ۲۸۴۳	ص ۷۴ س ۵

اشر ـ (عر) بفتح اول و کسرشین ، شادان ـ حریص ـ سرگشته ـ مدهوش ـ خود پسند ـ ناپسند ـ ستیزنده این کلمه در قرآن کریم هم آمده است . (ر ـ ك : سوره قمرآیه ۲۵ و ۲۶)

آن اشر چون جفت آن شاد آمدی
پنج ساله قصه اش یـاد آمـدی

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۲۲ س ۲۶۳۷	ص ۱۱۸۶ س ۲۶۴۰	ص ۶۱۴ س ۱۴

اشراط ـ (عر) بفتح اول ، نشان‌ها ـ اشراط صبح : نشانهـای بامداد .

کبك جنگی را بیاموزان تو صلح
مر خروسانرا نما اشراط صبح

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۲۹ س ۸۵۷	ص ۶۶۵ س ۸۶۵	ص ۳۳۷ س ۴

اشراق ـ (عر) بکسراول ، درخشیدن ـ روشن شدن ـ وقت صبح بعدازطلوع ـ نافتن ـ تابیدن ـ تابان .

زمهریر او پرکند آفاق را
چه غم آن خورشید با اشراق را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱٤۷ س ۲٥۹۹	ص ٥۰۹ س ۲٦۳۸	ص ۲٦۰ س ۱۰

اشراك - (عر) بکسر اول ، انبازی - شرکت - دوگانگی آوردن .

لیک از تأنیث جانرا باك نیست
روح را با مرد و زن اشراك نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۰ س ۱۹۷٥	ص ۱۰۰ س ۲۰۲۷	ص ٥۲ س ۳

اشغال - (عر) بفتح اول ، کارها - گرفتاریها .

چیست آن ذات‌الیمین فعل حسن
چیست آن ذات‌الشمال اشغال تن

ح ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹٦ س ۳۱۸۹	ص ۱٦۲ س ۳۲٥٦	ص ۸٤ س ۱۸

اشغر - (فا) بضم اول وسوم ، نام جانوریست که خارهای ابلق دارد و چون صید او کنند آن خارها را پراکنده کند - خارپشت - خارپشت بزرگ تیرانداز .

هست حیوانی که نامش اشغر است
او بـزخم چوب زفت و لمتر است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۳ س ۹۷	ص ٦۲٦ س ۹۸	ص ۳۲٥ س ۱٥

نفس مؤمن اشغری آمد یقین
کو بزخم رنج زفتست و سمین

ج ٣ نی — ص ٢٣٨ س ٩٩
ج ٤ بر — ص ٦٢٦ س ١٠٠
ج ٤ علا — ص ٣٢٥ س ١٥

اشک ـ (تر) بکسراول و فتح شین ، خر ـ الاغ .

پیش‌خر خرمهره و گوهر یکیست
آن‌اشک را در درو دریاشکیست

ج ٥ نی — ص ٣٣٠ س ١٠٠١
ج ٦ بر — ص ١١٠٦ س ١٠٠٤
ج ٦ علا — ص ٥٧٦ س ٣

جون تفحص کرد از حال اشک
دید خفته زیر خر آن نرگسک

ج ٥ نی — ص ٨٧ س ١٣٤٣
ج ٥ ر — ص ٨٩١ س ١٣٤٣
ج ٥ علا — ص ٤٦٦ س ٢

اشك ابرافروز ـ (فا . م) گریه‌ایکه ابر را روشن کند ـ بارانی‌که باعث افروختن ابرشود ـ ابر بارنده .

آفتاب عقل را در سوز دار
چشم را چون اشك ابر افروز دار

ج ٥ نی — ص ١١ س ١٤٢
ج ٥ بر — ص ٨٢٦ س ١٤٢
ج ٥ علا — ص ٤٣٢ س ١٠

اشکال ـ (عر) بفتح اول ، رسنیکه بآن پالان شتر بندند تا از پشتش نرود ـ پای‌بند ستور .

خاطر آرد بس شکال اینجا و لیك
بسکلد اشکال را استور نیک

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦٤ س ١١٣٥	ص ٤٣٦ س ١١٤٥	ص ٢٢١ س ٥

اشك راندن ـ (فا) آب از دیده روان کردن ـ گریه کردن

اشك میراند اوکه ای استاد زاو
شیر را کردی اسیر دم گاو

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٤٩ س ٤٧٨٧	ص ١٢٩٦ س ٤٧٩٠	ص ٦٦٦ س ٢١

اشکسته ـ (فا . ح) خرده شده ـ شکسته ـ در بیت زیر مناسب است بامضمون خبر : « إلٰهی أینَ أطْلُبُكَ قالَ عِنْدَ المُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ » (احادیث مثنوی ص ١٥١) « خدایا کجات جویم گفت در قلوب شکسته ایشان »

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٣ س ٤٩٣	ص ٨٤٤ س ٤٩٣	ص ٤٤١ س ١٦

اشکسته‌پا ـ (فا . م) آنکه پایش شکسته شده باشد ـ شکست خورده ـ مغلوب شده ـ بمقصود نارسیده .

که مرا دادت همه اشکسته پاست
پس کسی باشد که کام او رواست

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۵ س ٤٤٦٨	ص ٦٠٢ س ٤٥١٧	ص ۳۱۰ س ۲۷

اشکسته‌پری ـ (فا . م) شکسته بالی ـ ضعف وناتوانی ـ کم‌مایگی ـ بی‌مایگی ـ سستی ـ ناپایداری

شهره ما در ضعف و اشکسته پری
شهره تو در لطف ومسکین پروری

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٢٦٥ س ٤٦٢٩	ص ٦١١ س ٤٦٨٠	ص ۳۱٥ س ۲۰

اشناختن ـ (فا) دانستن ـ معرفت ـ وقوف ـ بصیرت .

ساکنش کـرد و بسی بنـواختش
دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۱ س ۱۳۳	ص ۸۲٥ س ۱۳۳	ص ٤۳۳ س ٦

اشهب ـ (عر) هرچیز سیاه‌رنگ که سفیدی دررنگش غالب باشد .

گرچه این مستی چوبازاشهب است
برتر از وی بر زمین قدس هست

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۰۸ س ٦۳٦	ص ۱۰۸٦ س ٦۳۹	ص ٥٦٦ س ۱۲

اشهد – (عر) بفتح اول و هاء ، گواه .

جنبش ما هر زمانی اشهد است	که نشان ذوالجلال سرمد است
گردش سنگ آسیا در اضطراب	اشهد آمد بر وجود جوی آب

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١١ س ٣٣١٦	ص ١٠٠٣ س ٣٣١٦	ص ٥٢١ س ٢٧

اشیاع – (عر) جمع شیعه ، پیروان و یاران

وان امیران دگر اتباع تو
کرد عیسی جمله را اشیاع تو

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٤١ س ٦٥٢	ص ٣٤ س ٦٦٠	ص ١٧ س ٢٠

اصابع – (عر) بفتح اول ، جمع اصبع بکسر اول ، انگشتان .

دل بخواهد دست آید در حساب
با اصابع تا نویسد او کتاب

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢١٩ س ٣٥٧٠	ص ١٨١ س ٣٦٤٦	ص ٩٣ س ٧

اصبروا – (عر . ق) شکیبا باشید ـ صبر کنید ـ مأخوذ از آیه شریفه :
« یا اَیُّها اَلذینَ آمَنوا اصْبِروُا وَ صابِروُا و رابِطوُا وَ اتَّقوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحونْ . » (سوره آل عمران آیه ٢٠٠) « ای آنانکه ایمان آوردید صبر کنید و آماده باشید (محافظهٔ ثغور کنید) و بترسید از خدای تا مگر شما رستگاری یابید . »

همچنان چون شاه فرمود اصبروا
رغبتی بـاید کزآن تابی تـورو

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٨ س ٥٦١	ص ٨٤٩ س ٥٦١	ص ٤٤٤ س ٢٦

اصبع - (عر) بکسر اول وسکون صاد وفتح باء ، انگشت .

اصبعت در سیر پیـدا میـکند
که نظر بر حرف داری مستند

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٠٦ س ١٨٦٠	ص ٤٧٤ س ١٨٩٠	ص ٢٤٢ س ٣

اصبعین - ١ (عر . م) بکسر اول ، تثنیه اصبع ، بمعنی دوانگشت ـ مفسریـن ایـن کلمه را در ایـن بیت عبارت دانسته‌اند از دو صفات جمال و جلال حقتعالی . (ر ـ ك ش . م)

نور غالب ایمن از نقص و غسق
در میان اصبعین نـور حـق

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٤٧ س ٧٥٩	ص ٣٩ س ٧٦٩	ص ٢٠ س ١٥

٢ - در بیت زیرمأخوذ است از حدیث شریف : « اِنَّ قُلُوبَ بَنی آدَمَ کُلَّها بَیْنَ اَصْبَعَیْنِ مِنْ اَصابِعِ الرَّحمنِ کَقَلْبٍ واحِدٍ یُصَرِّفُه حَیْثُ نَشاءُ » (احادیث مثنوی ص ٦) « دلهای آدمیان‌بتمامه میان دوانگشت از انگشتان خدایتعالی

چون دلی واحد است تصرف میکند دراو بهرصورت که خواهد »

من چو کلکم درمیان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۸ س ۱۶۹۰	ص ۹۱۱ س ۱۶۹۰	ص ۴۷۵ س ۲۰

اصحاب ـ (عر . م) یاران ـ اهل تصوف ـ صوفیان .

چشم بند خلق جز اسباب نیست
هر که لرزد برسبب زاصحاب نیست

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۴ س ۲۳۱۳	ص ۱۷۰ س ۲۳۱٦	ص ٦۰٦ س ۱۵

اصحاب جنت .. (عر . ح) یاران بهشت ـ مأخوذ از حدیث شریف : « اکثُر اهل الجنّة البُله » (احادیث مثنوی ـ ص ۱۰۳) « غالب اهل بهشت نادان‌اند »

بیشتر اصحاب جنت ابلهند
تا ز شر فیلسوفی میرهند

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۰۷ س ۲۳۷۰	ص ۱۱۷۳ س ۲۳۷۷	ص ٦۰۸ س ۱۱

اصحاب سبت ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب شمال ـ (عر . ق) یاران جانب چپ ـ مأخوذ است از آیه شریفه :

« وَ اَصْحابُ اَلشِمالِ ما اَصحابُ اَلشِمالِ + فِی سَمُومٍ وَحَمِیمٍ + وَظِلٍّ مِن یَحمُومٍ . » (سوره واقعه آیه ۴۰ و ۴۱ و ۴۲) « و یاران دست چپ چه یاران دست چپ در باد سوزان و آب جوشان و سایهٔ از دود سیاه . »

وا نمایم راز رستاخیز را	نقد را و نقد قلب آمیز را
دستها ببریده اصحاب شمال	وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۷ س ۳۵۳۲	ص ۱۷۹ س ۳۶۰۷	ص ۹۲ س ۱۷

اصحاب صدر - (عر. م) یاران بالا و مقدم - دانندگان علوم آلهی یا علوم دین - علما - دانشمندان .

کودک دو ماهه همچون ماه بدر
درس بالغ گفته چون اصحاب صدر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸٤ س ۳۲۳۳	ص ٥٤۱ س ۳۲۷۸	ص ۲۷۸ س ۲۰

اصحاب فیل - ر - ك · شرح اعلام مثنوی

اصحاب کهف - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب گورستان - (عر + فا) یاران قبر - اهل قبور - مردگان - ر - ك : اهل قبور .

گفت قاضی من قضا دار حیم
حاکم اصحاب گورستان کیم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۱ س ۱٥٤٤	ص ۱۳۳ س ۱٥٤۷	ص ٥۹۱ س ۲

اصحاب مایده – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اصحاب معنی – (عر . م) یاران حقیقت ـ صوفیان ـ درویشان ـ کاملان .

گـورخانه و قبها و کنگـره
نبود از اصحاب معنی آن سره

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹ س ۱۳۳	ص ۳۸۸ س ۱۳۳	ص ۱۹۶ س ۹

اصحابنا – (عر . م) یاران‌ما ـ دربیت زیر عرض یاران مولانا و معتقدین بمکتب اویا اخوان مولویه‌اند .

چشم‌بند خلق جز اسباب نیـست — هر که‌لرزد بر سبب زاصحاب نیـست
لیك حق اصحابنا اصحاب را — در گشاد و بـرد تا صـدر سرا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٠٤ س ۲۳۱۳	ص ۱۱۷۰ س ۲۳۱٦	ص ٦٠٦ س ۱٥

اصحاب‌نهی – (عر) . نهی بضم اول ، حمع نهیه بصم اول ، بمعنی خرد ها و عقل‌ها ـ اصحاب نهی یعنی عاقلان و زیرکان .

اتفاقی نیست این مـا بارها
دیده‌ایم و جمله اصحاب نهی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۲٤ س ۳۹٤۰	ص ٥٧٦ س ۳۹۸۷	ص ۲۹۷ س ۲

اصحابی نجوم – (عر . ح) اصحاب من ستارگانند ـ مأخوذ از حدیث‌شریف « اَصْحابِي كَالنُّجومِ فَبِاَيِّهِم اَقْتَدَيْتُم اِهتَدَيتُم » (اللمع ص ۱۲۰) « یاران

من چون ستارگانند بهریك اقتدی کنید هدایت میشوید . »

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
رهروانرا شمع و شیطان را رجوم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۵ س ۳٦٥٦	ص ۱۸۵ س ۳۷۳۳	ص ۹۵ س ۸

اصرار – (عر) بکسر اول ، تنها بر کردن کاری مستعد شدن ـ ومنع کردن کسی را وقبول نساختن ـ پیوسته برمعصیت ایستادن ـ پای افشردن ـ پافشاری .

چـون بدین قبض التفاتی کم کند
بـاد اصرار آتشش رادم کند

ج ۳ نی	ح ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۲ س ۳۵۷	ص ۳۹۹ س ۳۵۸	ص ۲۰۰ س ۱۱

اصطرلاب – (نح) بضم اول و سکون صاد وضم طا ، کلمه‌ایست یونانی‌ودرآن زبان آنرا ãstrolabon می‌نامند و ترکیبی است از astren بمعنی ستاره و lambanein بمعنی گرفتن و رویهم‌رفته بمعنی تقدیرستارگانست . (حاشیه برهان قاطع ص۱۲۸) و آن‌آلتی است که بیشتراز برنج سازند وبدان ارتفاع‌آفتاب وستارگان گیرند ـ ابوریحان بیرونی دربارهٔ این‌آلت آورده است : « این آلتی است یونانیانرا نامش اسطرلابون ای آینه نجوم و حمزه اسپاهانی اورا از پـارسی بیرون آورد که نامش ستاره یاب است . و بدین‌آلت دانسته‌آید وقتها ، آنچ از روز وشب گذشته بود بآسانی و غـایت درستی . ونیز دیگر کارها که از بسیاری نتوان شمردن . واین‌آلت را پشت است وشکم وروی و اندامهای پراکنده وایشان را بهم آرد قطبی که بمیان اوست و براین آلت صورتهاست و خطها . وهریکی را نامیست ولقب نهاده مردانستن را » (ر ـ ك : التفهیم ص ۲۸۵تا

۳۱۵) اصطرلاب برای تعیین ارتفاع کواکب و تشخیص زمان و میل آفتاب و مقادیر ظل وتقدیر ارتفاع مرتفعات وعمق چاهها و معرفت اجراء قنوات وتشخیص طول‌وعرض بلاد وتقویم سیارات وقوس النهار کواکب و دیگر امور فلکی بکار میرفته است وآنرا انواع‌مختلف بوده است‌بنامهای‌متعدد . (حاشیه برهان قاطع صفحه۱۲۸)اسطرلاب‌چون آلتی دقیق بوده است سازندگان آن اعلب ازکسانی بوده‌اند‌که از فن نجوم نیز مطلع بوده‌اند و نام بسیاری ازآنها در کتب قدما ذکرشده است و بر کیفیت استعمال این آلت نیز کتب و رسائل سیار نوشته شده است . (ر ـ ك : الفهرست چاپ مصر صفحه۳۹۶ و ۳۹۷ و کشف‌الظنون جلد اول صفحه ۱۱۰) مـرحوم میرزا محمدخان قـزوینی در یادداشتهای خود ذیل‌این‌کلمه آورده است : « معلوم میشود‌که اسطرلاب کارساعت امروزی بلکه ادق هم ازو ساخته میشده است چه « ساعت و بعض ثـانیه » را هم با آن اندازه میگرفته‌اند . » (یادداشتهای قزوینی حلد اول صفحه ۶۱ .)

علت عاشق ز علتها جداست
عشق اصطرلاب اسرار خداست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹ س ۱۱۰	ص ۸ س ۱۱۰	ص ٤ س ۱۲

تن چو اصطرلاب باشد ز احتساب — آیتی از روح همچـون آفتاب
آن منجم چون نباشد چشم تیز — شرط باشد مرد اصطرلاب ریز
تـا سطرلابی کند از بهـر او — تـا برد از حالت خورشید بو
جان‌کز اصطرلاب جوید اوصواب — چه قدر داند ز چـرخ آفتاب
توکه ز اصطرلاب دیده بنگری — در جهان دیدن یقین بس قـاصری

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۲۱ س ۱۹۰۱	ص ۹۲۲ س ۱۹۰۱	ص ٤۸۰ س ۲۷

اصطرلاب ریز ـ (عر + فا) آنکه اصطرلاب میسازد ـ اسطرلاب ساز ر ـ ك : اصطرلاب .

آن منجم چون نباشد چشم تیز | شرط باشد مرد اصطرلاب ریز
تا سطرلابی کند از بهر او | تابرد از حالت خورشید بو

ج ٥ نی — ص ١٢١ س ١٩٠٢ | ج ٥ بر — ص ٩٢٢ س ١٩٠٢ | ج ٥ علا — ص ٤٨٠ س ٢٧

اصطفاء – (عر) بر گزیدن ـ ر . ك : شرح اصطلاحات تصوف .

رو سگ کهف خداوندیش باش
تا رهاند زین تغارت اصطفاش

ج ٥ نی — ص ٣٦٨ س ١٦٦٤ | ج ٦ بر — ص ١١٣٩ س ١٦٦٧ | ج ٦ علا — ص ٥٩١ س ٢٩

اصطیاد – (عر) شکار کردن ـ بدست آوردن .

شیر را با پیل نــر جنك اوفتاد
خسته شد آن شیر وماند از اصطیاد

ج ٥ نی — ص ١٤٩ س ٢٣٣٠ | ج ٥ بر — ص ٩٤٧ س ٢٣٣٠ | ج ٥ علا — ص ٤٩٣ س ٨

اصغا – (عر) بکسر اول ، گوش فرا داشتن ـ دیدن و میل کردن ـ شنیدن .

خانه‌ای پر دود دارد پرفنی
مر ورا بگشا ز اصغا روزنی

ج ٣ نی — ص ٢٨ س ٤٨٥ | ج ٣ بر — ص ٤٠٥ س ٤٨٩ | ج ٣ علا — ص ٢٠٤ س ١١

آن سمیعی تو وان اصغای تو
وان تبسمهای جان‌افزای تو

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٦۹ س ٤٦۹۹	ص ٦۱٤ س ۵۷۵۰	ص ۳۱۷ س ۱۱

اصفاد – (عر . ق) جمع صفد بکسر اول ، زنجیرها که بآن اسیر را بندند – در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه «وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنّاءٍ وغَوّاصٍ وآخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الاَصْفاد . » (سوره ص آیه ۳٦) «(و رام کردیم) دیوان را که بنا کننده و شنا کننده بودند و دیوان دیگری را مسخره کردیم وباهم بسته بودند . »

زان شیاطین کسب و خدمت میکنند
دیـگران بسته باصفادند و بند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦۱۱ س ٤٦۳۷	ص ٦۸ س ٤٦۸۸	ص ۳۱۵ س ۲٤

اصفیاء – (عر) بفتح اول ، برگزیدگان – پاکان .

روز محفل اندرآمد آن ضیا
بارگه پر قـاضیان و اصفیا

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۲۱ س ۳٤۷۷	ص ۱۰۱۲ س ۳٤۷۷	ص ۵۲٦ س ۱٤

اصلاب – (عر) بفتح اول وسکون ثانی ، جمع صلب بضم اول و سکون ثانی ،

بمعنی استخوانهای دوش از دوش تا بن سرین - استخوانهای پشت که محل نطفه مردست - پشت مازها - پشت‌ها .

لشکری ز اصلاب سوی امهات
بهر آن تا در رحم روید نبات

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۹ س ۳۰۷۳	ص ۱۵٦ س ۳۱۳۹	ص ۸۱ س ۱۷

اصل اصل پاکی - (عر + فا . م) اصل پاکیها آبست و اصل آب دریاست - دریا - بحر .

چون شوم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکیها روم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٥ س ۲۰٦	ص ۸۳۹ س ۲۰٦	ص ٤۳۳ س ۲۷

اصل پنج - ریشه حواس پنجگانه - اسماءالله . (ر - ك : سوره بقره آیه ۳۲ و سوره اعراف آیه ۱۱) نفحه الهی که در کالبد انسان دمیده شد - حقیقت انسانی -

آن امیر از حال بنده بی‌خبر — که نبودش جز بلیسا نه نظر
آب و گل میدید و در وی گنج نه — پنج و شش میدید و اصل پنج نه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۳۹ س ۱۱۳۷	ص ۱۱۳٥ س ۱۱٤۰	ص ٥۷۹ س ٤

اصلع - (عر) کسی که موی سرش ریخته شده باشد - کل .

وان سر و فرق کش شعشع شده
وقت پیری ناخوش و اصلع شده

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۶۲ س ۹۶۹	ص ۸۶۹ س ۹۶۹	ص ۴۵۴ س ۱۷

اصم - (عر) بفتح اول و دوم و تشدید میم ، کر و ناشنوا ـ آکنده گوش .

کی بود آواز و لحن و زیر و بم
از برای گـوش بی حس اصم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۴	ص ۱۲۲ س ۲۴۴۱	ص ۶۳ س ۱۹

اصول - (عر . م) جمع اصل که بمعنی بن هرچیز و بیخ آنست ـ ریشه‌ها و بنیادها ـ دراصطلاح نام علمیست از علوم شرعی که از چهاراصل که عبارت باشداز : کتاب و سنت و اجماع و قیاس صحبت میدارد و این چهار عبارتست از قـرآن کریم و اعمال پیغمبرص و معصومین ۴ و مردمان مسلمان وعقل .

پیش استاد اصولی هم اصـول — خواند آن شاگرد چست باحصول
پیش استاد فقیه آن فقه خـوان — فقه خواند نی اصول اندر بیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۷۵ س ۲۸۳۰	ص ۱۴۵ س ۲۸۹۲	ص ۷۵ س ۱۸

اصول دین - (عر) ریشه‌های کیش ـ اصول دین بزعم اهل سنت سه است وآن توحید ونبوت و معاد است که اعتقاد به یگانگی خدایتعالی و رسالت محمدبن عبدالله‌ص و روز رستخیزباشد وهر که باین سه معتقد باشد مسلمان است والا کافر یا مشرك‌است. شیعه دواصل امامت وعدل را نیز برآن سه اضافه کرده است واصول دین‌او پنج است .

آن اصول دین بدانستی تو لیك
بنگر اندر اصل خود گر هست نیك

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲٦۵۵	ص ۵۱۲ س ۲٦۹۷	ص ۲٦۱ س ۲۱

اصولین – (عر . م) بفتح لام و سکون یاء ، تثنیهٔ اصل – دوریشه – دوبنیاد – شارحان مثنوی آنرا اصل کلام و اصل فقه دانسته‌اند .

از اصولینت اصول خویش به
که بدانی اصل خود ای مرد مه

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵۰ س ۲٦۵٦	ص ۵۱۲ س ۲٦۹۸	ص ۲٦۱ س ۲۱

اضرار – (عر) بکسر اول ، زیان – ضرر .

کوه بود آدم اگر پر مار نیست
کان تریاقست و بی اضرار نیست

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۱ س ۱۳٤۵	ص ۱۱۲٤ س ۱۳٤۸	ص ۵۸٤ س ۲۳

اضلال ازل – (عر . م) آنکه از ابتدا گمراه بود و همیشه گمراه خواهدماند – ابلیس .

سوی اضلال ازل پیغام کرد
که برآر از قعر بحر فتنه گرد

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ٦۱ س ۹۵۳	ص ۸٦۸ س ۹۵۳	ص ٤۵۳ س ۲۸

اضمار - (عر) بکسر اول ، نهان داشتن - نهفتن - بدل نهفتن - صمیر آوردن برای اسمی در کلام .

چند از این العاظ واضمار و مجاز
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

ج ۱ ی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳٤۳ س ۱۷٦۲	ص ٤۸۲ س ۱۷۷٦	ص ۱٤۳ س ۸

اطباق - (عر) تاه هرچیز و پوشش آن ، جمع طبق - بکسر ، برهم نهادن و پوسیدن نو بر تو و برابر کردن - مراتب و درجات .

ای تو در اطباق قـدرت منتهی
منتهی مادر کمی و بی رهی

ج ۳ ی	ح ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۲٦٥ س ٤٦۳۰	ص ٦۱۱ س ٤٦۸۱	ص ۳۱٥ س ۲۰

اطفال حق - (عر . ق) فرزندان خدایتعالی - دربیت زیر اولیا را اطفال حق دانسته است واشاره است بحدیث شریف « اَلخَلْقُ عِیالُ اللهِ اَحَبهُم اِلی اللهِ اَنفَعَهُم لِعِیالِه و اَبْغَضُهُم اِلی اللهِ آذاهُم بِعِیالِه . » (نی . ج ۷ ص ۷۷ ذیل سماره ۹۲۷) « خلق جملگی عیال خدایند محبوب ترین آنها درنزد خدا انفع ایشانند برای عیال حق ومغبوض ترین خلق بسوی حق ایذا رساننده ترین ایشان است به عیال حق . » و میتواند مأخوذ باشد ازآنچه استاد ابوالقاسم فشیری از شبلی نقل کرده است « الصوفیة اطفال فی حجرالحق» (رسالهٔ فشیریه ص ۱۲۷)

اولیا اطفـال حقند ای پسر
غایبی و حاضری بس باخبر

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۷ س ۷۹	ص ۳۸٦ س ۷۹	ص ۱۹۵ س ٦

اطلاق – ۱ ـ (عر) بکسر اول ، رهاکردن ـ از بندگشادن .

گر نشد غره بدین صندوق ها
همچو قاضی جوید اطلاق ورها

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٥۳٤ س ٤٥۱۷	ص ۱۲۸۲ س ٤٥۲۰	ص ٦٥۹ س ۲۹

۲ – اسهال و سکم روش .

بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید
کارشان تا نزع و جان کندن رسید

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۷۰ س ۱۲۳٦	ص ٤٤۱ س ۱۲٤٦	ص ۲۲٤ س ٤

اطلال – (عر) بفتح اول ، جمع طلل بفتح اول و دوم ، بمعنی سرای و جـای خراب شده ـ نشانهای سرای .

نی که عاشق روزوشب گوید سخن
گاه با اطلال و گاهی بـا دمن
شکر طوفانرا کنون بگماشتی
واسطه اطلال را بـرداشتی

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۷٦ س ۱۳٤٥	ص ٤٤٦ س ۱۳٥٦	ص ۲۲٦ س ۱۸

اطلس استنبلی - (فا + تر) پارچه و جامه‌ای ابریشمی کـه در اسنانبول می بافته‌اند .

چون بدید از وی نوای بلبلی
پیشش افکند اطلس استنبلی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٩ س ١٦٨٥	ص ١١٤٠ س ١٦٨٨	ص ٥٩٢ س ١٧

اطلس پوش - (عر+ فا . م) آنکه جامه های ابریشمی پوشد ـ ثروتمند و غنی و مالدار .

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را — هیچ اطلس دست گیرد هوش را
در عذاب منکر است آن جان او — کژدم غم در دل غمـدان او

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٩ س ١٣٤	ص ٣٨٨ س ١٣٤	ص ١٩٦ س ١٠

اطیار - (عر) جمع طیر ، بمعنی مرغان و پرندگان . ر ـ ك : چهار اطیار

تو خلیل وقتی ای خورشید هش
این چهار اطیار رهزن را بکش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤ س ٣١	ص ٨٢٠ س ٣١	ص ٤٣٠ س ١

اظهار - (عر) بکسر اول ، پدیدکردن ـ آشکار ساختن ـ پدیدار کردن .

کنت کنزاً گفت مخفیا شنو
جوهر خود گم مکن اظهارشو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٧ س ۳۰۲۹	ص ۷۷۳ س ۳۰۵۰	ص ۱۱۳ س ۱۰

اظهر ـ (عر) آشکارتر ـ روشن‌تر .

در خموشی گفت ما اظهر شود
که زمیل آن‌منع افرون‌تر شود

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۱۲ س ٦۹۷	ص ۱۰۹۰ س ۷۰۰	ص ٥٦۸ س ۱۸

اعتداد ـ (عر) شمردن ـ بشمار آوردن ـ بشمار آمدن ـ کافی‌شدن .

آن دلیل قاطعی بد بر فساد
وز قضا آنرا نکرد او اعتداد

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۳۰ س ۲۷٥۷	ص ۱۱۹۲ س ۲۷٦۰	ص ٦۱۷ س ۱۰

زانك در خرجی در آن بسط و گشاد
خـرح را دخلی بیایـد ز اعتداد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱۲ س ۳۷۳٥	ص ٥٦٦ س ۳۷۸۰	ص ۲۹۱ س ۲٤

اعتدال ارکان ـ (عر ـ ط) میانه روی ستونهای (بدن) ـ قدما بدن انسان را مرکب از ارکان اربعه یا عناصر چهارگانه میدانستند واین عناصر که علت وتشکیل دهنده عالم ماده است بدورکن‌خفیف ودورکن ثقیل تقسیم میشد . بدن‌انسان نیزمرکب است ازدو رکن خفیف که‌آتش وهوا باشد ودو رکن ثقیل که خاك وآب باشد وهرگاه

این ارکان با یکدیگر آمیزش داشته باشند و میانه روی را اتخاذ کنند مزاج معتدل خواهد ماند و منحرف نخواهد شد اما چون اعتدال این ارکان بهم خورد انحراف کلی یا جزئی در مزاج تولید میشود .

خانه معمور و سقفش بس بلند
معتدل ارکان و بی تخلیط و بند

ج ۱ نی	ج ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۳۱۳ س ۱۲۱۹	ص ۲۵۷ س ۱۲۲۷	ص ۱۳۱ س ۱۲

اعتزال – ر ـ ك : اهل اعتزال و ر ـ ك · شرح اعلام مثنوی ذیل معتزله .

اعتلال – (عر) بکسر اول ، بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی ـ بازداشتن کسی از کار

متصل نی منفصل نی ای کمال
بلك بی چون و چگونه و اعتلال

ج ۳ نی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ۷٦ س ۱۳٤۰	ص ٤٤٦ س ۱۳٥۱	ص ۲۲٦ س ۱٦

چون ندانستم که آن غم و اعتلال
فعل خوابست وفریب است وخیال

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤۹٤ س ۳٦٥۳	ص ۸۰٥ س ۳٦۷٦	ص ٤۲۱ س ۱۳

اعتمید – (عر) لغتی است در اعتماد که بنا بقاعده اماله باین صورت درآمده است مثل عتیب و حسیب و کتیب که مماله عتاب و حساب و کتاب است تکیه کردن بر چیزی .

لیک برشیری مکن هم اعتمید
اندر آ در سایهٔ نخل امید

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٨٢ س ٢٩٦٠	ص ١٥١ س ٣٠٢٣	ص ٧٨ س ٢٤

اغوا ـ (عر) بکسر اول ، گمراه کردن ـ گمراهی .

چونکه مقصود ازوجود اظهار بود
بایدش از پند و اغوا آزمود

ج ٣ نی	ج ٤ ر	ح ٤ علا
ص ٤٩١ س ٣٥٨٨	ص ٨٠٢ س ٣٦١١	ص ٤١٩ س ٢٤

اعتناق ـ (عر) بکسر اول ، دست بگردن کردن ـ دربر گرفتن ـ در کنار کشیدن ـ نوارش .

گر ستودی اعتناق او بدی
ور نکوهیدی فراق او بدی

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٥ س ٤٠٣٢	ص ١٢٠٧ س ٤٠٣٥	ص ٦٤٨ س ٢

شب چنین ما روز اندر اعتناق
مختلف در صورت اما اتفاق

ج ٣ نی	ج ٣ ر	ج ٣ علا
ص ٢٥٢ س ٤٤١٧	ص ٥٩٩ س ٤٤٦٦	ص ٣٠٩ س ١٢

اعتیاض ـ (عر) بکسر اول ، عوض دادن ـ بدل گرفتن .

زین سبب نبود ولی را اعتراض
هرچ بستاند فرستد اعتیاض

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۰۷ س ۱۸۷۲	ص ٤٧٤ س ۱۹۰۲	ص ۲٤۲ س ۹

اعجاز - (عر) بکسر اول ، ناتوان کردن ـ درمانده کردن ـ ناتوان ساختن ـ حرق عادتی که از نبی ظاهر شود جرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردند و در بیت زیر بایں معنی است ـ معجزات .

تا برآمد بی خود از موسی دعا — چون نظر افتادش اندر منتها
کاین همه اعجاز و کوشیدن چراست — چون نخواهند این جماعت گشت راست

ج ۳ نی	ح ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤۹۱ س ۳٥۸٤	ص ۸۰۲ س ۳٦۰٥	ص ٤۱۹ س ۳۹

اعجمی - (عر) آنکه سحن گفتن نتواند ـ آنکه سحن فصیح نتواند گفت ـ گنگ ـ در ابیات زیر بمعنی نادان وناآشنا .

چون زحس بیرون بیاید آدمی
باشد از تصویر غیبی اعجمی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٥۸ س ۱۰۲۸	ص ٤۳۱ س ۱۰۳۸	ص ۲۱۸ س ۱٦

خویشتن را اعجمی کرد و براند
گفته‌های بس خشن بر خلق خواند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٥۲ س ۹۱٥	ص ٤۲٦ س ۹۲٤	ص ۲۱٥ س ۱٦

اعذار - (عر) بفتح اول ، جمع عذر بضم عین ، بهانه ها .

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیار | این سوم دفتر که سنت شد سه بار
برگشا گنجینهٔ اسرار را | در سوم دفتر بهل اعذار را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳ س ۲	ص ۳۸۳ س ۲	ص ۱۹۳ س ۱

اعراب - (عر) بکسر اول ، روشن وواضح گردانیدن وپیمان کردن وحرکات اواخر کلمات عرب چرا که واضح میکند معانی مقتصیه را یا آنکه دور میکند فساد التباس را - آشکار کردن - اصلاح کردن - پیدا گفتن سخن - درست کردن کلام .

زید و عمر از بهر اعرابست ساز
گر دروغست آن تو با اعراب ساز

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۵۱ س ۳۶۳۲	ص ۲۷۲ س ۳۶۹۲	ص ۱۸۶ س ۱۱

اعراض - (عر) بکسر اول ، روی برگردانیدن - رخ تافتن - برگشتن .

گر زتو راضی‌است دل من راضیم
ور زتو معرض بود اعراضیم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥٧ س ٨٨٢	ص ٨٦٤ س ٨٨٢	ص ٤٥١ س ٢٦

۲ - جمع عرض . ر - ك : عرض .

اعطیناك - (عر . ق) عطا کردیم‌ترا - مأخوذ ازآیه شریفه « اِنّا اَعْطَیْناكَ اَلْکَوْثَر . » (سوره کوثر آیه ۱) « بدرستیکه ما عطا کردیم تورا کوثر . »

تاج کر مناست بر فرق سرت
طـوق اعطیناك آویز برت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۷ س ۳٥۷٤	ص ۱۰۱۷ س ۳٥۷٤	ص ٥۲۹ س ۱۰

اعلام - (عر) بکسر اول ، معلوم گردانیدن ـ خبر دادن ـ آگاه کـردن ـ آگاهانیدن .

از مؤذن بشنو این اعلام را
کوری امزون روان خام را

ج ۳ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤٤۷ س ۲۸٦٤	ص ۷٦٥ س ۲۸۸٥	ص ٤۰۰ س ۹

حاجتش نبـود پی اعلام مهـر
چون محبت نور خود زد برسپهر

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ح ۱ علا
ص ۱٦۲ س ۲٦٤۰	ص ۱۳٥ س ۷۰۰	ص ۷۰ س ۱۰

اعمش - (عر) بفتح اول وسکون و فتح میم ،آنکه بسبب مرض آب ازچشمش جاری باشد .. و اسباب نزول ماء ، یا رسیدن ضربه و سقطه بر سر است یا امتلای بدن و رطوبت یا صداع شدید مزمن یارسیدن سردی شدید از خارج بچشم یا سردی مزاج دماغ یا ضعف روح باصره و ضعف حرارت غریزی چشم چنانکه در مشایخ . (اکسیر اعظم ج ۱ ص ٤۰٦) .

همچو اعمش کو کند داروی چشم
چـه کشد در چشمها الا که پشم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۹ س ۲۲٦۸	ص ۱۱٦ س ۲۳۲۵	ص ٦۰ س ۱۵

در غزلیات آمده است .

دیگر مگو سخن که سخن زآب و رنگ تست
خـورشید را نگر چـو نئی جنس اعمشان

اعمی ـ (عر . ق) کور ـ نابینا ـ بیت زیر اشاره است بآیه کریم واقع درقرآن « وَ لقد ذرانا لِجَهَنَّمَ کَثیراً مِنَ الجِنِّ و الاِنسِ لَهُم قُلوبٌ لا یفقَهُونَ بِها و لَهُم اعینٌ لا یُبصِرونَ بِها و لَهُم آذانٌ لا یَسمَعُونَ بها اُولَئِكَ کالاَنعام بَلْ هُمْ اَضَل اُولٰئِكَ هُمُ الغَافِلُون . » (سوره اعراف آیه ۱۷۹) « و بتحقیق آفریدیم برای دوزخیان بسیاری از جنیان و آدمیان را که ایشان را دلهائیست که درك نمیکنند با آن و آنها را چشمهائیست که نمی‌بینند با آن و آنها را گوش‌هائیست کـه نمیشنوند با آن آنها چون چارپایانند بلکه گمراه‌ترند و آنها گروه بی‌خبرانند . »

دیده حس را خدا اعماش خـواند
بت پرستش گفت وضد ماش‌خواند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۵ س ۱٦۰۸	ص ۲۷۵ س ۱٦۲۱	ص ۱۹۳ س ۲۹

اعمی‌دل ـ (فا) کوردل ـ کور باطن .

اهل دنیا زان سبب اعمی دلند
شارب شورابه آب و گلند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢ س ٥١٨	ص ٨٦١ س ٨١٥	ص ٤٤٩ س ١٤

اعناق - (عر) بفتح اول جمع عنق ، گردنها .

مرکب اعناق مردم را مپای
تا نیاید نقرست اندر دو پای

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٠ س ٣٢٩	ص ١٠٧٠ س ٣٢٩	ص ٥٥٨ س ٢٣

اعواض - (عر) جمع عوض ، بدلها .

بخل نادیدن بود اعواض را
شاد دارد دید در خواص را

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٩٥ س ٨٩٥	ص ٢٤٣ س ٩٠١	ص ١٢٤ س ١٨

اعوذ - ۱ - (عر) پناه میبرم - پناه میگیرم .

آن پناهم من که مخلصهات بوذ
تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢١٥ س ٣٧٨٠	ص ٥٦٨ س ٣٨٢٥	ص ٢٩٢ س ٢٢

۲ - (ق) دربیت زیرمأخوذ است از « اَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم . »

« پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده . »

پس اعوذ از بهرچه باشد چوسگ — گشته باشد از ترفع تیزتگ
این اعوذ آنست کای تـرک خطا — بانگ برزن بر سگت ره برگشا

ج ٥ نی — ج ٥ بر — ج ٥ علا
ص ١٨٩ س ٢٩٥٣ — ص ٩٨٣ س ٢٩٥٣ — ص ٥١٢ س ١٢

نخستین تا اعوذی زو نخواهی
قـدم نتـوان نهادن در الـهی

(الهی نامه س ١٣٠)

۴ - (ق) مأخوذ از آیهٔ شریفه « قل اعوذ برب الناس. »
(سوره الناس آیه ١) « بگو پناه می‌برم بپروردگار مردمان . »

چونکه عمرت بـرد دیو فاضحه
بی نمک باشد اعـوذ و فاتحه

ج ٥ نی — ج ٦ بر — ج ٦ علا
ص ٣٠٣ س ٥٥٢ — ص ١٨٠٢ س ٥٥٥ — ص ٥٦٤ س ١٥

اعور - (عر) بفتح اول ، یک چشم .

تـا نباشی همچو ابلیس اعـوری
نیم بیند نیم نـی چـون ابتری

ج ٣ نی — ج ٤ بر — ج ٤ علا
ص ٣٧٣ س ١٦١٦ — ص ٧٠٢ س ١٦٣٠ — ص ٣٦٦ س ١٩

همه روز اعور است چرخ ولیك
احولست آنزمان که کینه‌ور است
(خاقانی)

اعیان ۱ - (عر) بزرگان - بزرگواران - کدخدایان .

حواند او را قاضی‌از زندان بپیش
پس تفحص کرد از اعیان خویش

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۱ س ٦۲٥	ص ۲۳۱ س ٦۲۸	ص ۱۱۸ س ۲٤

۲ -- جواهر و ذوات اشیاء که تغییر پذیر نیست بخلاف اعراض که متغیرند

حد اعیان و عرض دانسته گیر
حد خود را دان که نبود زان گریز

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳۸ س ٥٦٤	ص ۸٤۸ س ٥٦٤	ص ۲٤۳ س ۱٤

اغبر - (عر) بفتح اول ، گردآلود - رنگ خاك آلوده - خاکی .

زانکه دارد خاك شکل اغبری
وز درون دارد صفات انوری

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۸ س ۱۰۰۷	ص ٦٦۲ س ۱۰۱٦	ص ۳٥۰ س ۱۸

اغتراب - (عر) بکسر اول ، غریب و مسافر شدن - از دیار خویش دور گردیدن .

پیل باید تا چو خسبید اوستان — خـواب بیند خطه هنـدوستان
خر نه‌بیند هیچ هندستان بخواب — خر ز هندستان نکردست اغتراب

ج ٣ نی　　ج ٤ بر　　ج ٤ علا
ص ٤٥٩ س ٣٠٦٨　　ص ٧٧٥ س ٣٠٨٩　　ص ٤٠٥ س ١٧

آنچنانك میرود شب ز اغتراب
حس مردم شهرها در وقت خواب

ج ٥ نی　　ج ٦ بر　　ج ٦ علا
ص ٥١٠ س ٤١٣١　　ص ١٢٦٢ س ٤١٣٤　　ص ٦٥٠ س ١٧

اغتراف ــ (عر) بکسر اول ، با کف دست آب خوردن .

کــی طفیل من شوی در اغتراف
چون ترا کفریست همچون کوه قاف

ج ٣ نی　　ج ٤ بر　　ج ٤ علا
ص ٤٨٣ س ٣٤٥٠　　ص ٧٩٥ س ٣٤٧٣　　ص ٤١٦ س ١٩

اغتفار ــ (عر) بکسر اول ، آمرزش ـ مغفرت ـ آمرزیدن .

گر نــدانی این گنه را ز اعتبار
زود زاری کن طلب کن اغتفار

ج ٥ نی　　ج ٥ بر　　ج ٥ علا
ص ٢٥٣ س ٣٩٨٩　　ص ١٣٠٩ س ٣٩٨٩　　ص ٥٤١ س ٢١

اغصان ــ (عر) بفتح اول ، جمع غصن بضم اول ، شاخه‌های درخت ـ ستاك‌ها .

در زمان هیزم شد آن اغصان زر
مست شد در کار او عقل و نظر

ج ۴ علا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۳۴۲ س ۲۷	ص ۶۵۷ س ۷۱۶	ص ۳۲۰ س ۷۰۸

اغلال – (عر . ق) بفتح اول جمع غل بضم عین ، طـوق آهنی و در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه « اِنّا جَعَلْنا فِی اَعْناقِهِم اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحونَ . » (یسن آیه ۷) قرار دادیم در گردنهای آنها غلهایی که تا ذقن هاست پس ایشان سر بهوا کنندگانند . » این آیه از جمله آیانیست که در باره قیامت و نوع شکنجه کافران و گناهکاران نازل شده است .

گفت اغلالا فهم به مقمحون
نیست آن اغلال برما از برون

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۸۵ س ۲۷	ص ۱۶۵ س ۱۳۳۰	ص ۲۰۰ س ۳۲۴۲

اغیار – (عر) بفتح اول، بیگانگان ـ خارجیان ـ ناآشنایان در بیت زیراشاره است بحدیث « اَلوَحدَةُ خَیرٌ مِنْ جَلیسِ السّوءِ » (احیاء العلوم الدین ج ۲ص ۱۰۲) ـ « تنهائی بهتر است از همنشین بد »

خلـوت از اغیار باید نه ز یار
پوستین بهر دی آمد نـه بهار

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۰۵ س ۲۵	ص ۲۰۴ س ۲۵	ص ۲۴۸ س ۲۵

اغیار رو – (عر + فا) بیگانه صورت ـ غریب‌نما .

چون عمر اغیار رو را یار یافت

جان او را طالب اسرار یافت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱٤٤۳	ص ۷٤ س ۱٤۷۹	ص ۳۹ س ۳

افتتاش ـ (عر) بکسر اول ، جستجو کردن ـ تفتیش کردن ٠

جرأت وجهلت شود عریان و فاش

او برهنه کی شود ز آن افتتاش

ج ۳ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۰ س ۳۷٦	ص ٦٤۰ س ۳۸۳	ص ۳۳۲ س ۱۷

افتقاد ـ (عر) بکسر اول ، گم کردن و گمشده را جستن ـ تفحص کردن ـ باز جست ـ جستجو ٠

هست ابـد را و ازل را اتحاد

عقل را ره نیست زان سوز افتقاد

ح ۱ نی	ج ۱ بر	ح ۱ علا
ص ۲۱٦ س ۳۵۰۵	ص ۱۷۸ س ۳۵۸۰	ص ۹۱ س ۲٦

افتقار ـ (عر) بکسر اول ، احتیاج و درویشی ـ خـواری و عاجـزی ـ نیازمندی .

بـا کمال احتیاج و افتقار

ز آرزوی نیم‌غوره جان‌سپار

ح ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۱٦ س ۲۰۲۹	ص ٤۸۲ س ۲۰٦۵	ص ۲٤٦ س ۱٦

افتکار – (عر) بکسر اول ، تفکر کردن ـ اندیشیدن .

هست ذرات خواطر و افتکار
پش خورشید حقایق آشکار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٥ س ٤٣٤	ص ١٠٧٦ س ٤٣٤	ص ٥٦١ س ١٠

افتنان – (عر) فتنه انگیختن ـ در فتنه افتادن .

همچنین دان جمله احوال جهان
قحط وجذب وصلح‌وجنگ وافتنان

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٧٨ س ١٨٥٢	ص ١١٤٨ س ١٨٥٥	ص ٥٩٧ س ٦

افراختن – (فا) برداستن ـ بلند کردن .

در دل من آن دعا انداختی
صد امید اندر دلم افـراختی

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٣٣ س ٢٣٣٢	ص ٤٩٦ س ٢٣٧١	ص ٢٥٣ س ١٩

مادران بچگان بروت انداختند
تـا همه ناله و نفیر افـراختند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٠٣ س ١٦١٢	ص ٩٠٦ س ١٦١٢	ص ٤٧٣ س ٩

ندانست مرد جوان زال را
برافراخت آن خسروی یال را
(فردوسی)

افراد - (عر) بکسر اول ، تنها درکاری درآمـدن و تنها کردن چیزی را و یکسو نمودن وجدا کردن .

در معانی قسمت و اعداد نیست
در معانی تجزیه و افراد نیست

ج ۱ علا	ج ۱ ر	ج ۱ ی
ص ۱۸ س ۱٤	ص ۳٦ س ٦۹۱	ص ٤۳ س ٦۸۱

افراشتن - (فا) بلندکردن - برداشتن - بالا بردن .

آن مگس بر برگ کاه و بول خر
همچو کشتیبان همی افراشت سر

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۲۹ س ۲٥	ص ٥۷ س ۱۱۰۸	ص ٦۷ س ۱۰۸۲

چیست تعظیم خدا افراشتن
خویشتن را خار وخاکی داشتن

ج ۱ علا	ج ۱ ر	ج ۱ ی
ص ۷۹ س ۲۸	ص ۱٥۳ س ۳۰۷۳	ص ۱۸٥ س ۳۰۰۸

کارآن دارد که حق افراشتست
آخر آن روید که اول کاشتست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۴ س ۱۰۶۱	ص ۲۵۰ س ۱۰۶۸	ص ۱۲۸ س ۷

تختهٔ مرده کشان بفراشتند — وان ابوبکر مرا برداشتند
سوی‌خوارزمشاه حمالان کشان — می کشیدندش که تا بینند نشان

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۵۶ س ۸۶۵	ص ۸۶۴ س ۸۶۵	ص ۴۵۱ س ۱۷

افراشته – (فا) بالا کشیده و مرتفع .

خـرمنی بودی بدشت افراشته
مهمل و بـا کوفته بگذاشته

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱۳ س ۱۷۶۲	ص ۹۱۵ س ۱۷۶۲	ص ۴۷۷ س ۲۱

افرحوا – (عر) بکسر اول ، ازفرح ، شادمان شوید .

الصلا ای لطف بینان افرحوا
البلا ای قهر بنیان اترحوا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹۶ س ۳۴۳۷	ص ۵۵۲ س ۳۴۸۲	ص ۲۸۴ س ۱۰

افروخته – (فا) آتش یا چراغ روشن شده ـ ملتهب ـ سوزان .

جبرئیلا رو که من افروخته
بهترم چون عود و عنبر سوخته

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۴۰ س ۴۲۱۶	ص ۵۹۰ س ۴۲۶۳	ص ۳۰۳ س ۲۶

افزون روان خام ـ (فا . م) ناقصی که دارای روان بسیار است ـ خطاکار ـ مخالف ـ منکر .

ار مؤذن بشنو این اعلام را
کوری افزون روان خام را

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۴۴۷ س ۲۸۶۴	ص ۷۶۵ س ۲۸۸۵	ص ۴۰۰ س ۹

افساد ـ (عر) بکسر اول ، فساد کردن و تباه کردن ـ بفتح اول ، تباهیها .
« مانستن بدوائی این وزیر در افساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون . »

ج ۳ نی	ج ۴ بر	ج ۴ علا
ص ۳۵۱ عنوان	ص ۶۸۳ عنوان	ص ۳۵۶ عنوان

افسانه ـ (فا) سرگذشت و حکایت گذشتگان ـ استاد نیکلسن در ترجمه این شعر افسانه را بمعنی سرگذشت و حکایت باور کردنی و گوش پسند آورده است .
(نی ج ۶ ص ۱۰۹)

رخت دزدی بر تن و در خانه اش
گشته پیدا گـم شده افسانه اش

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۱۶ س ۱۸۱۳	ص ۹۱۷ س ۱۸۱۳	ص ۴۷۸ س ۲۶

افسانه زنان - (فا . م) سرگذشت و حکایت زنها - گفتگو و حرف مفت و پوچ .

بعداز آن گفتش که چادر نه بسر	رو فلان خانه ز من پیغام بر
این‌چنین گوو آن‌چنان کن‌وآنچنان	مختصر کردم من افسانه زنان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٨٧ س ١٣٥٨	ص ٨٩١ س ١٣٥٨	ص ٤٦٦ س ١٠

افسانه شدن - (فا . م) جزو داستان‌ها و سرگذشت‌های ملتی درآمدن - دهن بدهن افتادن اسم یا اعمال کسی - گفتگو کردن از کسی .

زین شفیع خویشتن بیگانه شد
زین تعجب خلق در افسانه شد

ج ٣ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٤٥٢ س ٢٩٥٢	ص ٧٦٩ س ٢٩٧٣	ص ٤٠٢ س ٢٢

افسوس - (فـا) سخره و لاغ و شوخی - استهزاء .

صد هزاران طب جالینوس بود
پیش عیسی و دمش افسوس بود

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٣٣ س ٥٢٨	ص ٢٨ س ٥٣٤	ص ١٤ س ١٦

قهقهه زد آن جهود سنگ دل
ازسر افسوس وطنز وغش و غل

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٣٢ س ١٠٣٤	ص ١١٠٨ س ١٠٣٧	ص ٥٧٦ س ٢٦

بخندید و با او بافسوس گفت
که ترکان ز ایران نیابند جفت
(فردوسی)

افسوس کردن – (فا) مسخره کردن ـ استهزاء .

باز آمد کای محمد عفو کن ای ترا الطاف علم من لدن
من‌ترا افسوس میکردم ز جهل من‌بدم افسوس رامنسوب واهل

ج ١ نی	ج ١ ر	ج ١ علا
ص ٥١ س ٨١٣	ص ٤٢ س ٨٢٦	ص ٢٢ س ٦

هرچه گوئی باز گوید که همان
میکند افسوس چون مستهزیان

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٧٢ س ١١٤٢	ص ٨٧٨ س ١١٤٢	ص ٤٥٩ س ١٨

حبیب می‌پندارد که براو افسوس میکنند وتسخیر میزنند .

(مجالس سبعه صفحه ٩٩)

اینجایگاه نتوان تزویر شمر کردن
افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری
(منوچهری)

افسوسی – (فا) کسیکه مورد سخره و لاغ و شوخی واقع شود ـ جمعش افسوسیان .

وای آن افسوسئی کش بوی گیر
باشد اندر گور منکر یا نکیر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸ س ۱۰۹	ص ۳۸۷ س ۱۰۹	ص ۱۹۵ س ۲٦

عقل او میگفت کاین گریه زچیست
برچنان افسوسیان شاید گریست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵۸ س ۲۵٦۱	ص ۱۳۱ س ۲٦۲۱	ص ٦۸ س ۱

هر که دیدآن جاه ومالش سجده کرد
سجدهٔ افسوسیانرا او بخورد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤٤ س ۷۸۰	ص ٤۱۹ س ۷۸٦	ص ۲۱۱ س ۱۲

افسون - (فا) حیله و تزویر ـ مکر وفریب . ر ـ ك : فسون .

تا بافسون مالك دلها شویم
این نمی بینیم ما کاندر گویم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۷ س ۲۲۳٤	ص ٤۹۲ س ۲۲۷۰	ص ۲۵۱ س ۹

که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
(فردوسی)

افسون خواندن - (فا) ساحران جهت حصول مقاصدی کلماتی خاص میخوانند که آنرا افسون نامند - عزایم خواندن - حیله وتزویر .

باز بر موجود افسونی چو خواند
زو دو اسبه درعدم موجود راند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۹ س ۱٤٥۰	ص ۷٥ س ۱٤۸٦	ص ۳۹ س ۱۰

افسون گری - (فا) حیله و تزویر بکار بردن - فریب دادن .

حیله و افسون‌گری کار من است
کار من دستان و از ره بردنست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱٥۰ س ۲۳٥۲	ص ۹٤۸ س ۲۳٥۲	ص ٤۹٤ س ۲

افشاندن - (فا) تکان دادن - ریختن وپاشیدن - نثار کردن

خادمه سفره بیفشاند و فتاد
پـارهٔ نـان بیات آثار زاد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۳۰٦	ص ٥٤٥ س ۳۳٥۱	ص ۲۸۰ س ۲۷

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نکنم و درخت نفشانم وکسی را نگویم بصریح وکنایت که بیفشان مگر آن خورم که باد افکنده باشد از درخت .

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹٤ عنوان	ص ٤٦٢ عنوان	ص ۲۳٥ عنوان

افشردن – (فا . م) فشار دادن ـ گوشمالی دادن ـ تنبیه کردن ـ تعذیب .

غمد را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن مر او را بیدریغ

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۱۸ س ۲٥٦۲	ص ۱۱۸۲ س ۲٥٦٥	ص ٦۱۲ س ۲۸

افصح ـ **۱** – (عر) بفتح اول ، فصاحت درلغت بمعنی گشاده سخنی وتیززبانی و خوشگوئی است ـ زبان‌آورتر ـ روشن گوی‌تر ـ شیواتر .

ای نبی و ای رسول کردگار
یك مؤذن کو بود افصح بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲ س ۱۷٤	ص ۳۹۰ س ۱۷٤	ص ۱۹۷ س ۸

۲ – دربیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف « انا افصح العرب » (. ج ۷ نی ص ۱۳۷)« من روشن گوی ترین تازیانم . »

آن نمک کزوی محمد املحست
زان حدیث با نمك او افصح است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۰٤	ص ۱۰۲ س ۲۰٥۷	ص ٥۲ س ۱۸

افضال - (عر) بکسر اول ، بخشش وجود - فزون بخشیدن - نیکوئی کردن .

من غلام آنکه نفروشد وجود
جز بدان سلطان باافضال وجود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٣٣ س ٤٩٠	ص ٨٤٤ س ٤٩٠	ص ٤٤١ س ١٤

افق - (عر + نج) کران - کرانه آسمان - کناره آسمان - « آن‌آسمان که بدیدارچون قبه است همیشه نزدیك نیمه او پدید باشد دیدار را وکرانه این قبه‌بزمین همی رسد وهمچون دایره‌ای باشدگرد برگرد مردم . وآنچه زیر اوبود اورا پیداباشد واین دایره را افق خوانند . » (التفهیم صفحه ٦١) در بیت زیر مقصود اطراف ربع مسکون است .

صوفیی میگشت در دور افق
تا شبی در خانقاهی شد قنق

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٢٥٥ س ١٥٦	ص ٢١٠ س ١٥٧	ص ١٠٨ س ٢٣

افکندن - (فا . ق) انداختن‌وبرزمین زدن - دربیت زیرمأخوذ از آیه‌شریفه واقع در سوره اعراف که مربوط است بحکایت فرعون و آوردن ساحران زبر دست از اقطار ممالك خود تا بسحر طنابها و چوبها را بمارهای خزنده بدیل کردند و چون موسی آن بدید بامر حق تعالی عصای خود را بیفکند تا اژدها شد و مارهای ساحران‌را بلعید و سحرآنان را باطل کرد . ر - ك سوره اعراف آیه ١٠١ تا ١٢٤ - « قالَ اَلْقُوا فَلَمّا اَلْقَوا سَحَروا اَعْیُنَ النّاسِ واسْتَرْهَبُوا وَجاؤُ بِسِحْرٍ عَظیمٍ . »

(سوره اعراف آیه ۱۱۳) « گفت (فرعون) بیفکنید چون افکندند جادوئی کردند چشمهای مردمان را و ترسانیدند ایشان را و آوردند سحری سترك . »

گفت نی اول شما ای ساحران
افکنید آن مکرها را درمیان

ح ۱ نی	ج ۱ مر	ج ۱ علا
ص ۱۰۰ س ۱۶۱۸	ص ۸۳ س ۱۶۶۱	ص ٤٣ س ۲۰

افلاك - (عر . بح) جمع فلك ، بمعنی سپهرها ـ آسمانها

ابوریحان بیرونی در معنی فلك آورده است « جسمی است چون گوی گردنده اندرجای خویش . واندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت فلك است ، و ما اندر میان اوییم و اورا فلك نام کردند از بهرحرکت او که کرده است همچون حرکت باد ریسه . » (التفهیم صفحه ٥٦)

قدما به‌هشت فلك معتقد بودند که گرد مرکز زمین میگشته‌اند و این افلاك چون پوست پیاز روی یکدیگر قرار داشته‌اند . بزعم آنها زمین در مرکز واقع شده بود و بالاتر از او فلك قمر قرار داشت که کوچکترین فلك‌ها بشمار میرفت . فلك دوم به عطارد تعلق داشت و سوم به زهره و چهارم بآفتاب و پنجم به مریخ و ششم بمشتری و هفتم ازآن زحل بود و زبر همهٔ این‌افلاك بستارگان ثابته متعلق بود و بالاتر ازهمه فلك الافلاك بود که بعضی‌آنرافلك نهم دانسته‌اند . جهت اطلاع بیشتری از کیفیت‌افلاك ر ـ ك : التفهیم ازصفحه ٥٦ بعد .

چونك مغزنهای افلاك و عقول
چون خسی آمد برچشم رسول

ج ۱ نی
ص ۲٤۳ س ۳۹۵۵

ج ۱ بر
ص ۱۹۹ س ٤۰۳۳

ج ۱ علا
ص ۱۰۲ س ۱۳

ورنه من بنیاترم افلاك را
چون نمی‌بینم هلال پاك را

ج ۱ نی
ص ۲۵۳ س ۱۱۵

ج ۲ بر
ص ۲۰۸ س ۱۱٦

ج ۲ علا
ص ۱۰۷ س ۱۹

افلاکیان – (فا . م) آنها که در آسمانها زندگانی می کنند ـ فرشتگان ـ ملایک .

پاکشان کرد از مزاج خاکیان
بگذرانید از تك افلاکیان

ح ۱ نی
ص ۲۹٦ س ۹۰۷

ج ۲ بر
ص ۲٤٤ س ۹۱٤

ح ۲ علا
ص ۱۲٤ س ۲۸

افواه – (عر) بفتح اول ، جمع فوه ، دهانها .

نقش او میگشت اندر راهشان
دردل ودرگوش و در افواهشان

ج ۳ نی
ص ۵۰۵ س ۳۸٤۲

ج ٤ بر
ص ۸۱٤ س ۳۸٦٦

ج ٤ علا
ص ٤۲٦ س ۱۹

افول – (عر) بضم اول ، ناپدید شدن ـ عروب ـ فروشدن .

خوی ما او کن کامانتهای تو
ایمن آید از افول واز عتو

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٣٥٤ س ١٤١٩ ص ١١٢٧ س ١٤٢٢ ص ٥٨٦ س ٦

افهام کهن - (عر + فا) افکار پوسیده ـ عقول فرتوت و قدیمی .

شرح میخواهد بیان این سخن لیك میترسم ز افهام کهن
فهمهای کهنه کوته نظر س خیال بد درآرد در فکر

ج ١ نی ج ١ ر ج ١ علا
ص ١٧٠ س ٢٧٦١ ص ١٤١ س ٢٨٢٣ ص ٧٣ س ١٩

افیون - (فا) در یونانی اپیون opion و در لاتینی اپیوم opium و دراشعار شعرای فارسی زبان بصورت اپیون apyun نیز آمده است (ر ـ ك : لغت نامه ذیل لعت اپیون و هپیون و ر ـ ك : دیوان ناصرخسرو صفحه ٣٥٥) امروز آنرا تریاك یا عصارهٔ تریاك گویند ـ فرهنگ نویسان در تعریف آن آورده‌اند که عصارهٔ خشخاش سباه است و بعضی گویند صمغی است که ار خشخاش بیرون آید و مزاج سرد دارد و در بدن حرارت تولید میکند و جهت تخدیر اعصاء وعضلات بکار میرود ـ امروز آنرا ار عوزه خشخاش گیرند باین طریق که چون غوزه بزرگ شد هنگام عروب آنرا باتیغ بخراشند تـا شیره‌ایکه درآن تعبیه شده است بیرون تراود و بامداد پگاه آن شیره را با وسائلی جمع‌آوری کنند و درآوندها وظروف مخصوصی ریزند و پس از تیاری و مالش آنرا بصورت قرص ولوله درآورند ـ افیون ازقدیمترین ایام درطب‌وارد شده است واز آن استفاده میکرده‌اند . (ر ـ ك : هرمزد نامه صفحه ١١٣ ببعد) ـ در کتب اسلاف ام این دارو آمده است اما بکیفیتی که معلوم است ازآن یا استفاده طبی میشده است و برای فروش وصادر کردن تهیه مینموده‌اند . (ر ـ ك : حدودالعالم صفحه ٥٧ ذیـل وشنگ و سفرنامه ناصرخسرو صفحه ٨٩) ـ استعمال افیون تـا این اواخر بصورت خوردن بوده است نه دود کردن وآنرا برای جلوگیری ازاسهال یاهنگام اعمال‌جراحی

وسایر امراض درطب تجویز میکرده‌اند و گاهی برای کیف ولذت میخورده‌اند . (ر ـ ك : یادداشتهای قزوینی صفحه ۸۷ ذیل افیون) ـ جهت اطلاع بیشتری از ریشه و اساس این لغت و تاریخ آن ر ـ ك : هرمزد نامه ازصفحه ۱۰۷ تا ۱۲۱ .

میدهند افیون بمرد زخم‌مند
تا که پیکان از تنش بیرون کنند

ج ۱ نی	ج ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۳۲۸ س ۱۵۰۳	ص ۲۷۰ س ۱۵۱٤	ص ۱۳۷ س ۱٦

افیون چشیدن ـ (فا) تریاك خوردن بحدی که سکر آورد ـ کنایه از فریب خوردن ـ گول خوردن .

دم دهد گوید ترا ای جان دوست　　تاچو قصابی کشد از دوست پوست
دم دهد تا پوستت بیرون کشد　　وای او کز دشمنان افیون چشد

ج ۱ نی	ج ۲ ر	ج ۲ علا
ص ۲٦۱ س ۲۵۹	ص ۲۱٤ س ۲٦۰	ص ۱۱۱ س ۷

اقبال‌پی ـ (عر + فا) آنکه دولت و سعادت همراه اوست ـ نیکبخت ـ مقبل ـ بختیار .

آن‌یکی پرسید اشتر را که هی　　از کجا مـی آئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تـو　　گفت این پیداست از زانوی تـو

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۷ س ۲٤٤۰	ص ۹۵٤ س ۲٤٤۰	ص ٤۹۷ س ۱٤

اقتداء ـ (عر) بکسر اول وتاء ، پیروی کردن ـ ازپی‌درآمدن ـ پیشوا گرفتن .

اقتدا کردند آن شاهان قطار
در پـی آن مقتدای نامـدار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۲ س ۲۱۴۱	ص ۴۸۷ س ۲۱۷۷	ص ۲۴۹ س ۲

جست قضا داوری از پی کار جهان
عقل بدو اقتدا کرد که این کار اوست

(سلمان ساوجی)

اقتراب – (عر) بکسر اول ، نزدیکی جستن – نزدیك شدن – نزدیك آمدن .

ای ایاز گشته فانی ز اقتراب
همچو اختر در شعاع آفتاب

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۶۴ س ۴۱۴۸	ص ۱۰۴۸ س ۴۱۴۸	ص ۵۴۶ س ۲۵

ای دل ترسنده از نار وعذاب
تا چنان دست و لبی کن اقتراب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۷ س ۳۱۱۸	ص ۵۳۵ س ۲۱۶۳	ص ۳۷۵ س ۹

اقتراح – (عر) بکسر اول ، طلب سختی کردن – درخواستن – آرزو کردن .

نعره مؤذن که حیا عل فلاح
آن فلاح آن زاریست و اقتراح

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۲ س ۱۶۰۰	ص ۹۰۵ س ۱۶۰۰	ص ۴۷۲ س ۲۷

اقتناص – (عر) بکسر اول ، شکار کردن – دربیت زیر بمعنی اسارت .

کی دهد زندانئی در اقتناص
مرد زندانی دیگر را خلاص

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٤٦٦ س ٣٤٠٣ ص ١٢٢٥ س ٣٤٠٦ ص ٦٣٢ س ١٠

اقرضوا ـ (عر . ق) بفتح اول ، قرض بدهید ـ مأخوذ از آیـه شریفه :
« وَاَقیمو الصَّلٰوةَ و آتُوا الزَّکٰوةَ واَقْرِضُوا اللهَ قَرضاً حَسَناً . » (سوره المزمل آیه ۲۰) « و برپا دارید نماز را وبدهید زکوة را و قرض بدهید خدا راقرض نیکو . »

قرض ده زین دولت اندر اقرضوا
تاکه صد دولت به بینی پش رو

ج ٥ نی ج ٥ بر ج ٥ علا
ص ٦٤ س ١٠٠٢ ص ٨٧١ س ١٠٠٢ ص ٤٥٥ س ٩

اقرعك ـ (عر + فا) اقرع بمعنی کل وکچل وکاف تصغیر فارسی بآن الحاق شده است .

تکیه کردی بر درختان و جدار
برشدی ای اقرعك هم قرعوار

ج ٥ نی ج ٦ بر ج ٦ علا
ص ٣٤٤ س ١٢١٩ ص ١١١٨ س ١٢٢٢ ص ٥٨١ س ٧

اقصاء ـ (عر) بفتح اول ، دور ـ مکانٌ اقصی یعنی جای دور .

چونکه تا اقصای هندستان رسید
در بیابان طوطی چندی بدید

ج ١ نی ج ١ بر ج ١ علا
ص ٩٧ س ١٥٨٧ ص ٨٢ س ١٦٣٠ ص ٤٢ س ٢٤

اقطاع - (عر) بفتح اول، پاره‌ها ـ لخت‌ها ـ پاره‌ای از زمین خراج که بکسی ببخشند ـ زمینی که ملوك و شاهان بنوکران خود یا مستحقان دهند ـ در فارسی آنرا نان پاره و درترکی تیول گویند .

برگ بی برگی همه اقطاع اوست
فقر وخواریش افتخارست وعلوست

ح ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۵۹ س ۴۵۱۹	ص ۶۰۵ س ۴۵۷۰	ص ۳۱۲ س ۲۴

گرفتم که خود خدمتی کرده ای
نه پیوسته اقطاع او خورده‌ای
(سعدی ـ بوستان)

اقطع .. ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اقلیم الست ـ (عر . ق) کشورالست ـ سرزمین پادشاهی خدای تعالی ـ جهان دیگر ـ عقبی ـ ر ـ ك : الست .

لاجرم دنیا مقدم آمدست
تا بدانی قدر اقلیم الست

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۴۰ س ۶۰۰	ص ۸۵۰ س ۶۰۰	ص ۴۴۴ س ۹

اقمشه - (عر) بفتح اول وکسرمیم ، جمع قماش ، جامه های پشمینه ـ رختها ـ متاعها .

در هوای نابکاری سوخته
اقمشه واملاك خود بفروخته

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۵ س ۱۶۵۱	ص ۴۶۳ س ۱۶۷۷	ص ۲۳۶ س ۱۲

اکابر ـ (عر . ق) بفتح اول ، جمع اکبر ، بزرگان ـ مهتران ـ بزرگتران ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف : « لا یَجُوزُ اَلتَقَدُّم لِلاَصاغِرِ عَلَی الاَکابِرِ اِلّا فِی ثَلاثَة مَواضِع اِذسادُوا لَیلاً وَفاضُوا سَیلاً وَراضُوا خیلاً . » و ممکن است اشاره باشد بحدیث شریف : « مَن لم یُوَقِّر کَبیرنا وَلَم یَرحَم صَغیرنا فَلَیسَ مِنّا . » (نی ج ۸ ص ۳۶۴) « هر که مهترمارا بزرگ نشمارد و به کهتر ما رحم نکند ازما نیست . »

که اکابر را مقدم داشتن
آمدست از مصطفی اندر سنن

ج ۵ نی	ج ۶ بر	ج ۶ علا
ص ۴۱۲ س ۲۴۶۰	ص ۱۱۷۷ س ۲۴۶۳	ص ۶۱۰ س ۱۱

اکال ـ (عر) بضم اول و تشدید کاف ، بسیار خورنده ـ پرخور ـ بسیارخوار.

دام و دد جمله همه اکال رزق
نه پی کسبند و نه حمال رزق

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۵۳ س ۲۳۹۰	ص ۹۵۰ س ۲۳۹۰	ص ۴۹۵ س ۱۲

باز خاك آمد شد اکال بشر
چون جدا شد از بشر روح و بصر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٤ س ۲۵	ص ۳۸٤ س ۲۵	ص ۱۹۳ س ۱۳

اکال غلیظ ـ (عر . م) اکال بضم اول و تشدید کاف ، بسیار خورنده را گویند و غلیظ بمعنی سطبر ودرشت هیکل است ودربیت زیر کنایه است ازخواهش‌های‌نفسانی و خیال‌های باطل ـ ج ۸ نی ص ۲۴۱ .

هین گریز از جوق اکال غلیظ
سوی آنکه‌گفت مایمت حفیظ

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٤٨ س ۷۳٤	ص ۸٥۷ س ۷۳٤	ص ٤٤۷ س ۲۲

اکتئاب ـ (عر) بکسر اول ، دردمندی ـ اندوهگنی ـ غمناکی .

مالشت بدهم بزجر و اکتئاب
تا نتابی سر دگر از آفتاب

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٦٦ س ۳۳۹۹	ص ۱۲۲٤ س ۳٤۰۲	ص ٦۳۱ س ۲۹

اکتفوا ـ (عر) کافی باشد شما را ـ شما را بسنده باشد .

نان خوری را گفت حق لاتسرفوا
نور حوردن را نگفتست اکتفوا

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۷۳ س ۲۷۰۸	ص ۹٦۹ س ۲۷۰۸	ص ٥۰٥ س ٥

اکتناف ـ (عر) بکسر اول ، زیر پر گرفتن ـ پناه گرفتن .

کی گذارد حافظ اندر اکتناف
که کسی چیزی رباید از گزاف

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۲ س ۱۹۲۹	ص ۱۱۵۲ س ۱۹۳۲	ص ۵۹۸ س ۱۹

اکدر - (عر . ق) بفتح اول ، تیره - دردآلود - تیره‌رنگ - این ابیات‌اشاره است بآیه شریفه واقع در سوره ص کـه در موضوع خلقت آدم ابوالبشر و سرپیچی ابلیس از سجده باو نازل شده است : « قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقْتَنی مِن نارٍ و خَلَقْتَهُ مِن طینٍ » (سوره ص‌آیه ۷۷) « گفت من بهتر از اویم مرا از آتش آفریدی و او را از خاك تیره »

اول آنکس کاین قیاسکها نمود — پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار ازخاك بیشك بهتر است — من ز نار و او زخاك اکدر است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۳۹٦	ص ۱۷۲ س ۳٤٤۸	ص ۸۹ س ۱٦

اکرام - (عر) بکسراول ، بزرك داشتن - گرامی داشتن - گرامی کردن .

گرچه زایشان شیر نر را ننك بود
لیك کرد اکرام و هم راهی نمود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸٦ س ۳۰۱٦	ص ۱۵٤ س ۳۰۸۱	ص ۸ س ۷

اکرام خو - (عر + فا) بکسراول ، آنکه خصلت بخشندگی دارد - بخشنده - کریم .

گفت رحمت گر همی‌آید براو
زر بده بستانش ای اکـرام خو

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٣٢ س ١٠٢٥	ص ١١٠٧ س ١٠٢٨	ص ٥٧٦ س ١٤

اکرام ساز – (عر + فا) صاحب کرم ـ نیکوکار .

پروریدش از طفولیت بناز
در کنار لطف آن اکرام ساز

ج ٦ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٨٦ س ٢٥١	ص ١٠٦٧ س ٢٥١	ص ٥٥٧ س ١

اکسون – (فا) بفتح اول ، دیبای سیاه ـ نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس و قیمتی است . جامهٔ سیاه و قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند .

حکایت آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی بوی روی نمود . . . . آن پادشاهزاده چو ازقید رنگها برست گفت من این خاکهای رنگین را همان خاك دون میگویم زر و اطلس واکسون نمی‌گویم من از این اکسون رستم بیکسون رفتم .

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٦٠ عنوان	ص ٧٧٦ عنوان	ص ٤٠٥ عنوان

شکوفه ریخته ازباد در بنفشه‌ستان
چنانکه تافته لولوی از براکسون
(قطران)

اکسیر – (فا . م) بکسراول ، جوهری گدازنده که بزعم قدما اگرآنرا بمس زنند تبدیل بطلا شود ـ کیمیا ـ داروهای مفید ـ کنایه ازنظر مرشدکامل .

تو مگو کاین مس برون بد محتقر
در دل اکسیر چون گیرد گهر

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۹۰ س ۱٤۷۲	ص ٧٦ س ۱۵۰۸	ص ۳۹ س ۲۱

خدمت اکسیر کن مس‌وار تو
جور میکش ای دل از دلدار تو

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤۲ س ۳٤٧۵	ص ۳٦٤ س ۳۵۳۲	ص ۱۸۲ س ۲۰

اکمه ـ ۱ ـ (عر) بفتح اول ، کور مادر داد . ر ـ ك : ابرص .

سر بر آوردند باز از نیستی
که ببین ما را گر اکمه نیستی

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ٦٤ س ۱۰۱٦	ص ۸٧۱ س ۱۰۱٦	ص ٤۵۵ س ۱٧

۲ ـ مأخوذ از آیه شریفه واقع درسوره آل عمران آیه ۱۴ ـ رك : ابرص .

اکول ـ (عر) بضم اول ، جمع اکل بضم اول و دوم ، خوراکیها ـ طعمه ها ـ بفتح اول وثالث زمین بلند شبیه بکوه .

یك زمین خرمی با عرض و طول
اندرو بس نعمت وچندین اکول

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۵ س ۵٤	ص ۳۸۵ س ۵٤	ص ۱۹٤ س ۱۲

اکول - (عر) بفتح اول بسیارخوار - پرخور .

گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول
اسلم الشیطان نفرمودی رسول

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٠ س ٢٨٩	ص ٨٣٣ س ٢٨٩	ص ٤٣٦ س ٥

گشته باشد همچوسك قی‌را اکول
مسترد نحلـه از قـول رسول

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٧٥ س ٣٥٤٩	ص ١٢٣٢ س ٣٥٥٢	ص ٦٣٥ س ١٤

مضمون بیت بالا مأخوذ است ازحدیث شریف « العائِدُ فِی هِبَتِهِ کَالکَلبِ یَقِئُ ثُمَّ یَعُودُ فِی قَیئِهِ » (صحیح بخاری جلد ٢ صفحه ٥٩) « بازگردنده بهبه خود چون سگی‌است که قی‌کند وسپس بازگردد به‌قی خود »

اگر گفتن - ١ - (فا . ق) کلمه شرط برزبان راندن - دربیت زیر اشاره‌است بحدیث پیغمبرکه فرمود « اِیّاکُمْ وَ کَلْمَةِ لَوْ فَاِنَّهاٰ مِنْ کَلاٰمَ المُنافِقین » (نی ج ٨ ص ٢٦٥) « حذر کنید از « اگرگفتن » که آن از سخنان منافقین است . »

تا نگردی تو گرفتار اگر — که اگر این‌کردمی یاآن دگر
کز اگرگفتن رسول با وفاق — منع‌کرد و گفت آن هست ازنفاق

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٨٧ س ٧٣٦	ص ٢٣٩ س ٧٤١	ص ١٢١ س ٥

۴ - در بیت زیر اشاره است به کلمه «لو» درآیه شریفه : « وَ اَنْفِقوا مِمّا رَزَقْناکُم مِنْ قَبلِ اَنْ یَاتی اَحَدَکُم المَوْتُ فَیقُولَ رَبِّ لَوْلا آخَرْتَنی اِلی اجلٍ قریبٍ فَاصدَّقَ وَ اَکُنْ مِنَ الصالحین.» (سوره منافقون آیه ۱۰) «و ببخشید ازآنچه شما را روزی دادیم پیش از آنکه بیاید یـکی از شما را مرگ ، پس میگوید پروردگارا چرا مهلت ندادی مرا تا مدت نزدیك پس تصدیق کنم و باشم از جملهٔ شایستگان . » (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۳۳۳) .

کان منافق در اگر گفتن بمرد
وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۸۷ س ۷۳۸	ص ۲۳۹ س ۷۴۳	ص ۱۲۱ س ٦

الا ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل لاوالا

الاق ـ (تر) بضم اول ، برید و چاپار و نحو ذلك ـ این لغت قبل‌از مغول هم معمول بـوده است چنانکه از راحةالصدور برمیآید : « چون میاحق را از این حال خبر شد الاقی بدوانید و خوارزمشاه را بیاگاهانید . » (یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۹۱) .

همچو این خامان با طبل و علم
که الاقانیم در فقر و عدم

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۱۷ س ۲۵۴۷	ص ۱۱۸۲ س ۲۵۵۰	ص ٦۱۲ س ۲۱

الانعام ـ (عر . ق) چارپایان ـ ستوران ـ در بیت زیر مقصود سورهٔ ششم قرآن مجید است .

چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند
چند او یاسین و الانعام خواند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٠٢ س ٥٣٣	ص ١٠٨١ س ٥٣٦	ص ٥٣٦ س ٢٧

الله‌اشتری ـ (عر . ق) خدا خرید ـ مأخوذ از آیه شریفه : « اِنَّ اللهَ اَشْتَرىٰ مِنَ الْمؤمنینِ اَنْفُسَهُم و اَمْوالَهُم بِاَنّ لَهُم الجنّة . » (سوره توبه آیه ١١٢) « خدا خرید از گروندگان جان ها و اموالشانرا بآنکه مر ایشان را باشد بهشت . »

مال و تن برفند ریزان فنا
حق خریدارش که اله اشتری

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٣٥ س ١٤١٥	ص ٥٨٥ س ٤١٦٢	ص ٣٠١ س ١٣

الهی ـ (عر م) بفتح اول وتشدید لام ، منسوب بخدا ـ کامل ـ رشید ـ از نقص رسته ـ مرد کامل .

روح را تأثیر آگاهی بود
هرکرا این پیش الهی بود

ج ٥ نی — ص ٢٧٩ س ١٥٠
ج ٥ بر — ص ١٠٦٠ س ١٥٠
ج ٥ علا — ص ٥٥٤ س ٩

الهی نامه ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

الپ ارسلان ـ (تر) بفتح اول ، الپ در ترکی بمعنی شیر و ارسلان مـرد را گویند . رویهم بمعنی شیردل ومرد دلیر است .

ما هزاران مرد شیر الپ ارسلان
با دو سه عریان سست نیم جان

ج ٣ نی — ص ٣٥٦ س ٤٤٨٢
ج ٣ بر — ص ٦٠٣ س ٤٥٣١
ج ٣ علا — ص ٣١١ س ١٠

الپ الغ ـ (تر) الپ بفتح اول ، بمعنی دلیر و شجاع و الغ بضم اول و دوم ، بمعنی بزرگ است . رویهمرفته لقبی‌است ترکی وبمعنی مرد شجاع و قهرمان بزرگ است .

شد محمد الپ الغ خوارزمشاه
در قتـال سبزوار بـی پناه

ج ٥ نی — ص ٥٥ س ٨٤٥
ج ٥ بر — ص ٨٦٣ س ٨٤٥
ج ٥ علا — ص ٤٥١ س ٦

از جهود و مشرك و ترسا و مغ
جملگی یك رنگ شدزان الپ‌الغ

ج ٥ نی — ص ٣٧٩ س ١٨٦٢
ج ٦ بر — ص ١١٤٩ س ١٨٦٥
ج ٦ علا — ص ٥٩٧ س ٧

التباس ـ (عر) بکسر اول ، پوشیده شدن ـ پوشیدگی ـ آمیخته شدن ـ آشفته شدن ـ درشوریدن .

همچنان کاین ظالم حق ناشناس
بهر گاوی کرد چندین التباس

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۴۰ س ۳۴۶۶	ص ۵۰۳ س ۲۵۰۵	ص ۲۵۷ س ۳

گفت آن تأویل باشد یا قیاس
در صریح امر کم جـو التباس

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۱۰۶ س ۱۶۵۸	ص ۹۰۸ س ۱۶۵۸	ص ۴۷۴ س ۱۴

التفات ـ (عر) بکسر اول ، بـگوشه چشم نگریستن ـ باز نگریستن ـ روی بچیزی کردن ـ روی‌آوردن ـ توجه ـ پروا .

خوی دارم در نماز آن التفات
معنی قرة عینی فـی الصلات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۳۶ س ۲۴۰۱	ص ۴۹۹ س ۲۴۳۹	ص ۲۵۵ س ۴

التقاء ـ (عر) بکسراول ، باهم شدن ـ باهم پیوستن ـ بهم رسیدن ـ یکدیگر را دیدن ـ دیدار کردن .

تا نگردد فوت این نوع التقا ... کان نظـر بختست و اکسیر بقا
در میان صالحات یك اصلحیست ... برسر توقیعش از سلطان صحیست

ج ٥ نی ص ۲٤۱ س ۲٦۱۱ — ج ٦ بر ص ۱۱۸٥ س ۲٦۲٤ — ج ٦ علا ص ٦۱٤ س ۱

التون - (تر) بفتح اول ، در فرهنگهای ترکی بصورت آلتون نیز ضبط شده است بمعنی طلا و سکه طلا - زر و پول - غالباً علم میشده است بـرای اسم غلامان و کنیزکان - ونیز بسیاری از بزرگان و امرای ترك باین اسم خوانده شده‌اند مثل التون تاش - التون بارس - التون خان وغیره .

کاس و مندیل و گل از التون بگیر
تـا بگرمابه رویم ای ناگریر

ج ۳ نی ص ۱۷٤ س ۳۰٥٦ — ج ۳ بر ص ٥۳۲ س ۳۱۰۰ — ج ۳ علا ص ۲۷۳ س ۱٥

اوست طغانشاه من‌مادرم التون اوست
مـن برضای تمام سنقر دکان او
(خاقانی)

الحاح - (عر) بکسر اول وسکون لام ، زاری کردن - درخواستن - مبالغه کردن - سهتیدن - سخت ایستادن .

چون بصد الحاح آمد سوی در
گفت آخـر چیست ای جان پدر

ج ۳ نی ص ۳٦ س ٦۲۰ — ج ۳ بر ص ٤۱۱ س ٦۲٦ — ج ۳ علا ص ۲۰۷ س ۱۳

الحاق ذریات - (عر . ق) رسانیدن فرزندان - دربیت زیر مأخوذ است از

آیه شریفه : « وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعهُمْ ذُرّیَتُهمْ بِایمانٍ اَلْحَقْنا بِهِم ذُرّیَتَهُم وَما اَلَتْناهُم مِنْ عَمَلِهِم مِنْ شَیئٍ کُلُّ امرِئٍ بِما کَسَبَ رَهینٌ . » (سوره‌طور آیه ۲۱) « وکسانیکه گرویدند ، پیرو شدندآنها را فرزندانآنها بگرویدنی ، برسانیم بآنهافرزندانشان را و کم نکنیمآنها را از کارهاشان از چیزی . هر کس بآنچه پیشه کرد در گروست . »

منتظر میباش آن میقات را
صدق دان الحاق ذریات را

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۴۷ س ۳۸۹۷	ص ۱۰۳۴ س ۳۸۹۷	ص ۵۳۹ س ۹

الست - ۱ - (عر . ق) آیا نیستم ؛ مأخوذ است از آیه شریفه : « اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنیآدَمَ من ظُهورِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَ اَشهَدَهُم عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا اَنْ تَقولوا یَومَالْقِیمهِ اِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینْ . » (اعرافآیه ۱۷۱) « وچون گرفت پروردگار تو از بنیآدم ازپشت ایشان اولادایشانرا وگواه گردانید ایشان را برذات ایشان گفتآیا نیستم پروردگار شماگفتند آری‌هستی گواه شدیم که بگوئید روز قیامت هرآینه ما بی‌خبربودیم ازاین (توحید) . »

این آیه مربوط است بگواهیآدم و ذریات او بتوحید خدایتعالی و آن حکایت سخت مشهور است و خلاصه‌اش آنکه پس‌از هبوط ، خدایتعالی ذریتآدم را از صلب او بیرونآورد برمثال مورچه‌های خرد و ربوبیت خود را برآن‌ها عرضه کرد و ایشان سول کردند و برآن گواهی دادند . درتفسیر اینآیه بین مفسرین اختلاف است . بعضی

آنرا بمیثاق توحید و برخی برفطرت اسلام و عده‌ای بر اکمال عقل وشعور عباد وامثال آن تعبیر وتفسیر میکنند . این حکایت و تفسیرهای‌آن دراز است و محل نقل آن در اینجا نیست .

برای اطلاع بر کیفیت میثاق وتعبیرات آن ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح رازی ج۲ ص ۴۸۳ ومفاتنح الغیب امام فخررازی معروف بتفسیر کبیرجلد ۴ صفحه ۳۰۹ وتفسیر حسینی حاشیه صفحه ۲۷۶ و کامل‌ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۱۷ .)

لفظ الست وبلی دراشعار فارسی بسیارآمده است وهمه‌جا اشاره است بهمین‌آیه شریفه . صوفیان ابن سؤال وجواب را اطلاق میکنند برفطرت توحیدکه ساری درتمام موجودات است و آدمی ازآن بهره اتم واکمل دارد . ر ـ ك : بلی

هردمی از وی همی آید الست — جوهر و اعراض میگردند هست
گر نمی آید بلی زیشان ولی — آمدنشان از عدم باشد بلی

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۸ س ۲۱۱۰	ص ۱۰۷ س ۲۱٦٥	ص ٥٥ س ۲٤

ما دراین دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۱۳ س ۱۷٤	ص ۸۲۷ س ۱۷٤	ص ٤۳۳ س ٤

۴ ـ در بیت زیرظاهراً ناظر است بخبر « اِنّ اللّٰه تعالی یُمْهِلَ حَتّی اِذا كانَ ثُلثُ اللیْلِ الاخِر نَزَلَ اِلی سَماء الدُّنیا فَنادی هَل مِن مُسْتَغْفِر هَلْ من تائبٍ هَلْ مِنْ سائِلٍ هَلْ مِن وِداعٍ حَتّی یَنْفَجر الفَجر . » (احادیث‌مثنوی

ص ۲۰۵) « خدایتعالی زمان میدهد و درنگ میکند تا ثلث آخرشب در آنوقت در آسمان دنیا ندا در میدهد که آیا توبه‌کاری غفران خواهی سؤال کننده‌ای هست (و این ندارا) تاآنکه صبح بدمد (ادامه میدهد) »

تا سحر جمله شب آن شاه علی
خود همیگوید الستی و بلی

ج ٦ علا	ج ٦ بر	ج ٥ نی
ص ٦٠٦ س ٢٩	ص ١١٧٠ س ٢٣٠٣	ص ٤٠٣ س ٢٣٠٠

الغ - (تر) بضم اول و دوم ، بزرگ - مهتر .

مؤمن و ترسا جهود وگبر مغ
جمله دارد سوی آن سلطان الغ

ج ٦ علا	ج ٦ بر	ج ٥ نی
ص ٦٠٩ س ١٥	ص ١١٧٥ س ٢٤٢٢	ص ٤١٠ س ٢٤١٩

الغ بگلربك - (تر) الغ بضم اول و دوم ، بزرگ . بگلربگ بفتح هردو باء بمعنی خان خانان یا میرمیران . رویهم بمعنی بزرگترین امیر امیران . ر - ك : بگلربگی .

ترا خر گو مباش اندر رگش
حق همی خواند الغ بگلربگش

ج ٥ علا	ج ٥ بر	ج ٥ نی
ص ٥٤٣ س ٨	ص ١٠٤٧ س ٤٠٢٧	ص ٢٥٦ س ٤٠٢٧

الغ سلطان - (تر+عر) پادشاه بزرگ .

پس ایـاز مهر افـزا برجهید
پیش تخت آن الغ سلطان دوید

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦١ س ٤٠٨٨	ص ١٠٤٦ س ٤٠٨٨	ص ٥٤٥ س ١٨

الف - (عر) بکسر اول ، دوستی - یار - دوست .

لطف حق این شیروا وگور را
الف دادست این دوضد دور را

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ٨٠ س ١٢٩٤	ص ٦٧ س ١٣٢٥	ص ٣٥ س ٦

القارعه - (عر . ق) ساعت کوبنده - نام صد و یکمین سوره قـرآن کـریم :
« اَلْقارِعَةُ ما الْقارِعَةُ وَما اَدْرٰیكَ مَا الْقَارِعَةُ . » (القارعه آیه ١و٢) « ساعت کوبنده چیست ساعت کوبنده و چه‌چیز داناکرد ترا که چیست ساعت کوبنده . »

شاه آمد تا به‌بیند واقعه
دید آنجا زلزله القارعه

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٠٠ س ٣٩٦٣	ص ١٢٥٣ س ٣٩٦٦	ص ٦٤٦ س ٢٩

الکن - (عر) بفتح اول و فتح کاف ، آنکه زبانش هنگام سخن گفتن گـرفته شود - کند زبان .

هرکرا باشد طمع الکن شود
باطمع کی چشم ودل روشن شود

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۷۹ س ۵۸۰	ص ۲۲۹ س ۵۸۲	ص ۱۱۷ س ۲۲

الم – (عر . ق) الف لام میم – ترکیبی است از چند کلمه که در اول بسیاری از سور قرآن کریم آمده است و مفسرین درشرح آن بسیارسخن رانده‌اند . بعضی آنرا قسم میدانند وبرخی یکی‌ازنامهای خدا تصور میکنند زمره دیگر شرح وتفسیردیگری آورده‌اند که محل نقل آن از حوصله این کتاب خارجست . « ر - ك : تفسیر ابوالفتوح رازی و امام فخررازی باول سوره‌های بقره و آل عمران و عنکبوت و سجده .)

این الم و حم این حروف
چون عصای موسی آمد در وقوف

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۵ س ۱۳۱٦	ص ۸۸۹ س ۱۳۱٦	ص ٤٦۵ س ۲

این الف لام وحم ای پدر
آمدست ازحضرت مولی البشر

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۸۵ س ۱۳۲۰	ص ۸۸۹ س ۱۳۲۰	ص ٤٦۵ س ٤

المراد – (عر) درمثنوی این کلمه چندجاآمده است و بمعانی : وهوالمراد – حلاصه - الحاصل - عرض و نتیجه از انجام عمل وکار و امثال‌آن استعمال شده است .

هریکی را او یکی طومار داد
هریکی ضد دگر بود المراد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ح ۱ علا
ص ٤۱ س ٦۵۹	ص ۳٤ س ٦٦۷	ص ۱۷ س ۲۳

هست اشارات محمد المراد
کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۸۰ س ۱۷٤	ص ۱۰٦۱ س ۱۷٤	ص ۵۵٤ س ۲۱

آنجا رفت کنیزکی دید آواز داد آن شخص که من مهمانم المراد و آنجا فرود آمد و نشست .

(فیه مافیه صفحه ۸۲)

الم نشرح - (عر. ق) آیا گشاده نکردیم - مأخوذ از آیه شریفه : « أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ . » (سوره انشراح آیه ۱) « آیا گشاده نکردیم برای تو سینه ترا . »

تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس الم نشرح بفرماید خدا

ج ۵ نی	ج ۵ ر	ج ۵ علا
ص ٦۷ س ۱۰٦٦	ص ۸۷٤ س ۱۰٦٦	ص ٤۵٦ س ۲٦

الواح - ر - ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

الواح کندن - (عر + فا . م) الواح جمع لوح است و در عربی بهرچه پهن باشد از استخوان و کتف و چوب و تخته وغیرآن که بتوان برآن نوشت اطلاق میشود - الواح را کندن در بیت زیر یعنی نقوش خواطر را از الواح ذهن‌ها کندن (نی ج ۷ ص ۳۹) - پاك کردن لوح ذهن از نقوش آنچه در روز روی آن نقش بسته است . زیرا که شب چون آدمی بخواب رود نقش‌هائیرا که در روز ذهنش پذیرفته‌است از بین میرود و از خاطرش محو میگردد .

هر شبی از دام تن ارواح را
میرهانی میکنی الواح را

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۵ س ۳۸۸	ص ۲۱ س ۳۹۰	ص ۱۰ س ۲۳

اللهالله – (عر) کلمه‌ایست که درمقام تعجب استعمال شود ـ وگاهی هم‌طریق تخدیر واقع شود ای احذروا الله ـ گاهی بمعنی اتق‌الله و معادل‌آنچه در فارسی گوئیم ترا بخدا فلان عمل را انجام مده ـ حاسا .

اللهالله زود مفروش و مخر — قطره‌ای ده بحر پر گوهر ببر
اللهالله هیچ تأخیری مکن — که ز بحر لطف آمد این سخن

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۳۳ س ۲٦۲۲	ص ۷۵۳ س ۲٦٤۱	ص ۳۹۳ س ۱۸

الهیکم – (عر . ق) بفتح اول ، بغفلت انداخت شما را ـ مشغول کرد شما را مأخوذ است ازآیه شریفه : « اَلْهیٰکُمُ التَّکاثُرُ * حَتّیٰ زُرْتُمُ المَقابِرَ . » (سوره تکاثر آیه ۱ و ۲) « مشغول کرد سما را بسیاری قبیله تا اینکه زیارت کنید قبرها را . »

اندر الهیکم بجو این را کنون
از پس کلا پس لو تعلمون

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۵ س ٤۱۲۳	ص ۵۸۵ س ٤۱۷۲	ص ۳۰۱ س ۱۷

الهام – ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف .

الیاس ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ،

الیف ـ (عر) بفتح اول ، خوگر ـ خوگیر ـ خوگرفته ـ دمساز ـ دوست .

آنرخام خوب و آن سنگ شریف
برج زندانرا بهی بود و الیف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١١٠ س ١٧١٧	ص ٩١٢ س ١٧١٧	ص ٤٧٦ س ١٢

شمع و حلوا با چنان جامه لطیف
هدیه آورد و بیامد چون الیف

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢١٤ س ٣٣٧١	ص ١٠٠٦ س ٣٣٧١	ص ٥٢٣ س ٢٢

الیك ـ (عر) سوی تو .

آنچنانك سوز و درد زخم کیك
محو گردد چون درآید مار الیك

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٥٤ س ٤٣٤	ص ٦٤٣ س ٤٤١	ص ٣٣٥ س ٩

اماره ـ (عر . ق) امر کننده ـ در مثنوی گاهی بمعنی خواهشهای نفسانی است که آمر اعمال شیطانی میشود ـ این کلمه مأخوذ است از آیه شریفه : « وَمآ أُبَرِّی نَفْسی اِنَّ اَلنَّفْسَ لِامارَةٌ بالسوءِ . »(سوره یوسف آیه ٥٣) « وتنزیه نمیکنم نفس خودم را بدرستیکه نفس هرآینه امر کننده است ببدی . »

ور بود این جبر جبر عامه نیست
جبر آن اماره خود کامه نیست

ح ۱ علا	ج ۱ س	ج ۱ نی
ص ۳۹ س ۱۸	ص ۷۵ س ۱۵۰۱	ص ۹۰ س ۱۵٤٦

پری گفتش اگر اماره باشد
بتر از خوك و سك صدباره باشد

(الهی نامه ص ۷٦)

ام‌الکتاب – (عر . ق) ما در کتاب ـ اصل قرآن ـ ام در کلام عرب اصل باشد چنانکه مکه را ام القری گویند و سررا ام الدماغ گویند و لوح محفوظ را ام‌الکتاب گفت و رایت راکه لشکر را مفزع بااو بودآن را ام گویند مادر راکه مفزع کودکان باشد و مرجع ایشان با او بود ام از اینجا گویند » . (تفسیر ابوالفتوح چاپ دوم جلد ۲ ص۲۷۰) مأخوذ است ازآیه شریفه : « هوالّذی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الکِتابِ وَ آخرُ مُتَشابِهات » (آل عمران آیه ۵) « اوست آنکه فروفرستاد برتو قرآن را ، از اوست آیتهای بی‌احتمال و اشتباه که آنها اصل قرآن است و دیگر محتمل ومشتبه . » و آیه شریفه : « یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وعِنْدَهُ اُمّ الکِتابِ . » (سوره رعد آیه ۳۹) « محومیکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات میکند و نزد اوست ما در کتاب . »

خود مگیر این معجزه چون آفتاب
صد زبان بین نام او ام الکتاب

ج ۴ علا	ج ۴ بر	ج ۳ نی
ص ۴۰۰ س ۱۵	ص ۷۶۵ س ۲۸۹۶	ص ۴۴۸ س ۲۸۷۵

امام - (عر) بکسر اول ، پیشوا - پیشرو - راهنما - ر - ك ، شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه قطب .

از پس هر پرده قومی را مقام
صف‌صف انداین پردهاشان تاامام

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱۲۲ س ۲۹	ص ۲۴۰ س ۸۲۷	ص ۲۹۲ س ۸۲۲

امان دادن - (عر + فا) فاسق ویا خونی را از عقوبت یـا زندان خلاصی بخشیدن - زنهار دادن

چند امانم میدهی ای بی امان
ای تو زه کرده بکین من کمان

ج ۱ علا	ج ۱ بر	ج ۱ نی
ص ۴۵ س ۱۶	ص ۸۷ س ۱۷۴۹	ص ۱۰۴ س ۱۷۰۴

کـه امانم ده مرا آزاد کن
بین کـه خون آلود میآید سخن

ج ۵ علا	ج ۵ بر	ج ۵ نی
ص ۴۷۲ س ۲۱	ص ۹۰۵ س ۱۵۸۸	ص ۱۵۲ س ۱۵۸۸

مرا زین سك امانی ده درین راه
ز دید خویشتن گردانش آگاه

(الهی نامه ص ۹)

در غزلیات آمده است :

در حق چگونه گویم که نه دست ماند و نی دل
دل دوست چون تو بردی بده ای خدا امانی

کمال‌الدین اسمعیل گوید :

امن از جهان مخواه که میر اجل دراو
هرگز نداده است کسی را بجان امان

امانت -- (عر . ق) بفتح اول ، راستی وصد خیانت - زنهار - بی‌بیمی - دربیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنّا عَرَضْنا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَالاَرضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الاِنسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهولاً . » (سوره احزاب آیه ۷۲) « بدرستیکه ما عرض کردیم امانت را در آسمانها و زمین و کوهها پس سرباز زدند آنکه بردارند بار امانت را وترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان که او باشد ستمکار و نادان . »

مفسرین قرآن امانت را عبارت دانسته‌اند از تکالیف که خدایتعالی خلقان را کرد از عبادات و افتراض طاعات و روزه و غسل جنابت چون همه امانتی است از خدایتعالی در گردن مکلفان . (ر - ك : تفسیر ابوالفتوح و تفسیر کبیر فخررازی و تفسیر بیضاوی و سایر تفاسیر معتبر ذیل آیه فوق) شارحان مثنوی امانت را در بیت زیر جامعیت اسماء وصفات یا هستی حق که حقیقی است دانسته‌اند . و برخی آنرا به استعدادی که خدایتعالی برای کسب خیر و نیکی و علم و عشق و محبت در دل انسان بودیعت نهاده است تعبیر کرده‌اند .

این امانت در دل و دل حامله‌است
این نصیحت ها مثال قابله است

ج ۲ علا	ج ۲ بر	ج ۱ نی
ص ۱٦۰ س ۱۰	ص ۳۱۸ س ۲٥٤۹	ص ۳۸٦ س ۲٥۱۹

در ادبیات فارسی این کلمه که مأخوذ از قرآن کریم است اغلب بمعانی فوق ـ الذکر آمده است .

حافظ گوید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

امتساك ـ (عر) بکسر اول ، چنك درزدن ـ نگاه داشتن .

آن یکی نسبت بدان حالت هلاك
باز هم از سوی دیگر امتساك

ج ۳ علا	ج ٤ بر	ج ۳ نی
ص ٤۰٦ س ۲۷	ص ۷۷۷ س ۳۱۱۷	ص ٤٦۱ س ۳۰۹٦

امت مرحوم ـ ر ـ ك : امت مرحومه .

امت مرحومه ـ (عر . ق) پیروان مهربانی کرده شده ـ مأخوذ از حدیث شریف : « اُمتّی هذه امةٌ مرحومةٌ لَیْسَ عَلَیْها عَذابٌ فی الاخرةِ اِنّما عَذابُها فی الدُّنیا الفِتَنُ وَ الزَّلازِلُ وَ القَتلُ . » (نی ج ۷ ص ۱۸۸) « این امت منست که مورد رحم قرار گرفته براو عذابی درآخرت نیست عذاب او در دنیاست از فتنه ها و زلزله‌ها وکشتارها . »

امت مرحومه زین رو خواندمان
آن رسول حق وصادق در بیان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۹۲ س ۳۱۲۰	ص ۱۵۹ س ۳۱۸٤	ص ۸۲ س ۲۲

در میان امت مرحوم باش
سنت احمد مهل مجکوم باش

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۹ س ٤۸۳	ص ۱۰۷۹ س ٤۸۳	ص ٥٦۲ س ۲۰

امتنان ـ (عر) بکسر اول، نعمت دادن ـ منت نهادن .

دل بکعبه میرود در هر زمان
جسم طبع دل بگیرد ز امتنان

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۹ س ٥۳۳	ص ٦٤۸ س ٥٤۰	ص ۳۳۷ س ۲۸

امت واحد ـ (عر . ق) یک گروه ـ مأخوذ از آیه شریفه : « كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ الخ (سوره بقره آیه ۲۱۳) « بودند مردمان یک گروه پس بفرستاد خدای پیغمبران را بشارت دهنده و ترساننده و فرستاد بایشان کتاب براستی تا حکم کند میان مردمان در آنچه ایشان خلاف کردند . »

پیش از این ما امت[1] واحد بدیم
کس ندانستی که ما نیك و بدیم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۶۳ س ۲۸۵	ص ۲۱۶ س ۲۸۶	ص ۱۱۱ س ۲۲

امت وحدی - (عر . ق) یك گروه - شارحین مثنوی آنرا مأخوذ میدانند از آیه شریفه : « انّ ابراهیم کان اُمةً قانتاً للّه . »(سوره نحل آیه ۱۲۱) « بتحقیق ابراهیم بود گروهی قنوت خوان برای خدا . » - مفسرین قرآن در تفسیر کلمه امة در این آیه اختلاف دارند وآنرا بمعنی امام و معلم خیر و تنها مؤمن بخدا و صاحب امت و کسیکه تنها درامتی مورد عنایت حق قرار گیرد و امثال آن آورده‌اند . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح رازی وتفسیر کبیر امام فخر رازی وتفسیر بیضاوی وسایر تفاسیر ذیل این آیه شریف)

امت وحدی یکی و صدهزار
بازگو ای بنده بازت آشکار

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۳۳ س ۳۷۸۵	ص ۱۹۱ س ۳۸۶۳	ص ۹۸ س ۸

امتهال - (عر) بکسر اول ، آهستگی - زمان دادن - مهلت دادن .

دید زاید از یقین بی امتهال
آنچنان کزظن همی‌زاید خیال

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۳۵ س ۴۱۲۴	ص ۵۸۵ س ۴۱۷۱	ص ۳۰۱ س ۱۸

---

۱ - بروعلا : پیش ازایشان ماهمه یکسان بدیم .

امداد — (عر) بفتح اول ، جمع مدد ، یاران ـ یارآمدگان .

او مددهای خرد چون در ربود — از خزینه درّ آن دریای جود
زین چنین امداد دل پرفن شود — بجهد ازدل چشمهم روشن‌شود

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۷ س ٤۳۱٤	ص ۵۹۵ س ٤۲٦۲	ص ۳۰۷ س ۳

امر — (عر . م) بفتح اول ، فرمان ـ عالم امر ـ این عالم را شیخ نجم‌الدین رازی صاحب مرصاد العباد چنین وصف کرده است : « آفرینش بر دونوع منقسم است ملك وملکوت وآنرا خلق وامر گویند و حق‌تعالی دریکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود : « اِنَّ رَبَّکُم اللهُ الَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرضِ فی سِتَّةِ اَیّامٍ » تا آنجا که فرمود : « اَلا لَهُ الخَلْقُ وَ الْاَمْرُ » (سوره اعراف آیه ۵۳) عالم امر عبارت از ضد اجساد و اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست دیگرآنکه باشارت کن امربی توقف در وجودآمد . » مرصاد العباد صفحه ۲۷ . (ر ـ ك : لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل عالم امر .)

خلق را طاق و طرم عاریتست
امر را طاق و طرم ماهیتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳۰٦ س ۱۰۳	ص ۲۵۲ س ۱۱۰	ص ۱۲۹ س ۱

عشق ربانیست خورشید کمال
امر نور اوست خلقان چون ظلال

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۹ س ۹۸۳	ص ۱۱۰۵ س ۹۸٦	ص ۵۷۵ س ۱۷

امرأ والقیس - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

امرد ـ (عر) بفتح اول و راء ، بی‌ریش ـ بیموی ـ ساده روی ـ پسربدکار .

بعد از آن اندرشب گردك بفن
امردی را بست حنی همچوزن

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٢٨٨ س ٣٠٢	ص ١٠٦٩ س ٣٠٢	ص ٥٥٨ س ٦

همچو امرد که خدا نامش کنند
تا بدین سالوس بدنامش کنند

ج ١ نی	ج ١ ر	ج ١ علا
ص ١١٤ س ١٨٧٢	ص ٩٥ س ١٩١٩	ص ٤٩ س ١٣

بعضی ازصوفیان جمال مطلق را درمظهر انسانی میجسته‌اند و بهمین علت‌عشق زیبا چهره‌گان و ماه رویان را تنها وسیله نیل بکمال تصور میکردند و باین تصور که ظهور جمال مطلق را درسیمای زیبا رویان میتوان مشاهده‌کرد با این‌گروه نرد عشق می‌باختند ومیگفتند :

چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین
خط همی بیند و عارف اثر صنع خدا را
(سعدی)

زان مینگرم بچشم سر در صورت
زیرا که زمعنی است اثر درصورت
این عالم صورتست وما درصوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت
(اوحد الدین کرمانی)

اما طریقه مولانا و اصحاب او خلاف این روش بود . چنانکه شمس تبریزی در

ملاقات با اوحدالدین کرمانی او را ازاین نحوه تفکر منع فرمود ومولانا چندین جای درمثنوی اینگونهٔ تصورات را باطل‌شمرده است . (ر ـ ك : زندگانی جلال‌الدین‌محمد رومی چاپ ۲ صفحهٔ ۵۳ ومثنوی جلد ۵ نی‌ص ۲۵ س ۳۶۳ وحکایت کوسهٔ و امرد در جلد ٦ نی صفحهٔ ۴۹۳)

امر شجون ـ (عر) شجون بضم اول و دوم ، جمع شجن بفتح اول و سکون دوم یا بفتح اول ودوم ، در فرهنگها بمعنی وادی ـ راه بالای وادی ـ شاخهٔ هرچیزی ـ خوشه انگور که تمامی‌آن‌پخته باشد ـ بیخ های درهم شده درخت ـ بازداشتن حاجت کسی را از کار ـ راه دور و بسیار درخت ـ اندوهگین شدن ـ قوی و بزرگ شدن آمده است .

بعضی از مفسرین مثنوی امر شجون را امری پیچیده و مبهم تعبیر کرده‌اند و و برخی دیگر امری قوی وبزرگ آورده‌اند وبیت زیر را اینطور تعریف کرده‌اند ، امر پیچیده و مبهم یاقوی و بزرگ اعجاز ، که از عالم عیب پیاپی بموسی میرسید ـ برخی هم امری پراز غم و اندوه تعبیر کرده‌اند . (ر ـ ك . ش ۰ م)

چون پیاپی گشت آن امر شجون
نیل میآمد سراسر جمله خون

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٩١ س ٣٥٩٠	ص ٨٠٢ س ٣٦١٣	ص ٤١٩ س ٢٩

امرفاستقم ـ (عر . ق) فرمان پس پایدار باش ـ مأخوذ است از آیه شریفه « فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ وَمَنْ تٰابَ مَعَكَ وَلٰا تَطْغَوا اِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصیرٌ . » (سوره هود آیه ۱۱۴) « پس مستقیم باش چنانکه مامور شدی وهر که توبه کرد باتو

وستم نکنید که او بآنچه میکنید بیناست . » مفسرین قرآن مورد امر ، حضرت ختمی مرتبت را دانسته‌اند .

گر بگویم شرح نعمتهای قوم	که زیادت میشد آن یوماً فیوم
مانع آیـد از سخنهای مهم	انبیا بـردند امـر فـاستقم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۵٦ س ۲٦٦٨	ص ۵۱۳ س ۲۷۱۰	ص ۲٦۲ س ۲

امر قم - (عر . ق) فرمان برخیز .

این همی گوید که آن ضالست و گم
بی خبر از حال او و از امرقم

ح ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸۵ س ۱۵۰۳	ص ٤۵۵ س ۱۵۲۵	ص ۲۳۱ س ۱

تملیح است بسوره المدثر : « یا اَیُّها المُدَّثِّر ★ قُم فَاَنذِرْ . » (سوره مدثر آید ۱ و ۲) « ای جامه در سر کشیده + بـرخیز بیم کن . » و آیـه شریفه :

« یا اَیُّها الْمزمِلِ + قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلاً . » (سوره مزمل آیه ۱ و ۲)

« ای برخود گلیم پیچیده + برخیز شب را مگراندکی . »

امر کن - (عر . ق) بصورت اضافه خوانده شود ، خلاصه امـر کن فیکون - کنایه از مرد کامل و ولی راه دان - مأخوذ از آیـه شریفه : « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَـکون » (سوره یس آیه ۸۲) جز این نیست که امراو

هر گاه خواهد چیزی را اینکه میگوید مراورا باش پس میباشد. » ـ خدا چون‌خواهد چیزی را بیافریند فقط کافیست که بگوید کن (بباش) تا ایجاد بشود ـ انتساب این امر بمردان کامل و اولیاء الله ازجهت تشبیه اشت .

این همه هست و بیا ای امر کن
ای منزه از بیا و از سخن

ج ۱ نی	ح ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۹ س ۱۷۸۹	ص ۹۱ س ۱۸۳٤	ص ٤۷ س ۱۳

ترك آن کن که درازست آن سخن
نهی کردست از درازی امر کن

ج ٥ نی	ح ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۱۲ س ٦۸٥	ص ۱۰۸۹ س ٦۸۸	ص ٥٦۸ س ۲

امرمعروف ـ (عر. ق) امر کردن بکارهای نیکو که درشریعت اسلام‌معروف شناخته شده است چنانچه صوم وصلوة وحج و زکوة وعید فطر وعید قربان ـ یکی از فروع دین است ودر قرآن کـریم اقامه نماز و ادای زکوة و اطـاعت خـدا و پیغمبر امر معروف خوانده شده است . ر ـ ك سوره توبه آیه ۷۲ .

جمعه شرطست و جماعت در نماز
امر معروف وز منکـر احتراز

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۹۹ س ٤۸۰	ص ۱۰۷۹ س ٤۸۰	ص ٥٦۲ س ۱۹

چو باشد محتسب در امر معروف

بنهی منکر آید نیز موصوف

(الهی نامه ص ۳٤)

امس - (عر) بفتح اول و سکون میم ، آخر دیروز - دیروز .

خود غریبی درجهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس نیست

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۹ س ۱۱۹	ص ۹ س ۱۱۹	ص ٤ س ۷

امساك - (عر) بکسر اول ، بندکردن - باز ایستادن - خاموش شدن - خود داری - کم‌خواری .

ای بسا امساك کز انفاق به

مال حق را جز بمرد حق مده

ح ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳٦ س ۲۲۲٦	ص ۱۱۳ س ۲۲۸۲	ص ۵۹ س ۳

جملهٔ خوهای او ز امساك و جود

آنچنان آمد که آن شه گفته بود

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۸۷ س ۱۸۵۰	ص ۷۱٤ س ۱۸٦٦	ص ۳۷۲ س ۲۱

امشبان - ر - ك : فصل لغات دستوری مثنوی .

امعان نظر ـ (عر . ق) بکسر اول ، سرفرو بردن و بدقت نظر کردن ـ ژرف نگریستن ـ درکاری غور کردن ـ دربیت زیر اشاره است بآیه شریفه : « مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ » (سوره ملك آیه ۳ و ۴) « نمی‌بینی درآفرینش خداوند هیچ تفاوتی را پس بازگردان چشم را آیا بینی نقصانی‌را پس بازگردان چشم دوباره میگردد بسوی تودیده بلندی واو مانده باشد . »

ز این همی‌گوید نگارندهٔ فکر
که بکن ای بنده امعان نظر

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹٦ س ۲۱۸۱	ص ۱۱٦٤ س ۲۱۸٤	ص ٦۰٤ س ۱٤

امکان ـ (عر) بکسر اول ، توانائی ـ شایستگی ـ قدرت ـ در اصطلاح اهل حکمت چیزیرا گویندکه عدم و وجود هردو براو طاری شود چون انسان وحیوان و جماد و غیره .

من اگر با عقل و با امکانمی
همچو شیخان بر سر دکانمی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۰ س ۲۳۹۹	ص ۳۱۲ س ۲٤۲۳	ص ۱۵۷ س ۱۷

املا ـ (عر) بکسراول ، شروع کردن ـ از یاد چیزی نوشتن ـ آغاز کردن ـ از خود چیزی گفتن ـ و دراصطلاح بمعنی‌رسم‌الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف‌موافق

قاعده - دربیت زیر املای لاغ یعنی سخن ظریف وخنده‌آور گفتن.

گوشور یکبار خنده کردوبار	چونك لاغ‌املی کند یاری بیار
بار اول از ره تقلید و سوم	که همی بیند که می‌خندند قوم

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٨٢ س ١٢٧٣	ص ٨٨٧ س ١٢٧٣	ص ٤٦٤ س ٥

املاك - ۱ (عر) بفتح اول ، جمع ملك ، فرشتگان - قوای روحانی.

تا چه مستیها بود املاك را

ور جلالت روحهای پاك را

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٤٦ س ٨٢٤	ص ٤٢١ س ٨٣٠	ص ٢١٢ س ١٧

ور ازاین دیوان وپریان سر کشند

جملهٔ املاك در چنبر کشند

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٤٥ س ١١٤٧	ص ٦٧٩ س ١١٥٧	ص ٣٥٤ س ٧

۲ - (ق) در بیت زیر اساره است بآیه شریفه : « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ. » (سوره بقره‌آیه ۲۸) « چون گفت خدای توفرشتگان را که من نهادم در زمین خلیفه گفتند خواهی کردن آنجا کسی را که تباهی کند در آنجا و بریزد خونها و ما پاك

میگوئیم تورا بسپاس تووپاك میدانیم تورا گفت من دانم آنچه شما ندانید . » ـ این آیه مربوط است بآفرینش آدم ابوالبشر ومباحثه ملائك باخدایتعالی در کیفیت این آفرینش .
(ر ـ ك تفسیر ابوالفتوح ج ۱ صفحه ۸۱ وتاریخ الامم والملوك جلد ۱ صفحه ۴۵ و قصص من القرآن صفحه ٦ وحیات القلوب جلد ۱ صفحه ۲۸ .)

بحث املاك زمین با کبریا
در خلیفه کردن بابای ما

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٥٠ س ۲۹۰٦	ص ۷٦۷ س ۲۹۲۷	ص ٤٠۱ س ۱۳

املح ـ (عر . ق) نمکین‌تر ـ بانمك‌تر ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث شریف نبوی که فرمود : « أَنَا أَمْلَحُ عَنْ أَخِي يُوسُفَ وَ يُوسُفُ أَجْمَلُ مِنِّي . »
(نی ج ۷ ص ۱۳۷) « من بانمك‌ترم از برادرم یوسف و یوسف زیباتر بود از من »

آن نمك کز وی محمد املحست
زان حدیث بانمك او افصح است

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۲۲ س ۲۰۰٤	ص ۱۰۲ س ۲۰۵۷	ص ۵۲ س ۱۸

امن سرمدی ـ (عر . م) بیهراسی پیوسته ودائمی ـ جهان لایتغیری که حقیقت وجود درآنجا تحقق‌میپذیرد ـ عالم ذات وصفات .

ای خنك آنرا که ذات خود شناخت
اندر امن سرمدی قصری بساخت

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۱۲ س ۳۳٤۱	ص ۱۵۰٤ س ۳۳٤۱	ص ۲۲ س ۱۷

امنیت - (عر) بضم اول ، خواهش وآرزو .

بط حرصست و خروس‌آن شهوتست   جان‌چون طاوس وزاغ امنیت‌است
منیتش آن که بود امید ساز   طامـع تـأبید یـا عمـر دراز

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ح ٥ علا
ص ٥ س ٤٤	ص ٨٢١ س ٤٤	ص ٨٣٠ س ٨

چون حمارست آنك نانش امنیت است
صحبت او عـین رهبـانیت است

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٢٩٩ س ٤٨٥	ص ١٠٧٩ س ٤٨٥	ص ٥٦٢ س ٢٣

امهات - (عر. م) بضم اول وتشدید میم وفتح هاء ، جمع امهه ، بمعنی مادرها - وکنایه است از چهار عنصر .

لشکری ز اصلاب سوی امهات
بهر آن تـا در رحم روید نبات

ج ١ نی	ج ١ بر	ح ١ علا
ص ١٨٩ س ٣٠٧٣	ص ١٥٦ س ٣١٣٩	ص ٨١ س ٧١

هرچه زیر چرخ هستند امهات
از جماد و از بهیمه و زنبات

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٠٣ س ٣٥٦٢	ص ٥٥٧ س ٣٦٠٧	ص ٢٨٧ س ٣

امی و امهات را مـایه
فرش‌را نور وعرش واسایه

(نظامی ـ هفت پیکر)

امهال - (عر) بکسر اول ، زمان دادن ـ مهلت دادن .

گفت موسی این مرا دستور نیست
بنده‌ام ز امهال تو مأمور نیست

ج ۳ ی	ج ۳ ر	ج ۳ علا
ص ٦٤ س ۱۰۸۷	ص ٤٣٤ س ۱۰۹۷	ص ۲۲۰ س ٦

امی - (عر . ق) بضم اول وتشدید میم ، آنکه براصل خلقت خود بود و کتابت و حساب نیاموخته باشد و کودن و گول و قلیل الکلام را هم گویند ـ آنـکه باستاد نرفته باشد ـ این لفظ در حقیقت منسوبست بام که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسیکه پدرش درایام طفلی اوبمیرد و ازتربیت پدر محروم بوده ودرحجرمادر یا دایه پرورش یابد ، از اینجهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدرجوان شده باشد ولفظ امی لقب پیغمبر ما صلی اله علیه وآله و سلم ازآنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بود ـ ایـن کلمه مأخوذ است از آیه شریفه : « اَلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسولَ النَّبیَّ الاُمّیَّ . الخ » (سوره اعراف آیه ۱۵٦) « کسانیکه پیروی میکنند پیغمبر نانویسا را . » و باز در همان سوره : « فَآمَنوا بِاللّه و رَسولِهِ النَّبیِّ الاُمّیِّ اَلَّذی یُؤمِنُ بِاللّهِ وَ کَلِماتِه . » (سوره اعراف آیه ۱۵۸) « پس بگروید بخدا و رسول او که پیغمبری امی است . » ـ در مثنوی نیز مقصود از این‌کلمه پیغمبرآخرالزمان است .

صد هزاران دفتر اشعار بود
پیش حرف امی اش عار بود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵۲۹	ص ۲۸ س ۵۳۵	ص ۱٤ س ۱٦

چو باشد پیشوا امی مطلق
نخواهد نامه برخواندن زناحق
(الهی نامه ص ۱۵۱)

امیدلیس - (فا . م) آنکه بآرزوی زندگی بهتر روزمیگذراند - آنکه بامید دریافت صله و جایزه بدر ارباب کرم رود - این کلمه بصاحب طمعانی مانند شاعران و مداحان و درویشان و امثال آنها اطلاق میشده است که برای گرفتن صلات و جوائز بخانه بزرگان میرفته‌اند و بامید کرم کریمان بآنان امال میکرده‌اند .

گفت او را و دوصد امید لیس
تو بمن بگذار و این برمن نویس

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۰ س ۱۲۲۱	ص ٦۸۳ س ۱۲۳۱	ص ۳۵٦ س ٤

امیرالمحشرین - (عر . ح) بضم میم ، شاهزاده برخاستگان - یکی از القاب ابوبکرصدیق اولین خلیفه راشدین - مضمون بیت‌زیراشاره است بحدیث : « مَنْ أَرادَ أَنْ یَنْظُرَ اِلٰی میتَ یَمْشیءَلٰی وَجْهِ الْاَرضِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی اِبْنِ اَبی قُحافه . » (احادیث مثنوی ص ۱٤۹) « کسی‌که خواهد مرده را برزمین بیند که حرکت میکند ابن ابی‌قحافه را بیند . »

هرکه حواهد کاو به‌بینند برزمین		مـرده راکاو میرود ظاهـر بقین
مر ابوبکر تقی را گو به بیـن		شد ز صدیقی امیرالمحشرین[1]

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣١٥ س ٧٤٨	ص ١٠٩٣ س ٧٥١	ص ٧٥٠ س ١

امیرداد - (عر + فا . م) پیغمبراسلام .

در جمادات این‌چنین حیفی نرفت
رد درآن ‌با کفو امیر داد تفت

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤١٥ س ٣٠٢١	ص ٣٤٢ س ٣٠٦٠	ص ١٧٢ س ٧

امیرلونها - (عر+جمع فا . م) پادشاه همه رنگها ونغییرات و دگرگونیها - حق تعالی .

حق آن قوت که بر تلوین ما
رحمتی کـن ای امـیر لـونها

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٨٥ س ٢٤٩٧	ص ٣١٧ س ٢٥٢٦	ص ١٥٩ س ٢٨

امین - ١ (عر) امانتدار - رنهار دار - در بیت زیر اشاره است بمـوصوعی فعهی وآن چنانست که امین اگرمجنون شود یا درحال اعما باشد ضمان از او برخاسته است . (ر - ك : تحفةالمحناج جلد ٣ صفحه ٩٧)

١ - علا . امیرالصادقین

چون شدی بیخود هرآنچ تو کنی — ما رمیت اذ رمیت ایمنی
آن ضمان برحق بود نه برامین — هست تفصیلش بعقه اسدمبین

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳٦۰ س ۱۵۲۳	ص ۱۱۳۲ س ۱۵۲٦	ص ۵۸۸ س ۱۷

۴ ـ مرشد ـ مردکامل . (نی ج ۷ ص۳۴۲)

بس بگوئی راست گفتی ای امین
این نشانیها بلاغ آمد مبین

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤۱٤ س ۲۹۸۳	ص ۳٤۰ س ۳۰۲۲	ص ۱۷۱ س ۱٤

امین‌الدین ـ (عر م) معتمد علیه دین کنایه از ولی‌کامل ومرسد راددان

ای امین‌الدین ربانی بیا
کزامانت رست برتاج ولوا

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۰۱ س ۳۱۵۵	ص ۹۹۰ س ۳۱۵۵	ص ۵۱۸ س۹

امین‌حضرت ـ (عر . ق . م) جبرئیل ـ در بیت زیراشاره است به جبرئیل که بر مریم نازل شد و او را بشارت داد بآوردن پسری که پیغمبر خواهد شد ـ اشاره بآیه کریمه : « قال اِنَّما اَنا رسولُ رَبِّكَ لاَ هَبَ لَكَ غلاماً زَکیاً » (سوره مریم . آیه ۱۹) « گفت جزاین نیست من فرستاده پروردگارتوام ببخشم ترا پسری پاك . »

بانگ بر وی زد نموداو کرم
که امین حضرتم از من مـرم

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۱٤ س ۳۷٦۸	ص ٥٦۷ س ۳۸۱۳	ص ۲۹۲ س ۱٦

امین مخزن افلاك – (عر. م) بعضی از شارحان مثنوی آنرا کنایه از جبرئیل دانسته‌اند و برخی کنایه از مردان کامل و اولیاءالله که دمشان پاکتراز دم فرشتگانست.
(ر ـ ك : ش. م)

کان نفس خواهد ز باران پاکتر — وز فرشته در روش درّاك تر
عمرها بایست تـا دم پاك شد — تـا امین مخزن افلاک شد

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲٥٥ س ۱٤٦	ص ۲۰۹ س ۱٤۷	ص ۱۰۸ س ۱٤

انا – (عر) من – بزعم صوفیان دوتن دم از اناالحق زدند یکی بحق و دیگری بناحق آنکه ازسر حقیقت انا الحق گفت حسین‌بن منصور حلاج بود وآنکه ناروا گفت فرعون عنود بود ـ ر ـ ك : اناالحق

آنکه او بی درد باشد رهزنست — زانکه بی دردی اناالحق گفتنست
آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است — آن انا در وقت گفتن رحمتست
آن انا منصور رحمت شد یقین — آن انا فرعون لعنت شد ببین

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸٦ س ۲٥۲۱	ص ۳۱۸ س ۲٥٥۱	ص ۱٦۰ س ۱۲

انا الحق ـ ر ـ ك : انا : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

انابت ـ (عر) بکسر اول و یاء مفتوح ، توبه کردن ـ دعا خواستن ـ باز گشتن بسوی خدا ـ باز گشتن از کارهای بد ـ باز گشت .

سرد بس نادر ز رحمت باخته
عین کفران را انابت ساخته

ج ٥ نی	ج ٦ ر	ج ٦ علا
ص ٤٠٢ س ٢٢٨١	ص ١١٦٩ س ٢٢٨٤	ص ٦٠٦ س ١٦

انات ـ (عر) بفتح اول ، دیر ـ درنگ ـ آهستگی ـ تأنی .

لیك مؤمن ز اعتماد آن حیات
می کند غارت بمهل و با انات

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٥ س ٥٣	ص ٨٢١ س ٥٣	ص ٤٣٠ س ١٢

اناخیرٌ ـ (عر. ق) بفتح اول ، من بهترم ـ مأخوذ از آیه کریمهٔ قرآن است که در موضوع مکالمه خدا با ابلیس هنگام آفرینش آدم نازل شده است : « قالَ مامَنَعَكَ اَلّا تَسجُدَ اذ اَمَرتُكَ قالَ انا خیرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِنْ نارٍ و خَلَقتَهُ مِن طینٍ . » (سوره اعراف آیه ١١) « گفت چه چیز باز داشت تورا که سجده نکردی هنگامیکه فرمودیم تورا گفت من بهترم از او ، آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل . »

بندگی او به از سلطانیست
که اناخیر دم شیطانیست

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧٦ س ٣٣٤٢	ص ٧٩٠ س ٣٣٦٥	ص ٤١٣ س ١٠

اناداں - (عر + فا . م) آنکه من را میداند - کنایه از عارف ربانی که میداند حقیقت واقع وجودش جز انانیت ازلی چیز دیگری نیست و این وجود ظاهری ظل وسایه‌ای از آن حقیقت است .

وب بر مربوب کی لرزان بود
کی انادان بند جسم و جان بود

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٦٣ س ٤١٢٩	ص ١٠٤٧ س ٤١٢٩	ص ٥٤٦ س ١٥

انامل - (عر) بفتح اول ، جمع انمله ، انگشتان .

بس انامل رشک استادان شده
در صناعت عاقبت لـرزان شده

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٣٧٢ س ١٦٠٤	ص ٧٠٢ س ١٦١٨	ص ٣٦٦ س ١٣

انبار - (فا . م) مکانی که در آن جو و گندم وسایر علات و آذوقه ریزند - در بیت زیر کنایه‌از ضمیر انسانی است (ر - ك : ش م)

ما در این انبار گندم میکنیم — گندم جمع آمده گم می کنیم
می نیندیشیم آخر ما بهوش — کاین‌خلل در گندمست ازمکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست — وز فنش انبار ما ویران شدست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤ س ۳۷۷	ص ۲۷ س ۳۷۸	ص ۱۰ س ۱۷

انباردار ـ (فا . م) محافظ محل کالا و ارزاق ـ کنایه از جویای حقیقت و سالك طالب که قلبش مخزن اسراراست . (نی ج ۸ ص ۲۵۷)

بشنو از عقل خود ای انباردار
گندم خود را بارض الله سپار

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۹۸ س ۱۵۲٦	ص ۹۰۱ س ۱۵۲٦	ص ٤۷۰ س ۲٤

انباز ـ (فا . م) رفیق‌وهمتا بودن درمال وکالا ویاغم وشادی دیگری ـ دراینجا بمعنی محبوب ومعشوق .

پخته شد آن سوخته پس بازگشت
باز گرد خانه انباز گشت

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۸ س ۳۰٦۰	ص ۱۵٦ س ۳۱۲٦	ص ۸۱ س ۱۰

انبازی ـ (فا) رفاقت ـ شرکت ـ دراینجا بمعنی همراهی وهمفکری .

جمله گفتندش که جان بازی کنیم
هم گرد آریم و انبازی کنیم

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵ س ٤٦	ص ۵ س ٤٦	ص ۲ س ۱۷

انبان - ۱ (فا) پوست بزغاله خشك کرده که قلندران در میان بندند و ذخیره درو بدارند - از انبان تهی پنیر جستن یعنی از غایت شره وآز عمل لغو و بیهوده انجام دادن . ر - ك : ضرب‌المثل‌های مثنوی .

تا که شد در شهر معروف وشهیر
کـو ز انبان تهی جوید پنیر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٤ س ۱٤۸۳	ص ٤٥۳ س ۱۵۰٦	ص ۲۳۰ س ۱۰

۲ - (م) شکم .

تو چه دانی ذوق آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان
گر تو این انبان‌ز نان خالی کنی پر زگوهر های اجلالی کنی

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱۰۱ س ۱٦۳۸	ص ۸٤ س ۱٦۸۱	ص ٤٤ س ۲

انبان ابوهریره - (فا + عر) ابوهریره یکی از اصحاب حضرت رسول بود و همیشه در فقر ومسکنت میزیست واز دنیا و اسباب‌آن اعراض داشت مشهور است که انبانی داشت که درآن غالباً نان خشك که تنها غذایش بود مینهاد وهیچگاه آنرا ازخود دور نمیکرد . وی یکی از اصحـاب صفه است . (جهت اطلاع بر کیفیت زندگیش ر - ك : حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۳۷٦ تا ۳۸۵ و استیعاب ج ۱ ص ۳۵۸ و شذرات الذهب ج ۱ ص ۱ و٦۳)

اشارت آمدن از غیب بشیخ کـه این دوسال بفرمان بستدی و بدادی بعداز این بده و مستان دست در زیر حصیر کن آنرا چون انبان ابوهریره کردیم .

ج ٥ نی ج ٥ بر ج ٥ علا
ص ۱۷۸ عنوان ص ۹۷۳ عنوان ص ٥۰۷ عنوان

انبساط ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی .

انتباه ـ (عر) بکسراول ، بیدار شدن ـ بیداری ـ آگاهی .

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه

ج ۳ نی ج ۳ بر ج ۳ علا
ص ١٦٤ س ۲۸۹۸ ص ٥٢٤ س ۲۹۳۹ ص ۲٦۸ س ۱۲

آن شود شاد از نشان کو دید شاه
چون ندید او را نباشد انتباه

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا
ص ۳۳۸ س ١٦٦٦ ص ۲۷۷ س ١٦٨٠ ص ١٤١ س ٥

درآمـد واسطی را انتباهی
بدیوانه ستان درشد بگاهی
(الهی نامه ص ١٤٧)

انتسال ـ (عر) بکسراول ، نسل و نتیجه ـ فرزند دار شدن .

چون بگیری شه‌رهی کو ذوالجلال
برگشادست از بـرای انتسال

ج ۳ نی ج ٤ بر ج ٤ علا
ص ٤٢٣ س ٢٤٤٧ ص ٧٤٤ س ٢٤٦٦ ص ۳۹۸ س ۱۱

انتشار – (عر) بکسر اول ، پراکنده شدن – پراکندگی – در بیت زیر بمعنی پراکندگی خاطر است و معادل است با تفرقه دراصطلاح صوفیان . ر – ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل کلمه تفرقه

باز باخود آمدم زان انتشار
باز دیدم طور وموسی برقرار

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤١١ س ٢٢٤٣	ص ١١٧٦ س ٢٤٤٥	ص ٦٠٩ س ٢٧

انتظار – (عر) چیزیرا چشم داشتن – چشم براه بودن – چشم براه داشتن .

ایستادند انتظار او در نماز
مانده بود استاده در فکردراز

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٤٦١ س ٣٧٩٥	ص ٣٨٠ س ٣٨٦٠	ندارد

پس زمین را بوسه دادند و شدند
انتظار وقت فـرصت مـی بدند

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٧١ س ١٢٤٤	ص ٤٤١ س ١٢٥٤	ص ٢٢٤ س ١٦

انتعاش – (عر) بکسر اول ، بلند شدن – برخاستن – نیکوشدن – بهبود یافتن .

جان فدای توکنم در انتعاش
رستمی شیری هلا مردانه باش

ج ٥ نی — ص ٤٧٩ س ٣٦١٣ | ج ٦ بر — ص ١٣٢٥ س ٣٦١٦ | ج ٦ علا — ص ٦٣٧ س ٢٤

انتقاد ـ (عر) بکسر اول ، جدا کردن گندم از کاه .

بر سر خـرمن بوقت انتقاد
نه که ملاحان زحق جویند باد

ج ٣ نی — ص ٢٨٦ س ١٤٣ | ج ٤ بر — ص ٦٢٩ س ١٤٥ | ج ٤ علا — ص ٣٢٦ س ١٧

انتقال ـ (عر) بکسر اول ، از جائی بجائی رفتن و نقل نمودن و مردن ـ در بیت زیر رحلت پیغمبر آخرالزمان غرض است .

احمد آخـر زمان را انتقال
در ربیع اول آید بی جدال

ج ٣ نی — ص ٣٤١ س ٢٥٨٥ | ج ٤ بر — ص ٧٥٢ س ٢٦٠٤ | ج ٤ علا — ص ٣٩٢ س ١٩

انتقام ـ (عر) بکسراول ، کینه کشیدن ـ کین نوختن .

گر زمین و آسمان برهم زدی
ز انتقام این مرد بیرون نامدی

ح ٣ نی — ص ٢٥٢ س ٢٩٤٢ | ج ٤ بر — ص ٧٦٨ س ٢٩٦٣ | ج ٤ علا — ص ٤٠٢ س ١٣

انجاس ـ (عر) بفتح اول ، ناپاکان ـ پلیدان .

خون خوری در چارمیخ تنگنا
در میان حبس و انجاس و عنا

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦ س ٥٩	ص ۳۸٥ س ٥٩	ص ١٩٤ س ١٥

انجلاء – (عر) بکسر اول ودوم ، روشن و صاف شدن ـ بازشدن ابر ـ بازشدن غم ـ ظهور .

زانکه کان و مخزن صنع خدا
نیست غیر نیستی در انجلا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٥٢ س ١٣٦٧	ص ١١٥٢ س ١٣٧٠	ص ٥٨٥ س ٥

انجیل – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اندا – ر ـ ك : اندودن .

انداختن – ١ ـ (فا) پرتاب کردن ـ رها کردن ـ ساقط کردن .

من مر او را قبلهٔ خود ساختم
قبله ساز اصل را انداختم

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥١ س ۳١۳۳	ص ١٢١١ س ۳١۳٦	ص ٦٢٥ س ٢٧

٢ – اقامت گزیدن ـ گذراندن ـ بسر بردن ـ بار افکندن ـ توقف کردن .

در مقامی مسکنی کم ساختی
کم دو روز اندر دهی انداختی

ج ۳ نی
ص ۱۱۰ س ۱۹۲۶

ج ۳ بر
ص ۴۷۷ س ۱۹۶۰

ج ۳ علا
ص ۲۴۳ س ۲۳

آنچنانك کاروانی میرسید
در دهی آمد دری را بازدید
آن یکی گفت اندرین بردالعجوز
تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بینداز از برون
وانگهانی اندر آ تو اندرون

ج ۵ نی
ص ۳۳۸ س ۱۱۳۱

ج ٦ بر
ص ۱۱۱۳ س ۱۱۳٤

ج ٦ علا
ص ۵۷۸ س ۲۹

اندام - (فا . م) بدن وعضو آدمی - آلت رجولیت مرد .

یادش آمد مردی آن پهلوان
که بکشت او شیرو اندامش چنان

ح ۵ نی
ص ۲۵۱ س ۳٤٤۸

ج ۵ بر
ص ۱۰۳۷ س ۳٤٤۸

ج ۵ علا
ص ۵٤۰ س ۲۸

انداینده - (فا) اسم فاعل از اندودن و اندائیدن ، بمعنی کاه گل کردن و پر کردن - ملمع و زراندود کردن .

با گل انداینده اسگالید گل
دست کاری میکند پنهان ز دل

ج ۳ نی
ص ۲۸ س ٤۷۸

ج ۳ بر
ص ٤۰۵ س ٤۸۱

ج ۳ علا
ص ۲۰٤ س ٦

اندرعدم خیمه زدن – (فا . م) درعالم بی‌نشانی خیمه افراشتن – فانی‌شدن – رسیدن بعالم حقایق که فوق عالم حواس است .

عاشقان انـدر عدم خیمه زدند
چون عدم یك رنگ ونفس واحدند

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۲ س ۳۰۲٤	ص ۵۳۰ س ۳۰٦۸	ص ۲۷۲ س ۱۰

اندرون – (فا) خانه‌ایکه پشت خانهٔ دیگرواقع شود وامروز ماآنرا اندرونی گوئیم مقابل بیرونی – خانه‌ایکه مخصوص زن وفرزندان و خدمتگزاران و خواجگان و بزرگان بوده است – حرمسرا .

آن وزیر از اندرون آواز داد
کای مریدان از من این معلوم باد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٤۰ س ٦٤۳	ص ۳٤ س ٦۵۱	ص ۷ س ۱۲

اندرونه – (فا) داخل و توی هرچیزی که از بیرون پیدا نباشد – نهان – باطن .

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش کردسرد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۹۰ س ۱۹۰٦	ص ۷۱۷ س ۱۹۲۲	ص ۳۷٤ س ٤

نور حق همچو آفتاب عیان
تافته است اندرونهٔ دلشان

(ولد نامه صفحه ۲۴۳)

اندك مایگی - (فا . م) بی قدر و بی سامان وبنیاد چه مایه در فارسی بمعنی مقدار و دستگاه و سامان و بنیادآمده است - نادانی - ابلهی - بی‌سوادی .

ای مدمغ عقلت این دانش‌نداد	که‌خدا هررنج را درمان نهاد
توخر احمق ز اندک مایگی	برزمین ماندی ز کوته پایگی

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۲۰ س ۳۰۹۵	ص ۳۴۶ س ۳۱۳۸	ص ۱۷۴ س ۴

اندوختن - (فا) درلغت بمعنی جمع کردن و فراهم‌آوردن است و دربیت‌زیر بمعنی انتفاع و سود بردن و بهره‌مند شدن وبهره بردن آمده است .

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم دهانرا سوختم

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۴۰۳ س ۲۲۹۰	ص ۱۱٦۹ س ۲۲۹۳	ص ٦۰٦ س ۲۴

اندوخته - (فا) در لغت بمعنی جمع شده و فراهم‌آورده شده ضبط شده است ولی در بیت زیر بمعنی واپس داده شده دوباره درست شده و تجدید شده ودوباره کامل شده آمده است .

هر کرا سوزید دوزخ در قود	من برویانم دگربار از جسد
کارکوثر چیست که هرسوخته	گردد از وی نابت و اندوخته

ج ٥ نی ج ٥ بر ج ٥ علا
ص ٢٦٥ س ٤١٦٨ ص ١٠٤٩ س ٤١٦٨ ص ٥٤٧ س ١٩

ابیات بالا مضمون این خبر است « سَیَخْرُجُ ناسٌ مِنَ النّارِ قَدِ احتَرَقُوا وَ کانُوا مِثْلَ الحُمَمِ ثُمَّ لایَزَالُ اَهْلُ الْجَنَّةِ یَرُشُّونَ عَلَیْهِم الْمَاءَ حَتّی یَنْبُتُونَ نَباتَ الْغُثاءِ فِی السَّیْلِ » (مسند احمد جلد ۳ ص ۹۰) بزودی مردم در حالیکه سخت افروخته‌اند از آتش خارج میشوند، مانند پیه گداخته شده اهل بهشت پیوسته برآنها آب میزنند تاآنکه درآنها برگهائی (شبیه) برگهای بکف سیل آلوده شده بروید.

اندودن - (فا) پوشانیدن سقف و دیوار و غیره - کاهگل کردن - ر - ك : اندا.

ممکن اندای آن دیوار نی
با ایاز امکان هیچ انکار نی

ج ٥ نی ج ٥ بر ح ٥ علا
ص ١٣٢ س ٢٠٧٧ ص ٩٣٢ س ٢٠٧٧ ص ٤٨٥ س ١٦

اندیشه کیش - (فا) آنکه معتاد به اندیشه وفکر است - آنکه همیشه خیالات فاسد مینماید - معادل آنچه امروز گوئیم : خیالاتی.

میکنم لاحول نه از گفت خویش
بلك از وسواس آن اندیشه کیش

ج ٣ نی ج ٤ بر ج ٤ علا
ص ٣٢٤ س ٥٦٧ ص ٦٦٠ س ٧٧٣ ص ٣٤٤ س ١٧

انذار ـ (عر . ق) بکسر اول : پند دادن ـ بیم دادن ـ ترسانیدن . ر ـ ك انفاق .

در نبی انذار اهل غفلتست
کان‌همه انفاق شاهان حسرتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۶ س ۲۲۳۱	ص ۱۱٤ س ۲۲۸۹	ص ۵۹ س ۷

انزلوا ـ (عر) بکسر اول ، فرودآئید ـ پائین‌آئید .

بار جامها را چو خواهد درعلو
بانگ آید از نقیبان که انزلوا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۲۷٥ س ۷۰	ص ۱۰٥۷ س ۸۰	ص ٥٥۲ س ۲٤

انس بن مالك ـ ـ ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

انستان ـ (عر) انسان ـ نوع بشر . مأخوذ ازآیه شریفه : « قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرانِ لَا یَاْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ ظَهِیراً . » (سوره اسرائیل آیه ۹۰) « بگو اگر جمع شوند آدمیان و جنیان که بیاورند مثل این قرآن نمی‌آورند مثل آنرا اگرچه باشند بعضی از برای بعضی ایشان فداکار »

جنتان و انستان و اهل کار
گو یکی آیت از این آسان بیار

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲٤۲ س ٤۲٤۳	ص ٥۹۱ س ۲٤۹۰	ص ۲۰٤ س ۲۲

انشاء – (عر) آفریدن – پدیدآوردن – آغاز کردن – ازخود چیزی گفتن .

قصدم از الفاظ او راز تو است
قصدم از انشاش آواز تو است

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲۳ س ۷۵۸	ص ٦٦۰ س ۷٦٦	ص ۳٤٤ س ۱۳

انشار – (عر . ق) بکسر اول ، زنده کردن – شارحان مثنوی بیت زیر را اشاره‌ای میدانند بآیاتی که در قرآن کریم در موضوع کیفیت بوجود آمدن انسان نازل شده است مثل آیه شریفه : « یا اَیُّها النّاسُ اِنْ کُنْتُم فی ریبٍ من البعثِ فَاِنّا خَلَقْناکُم مِنْ تراب ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ علقةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقه وغَیرِ مُخَلَّقَة لِنُبَیِّنَ لَکُم . » (سوره حج آیه ۵) « ای گروه مردمان اگر باشید درشکی ازبرانگیختن س بتحقیق ماآفریدیم شمارا ازخاك پس ازنطفه پس ازخون بسته پس ازگوشت خائیده خلق شده وغیر خلق شده تا روشن نمائیم برای شما . »

حجت انکار شد انشار تو
از دوا بدتر شد این بیمار تو

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۳۱ س ۸۹۳	ص ٦٦٦ س ۹۰۱	ص ۳٤۷ س ۲۹

انصار – ۱ (عر) بفتح اول ، جمع نصیر یاری گران – یاری دهندگان

برق را چون یخطف‌الابصار دان
نور باقی را همه انصار دان

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا

ص ۳۳۱ س ۱۵٤۵ ص ۲۷۲ س ۱۵۵۸ ص ۱۳۸ س ۱۸

۴ ـ (عر . م) گروهی از اصحاب رسول‌الله که درایام هجرت در مدینه بمدد آن سرور رسیدند ـ آنانکه با پیغمبر از مکه مهاجرت کردند مهاجرین وآنها که در مدینه بیاری پیغمبر برخاستند انصار نامیده شدند .

برخاستن مخالفت و عداوت ازمیان انصار ببرکات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا

ص ٤٥٦ عنوان ص ۳۷٦ عنوان ص ۱۸۸ عنوان

انصتوا ـ (عر . ق) بفتح اول ، خاموش باشید ـ گوش دارید ـ مأخوذ از آیه کریمه قرآن : « وَ اِذا قُرِیَ القُرآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ اَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونْ . » (سوره اعراف آیه ۲۰۳) « و چون خوانده شود قرآن پس شنوید مر اورا و خاموش باشید تاشما شاید رحم کرده شوید . »

انصتوا را گوش کن خاموش باش
چون زبان حق نگشتی گوش باش

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا

ص ٤٤١ س ۳٤٥٦ ص ۳٦۳ س ۳۵۱۱ ص ۱۸۲ س ۱۰

انصتوا یعنی که آبت را بلاغ
هین تلف کم کن که لب خشکست باغ

ج ۵ نی ج ۵ بر ج ۵ علا

ص ۲۰٤ س ۳۱۹۸ ص ۹۹۷ س ۳۱۹۸ ص ۵۱۹ س ۱۱

انظروا – (عر. ق) نگاه کنید ـ مأخوذ است از آیه کریمه : « فَانْظُرْ اِلىٰ آثارِ رَحمةِ اللّهِ كَيْفَ يُحيِي الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهاٰ الخ . » (سوره روم آیه ۴۹) « پس نگاه کن بسوی آثار رحمت خدا چگونه زنده میکند زمین را بعد از مردنش . »

امر حق بشنو که گفتست انظروا
سوی ایـن آثار رحمت‌آر رو

ج ۳ ی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ۳۵۸ س ۱۳٦۱	ص ٦۸۹ س ۱۳۷۲	ص ۳۵۹ س ۲٦

انعام – (عر) بکسر اول ، نیکی کردن ـ نعمت دادن ـ دهش ـ بخشش .

لذت انعام خود را وا مگیر
نقل و باده جام خودرا وامگیر

ج ۱ ی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۳۸ س ٦۰۷	ص ۳۲ س ٦۱۵	ص ۱٦ س ۱۹

انفاق – (عر. ق) بکسر اول ، هزینه کردن ـ بخشیدن ـ در بیت زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « اِنَّ الَّذينَ كَفَروا يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُم لِيَصُدّوا عَنْ سَبيلِ اللّهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونَ عَلَيهِم حَسرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ . » (سوره انفال آیه ۳٦) « بدرستیکه آنانکه کافر شدند نفقه کنند مالهایشان را تا باز دارند از راه خدا پس زود انفاق کنند آنرا پس بوده باشد برایشان پشیمانی پس چیره گردانیده شوند » .

این آیه پس‌ازفتح بدر و غلبه مسلمانان وشکست قریش وتوزیع کردن‌ابوسفیان اموالی را درمیان‌آنها نازل شده است . (ر ـ ك : تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۵۳۱)

در نبی انذار اهل غفلتست
کان همه انفاقهاشان حسرتست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۶ س ۲۲۳۱	ص ۱۱٤ س ۲۲۸۹	ص ۵۹ س ۷

انفطار ـ (عر) بکراول ، شکاف خوردن ـ برخود شکافتن .

روشنی عقلها از فکرتم
انفطار آسمان از فطرتم

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۹۰ س ۱۱٦۰	ص ۲۵۵ س ۱۱٦۸	ص ۱۳۰ س ۵

انفقوا ـ (عر . ق) ببخشید ـ انفاق کنید ـ خرج کنید ـ مأخوذ ازآیه شریفه :
« یا اَیهاَ اَلّذینَ آمَنوا اَنفِقوا مِنْ طَیِبّاتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمّاَ اَخْرَجنا لَکُم مِنَ الْاَرضِ وَلاَ تَیمّوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنفِقُون . » (سوره بقره آیه ۲٦۹) « ای کسانیکه ایمان‌آوردید نفقه کنید از نیکوهای‌آنچه اندوخته‌اید و ازآنچه بیرون‌آوردیم برای شما از زمین و قصد مکنید پلید راکه ازآن هدیه کنید . »

و نیز مأخوذ است ازآیه شریفه : « وَ اَنفِقُوا فِی سَبیلِ اللهِ وَلاَ تُلْقُوا بِاَیدِیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ . » (سوره بقره آیه ۱۹۱) « هدیه کنید در راه خدا و میفکنید خود را درهلاك . »

انفقوا گفتست پس کسبی بکن زانکه نبود خرج بی‌دخل کهن
گرچه آورد انفقوا را مطلق او تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳۸ س ۵۷۹	ص ۸٤۹ س ۵۷۹	ص ٤٤٤ س ۲۵

در غزلیات آمده است :

چوخرد غرق باده شد دردولت گشاده شد
سر هر کیسه کرم بگشاید که انفقوا

انقباض — (عر) بکسر اول ، گرفته شدن ـ دل گرفتگی ـ گرفتگی خاطر ـ
(ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل لغت قبض)

کشته‌ای خرکره‌ام را در ریاض
که مبادت بسط هرگز ز انقباض

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۸ س ٦۵۷	ص ٤۱۳ س ٦٦۳	ص ۲۰۸ س ۳

انکسار — (عر) بکسر اول ، شکستن ـ شکستگی

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۵۷ س ۱٤٦۸	ص ۱۱۳۰ س ۱٤۷۱	ص ۵۸۷ س ۷

انگاشتن — (فا) تصور کردن ـ پنداشتن ـ گمان بردن .

نوش چون کردی توچندین زهروا
لطف چون انگاشتی این قهر را

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۳۰ س ۱۵۲۱	ص ۲۷۱ س ۱۵۳٤	ص ۱۳۸ س ۲

من نفس خودرا اکسیراعظم ساخته وباز تمامت اعمال خود را نا کرده انگاشته و قابل احدیت شده .

(رسالهٔ فریدون ص ٦۰)

انگشت دردندان ماندن - (فا . م) تعجب کردن - تحیر نمودن .

خیره شد دلاك و بس حیران بماند
تا بدیر انگشت در دندان بماند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۵ س ۲۹۹۹	ص ۱۵۳ س ۳۰٦٤	ص ۷۹ س ۲۳

زو صفش جانها حیران بمانده
خرد انگشت در دندان بمانده

(الهی نامه)

انگشتر سلیمان - (فا+عر) حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان درانگشترش گذاشته بود ، پس هر گاه آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد اوحاضر میشدند واورا اطاعت میکردند این انگشتر را روزی دیواز او دزدید و پادشاهی را ازوی منتزع کرد وسلیمان پس از رنج ومشقات بسیار باردیگر آنرا بیافت و بپادشاهی رسید . (ر - ك : حیوة القلوب مجلسی چاپ دوم ج ۱ ص ۳۵۷ وحبیب السیر جلد ۱ صفحه ۱۲٦)

چون سلیمانی دلادر مهتری
بر پری و دیو زن انگشتری

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۲۰ س ۳۵۷۸	ص ۱۸۱ س ۳۶۵٤	ص ۹۳ س ۱۱

انگشتك زدن - (فا) انگشت‌ها را از خوشحالی برهم زدن .

پس زد انگشتك برقص اندر فتاد
که بده زوتر رسیدم در مراد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٦۱ س ۹٥۷	ص ۸٦۸ س ۹٥۷	ص ٤٥٤ س ۲

انگشت گزیدن - (فا . م) حسرت و افسوس خوردن .

گفت نی من خود پشیمانم از آن
دست خود خایان وانگشتان گزان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۰۱ س ۱٦٥۲	ص ۸٥ س ۱٦۹٥	ص ٤٤ س ۱۳

انگلیون - (فا) مأخوذ از لغت یونانی **Evaghghelion** مرکب از **ev** بمعنی خوب و + **aggellein** بمعنی اطلاع دادن ، آگاه کردن - جمعاً بمعنی بشارت در لاتین **Evangelium** چهار انجیل قانونیست یعنی انجیل متی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا . (حاشیه برهان قاطع ذیل لغت انجیل .) در فرهنگهای فارسی بمعنی اسم کتاب مانی (شاهپورگان) و نام کتاب نصاری (انجیل) هردو آمده

است ولی در بیت زیر بمعنی دوم یعنی انجیل است .

او بیان میکرد با ایشان براز
سر انگلیون وز نار و نماز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲٤ س ۳٦٤	ص ۲۰ س ۳٦٥	ص ۱۰ س ۹

تا دم عیسی چلیپاگر شد اکنون بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند
(سنائی)

انگیختن - (فا) ۱ - برشورانیدن - جنبانیدن .

پس دل چون کوه را انگیخت او
مرغ زیرك با دوپا آویخت او

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۳٤ س ۵۳۱	ص ۳۸ س ۵۳۷	ص ۱٤ س ۱۷

۲ - پیدا کردن - یافتن .

هرکسی در طاعتی بگریختند
خویشتن را مخلصی انگیختند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۸۳ س ۲۹٦٦	ص ۱۵۱ س ۳۰۲۹	ص ۷۹ س ۱

۳ - برکشیدن - بلند کردن .

بس بچنگال از زمین انگیخت گرد
زود زاغ مرده را در گور کرد

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۵ س ۱۳۰٦	ص ٤۸۷ س ۱۳۱٦	ص ۳۵۸ س ۱۷

در غزلیات آمده است :

باردیگر نوبهاران سوختی
بار دیگر فتنه ها انگیختی

انگیخته – (فا) ۱ ـ ساخته و پرداخته ـ ساخته .

شیر تازه از شکر انگیخته
شیر و شهدی با سخن آمیخته

ج ۱ ی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۵۷ س ۲۵۵۳	ص ۱۳۱ س ۲٦۱۲	ص ٦۷ س ۲٦

۲ – بر شوریده ـ جنبانیده ـ سوق داده شده ـ درشور .

گر بهامان مایلی هاما شی   ور بموسی مایلی سبحانی
ور بهردو مایلی انگیخته   نفس و عقل و هردوان آمیخته

ج ۳ ی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤۳۸ س ۲۷۱۷	ص ۷۵۸ س ۲۷۳٦	ص ۲۹۵ س ۲٦

۳ – بلند کرده ـ برپا ساخته .

خنده او گریها انگیخته
آب رویش آب روها ریخته

ج ۵ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٦٥ س ١٦١٦	ص ١١٣٦ س ١٦١٩	ص ٥٩٠ س ٢٢

۴ - افراشته ـ برجسته .

اهل نار و اهل نور آمیخته
در میانشان کوه قاف انگیخته

ج ١ نی	ج ١ بر	ج ١ علا
ص ١٥٨ س ٢٥٧١	ص ١٣٢ س ٢٦٣١	ص ٦٨ س ٩

... ونقاش چابك دست ازقلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید و مسطح باشد .

(کلیله و دمنه صفحه ٦٤)

در جوامع الحکایات عوفی آمده است :

... دیگر تختی داشت از عاج و ساج مرکب و انواع جواهر در آن مرتب و صورتهای لطف از آن انگیخته .

انوار - (عر) جمع نور بفتح اول ، بمعنی شکوفه .

کم زخاکی چونکه خاکی یار یافت
از بهاری صد هزار انوار یافت

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٢٤٨ س ٣٣	ص ٢٠٤ س ٣٣	ص ١٠٥ س ٢٩

انوارخدا - (عر + فا . ق) روشنائیهای یزدان ـ کلمانی که هنگام خلق آدم خدای تعالی باو یاد داد ـ الهامات آسمانی یا مکاشفات غیبی که برای آدم روی میدهد ـ (ر ـ ك سوره بقره آیه ۲۹ تا ۳۴ و سوره ص آیه ۷۱ تا ۸۵)

اول آنکس کاین قیاسك‌ها نمود
پیش انــوار خدا ابلیس بــود

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۰۹ س ۳۳۹٦	ص ۱۷۲ س ۳٤٦۸	ص ۸۹ س ۱٦

انین – (عر) بفتح اول ، ناله ـ آواز سوزناك .

یا رسول‌الله در این نادی کسان — میزنند از چشم بد بر کرکسان
از نظر شان کلهٔ شیر عــریــن — وا شکافد تا کند آن شیر انین

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳٤ س ٥۰۷	ص ۸٤٥ س ٥۰۷	ص ٤٤۲ س ٥

اوان – (عر) بفتح اول ، مــوقع ـ هنگام ـ بعضی از شارحان مثنوی آنــرا (در بیت زیر) بمعنی گیاهی که در زمستان میروید معنی کرده‌اند و آن سهو است چه اوان در لغت بمعنی وقت و هنگام است و بی اوان در بیت زیر بمعنی بی مــوقع و بی هنگام است .

زانکه حلوا بی‌اوان صفرا کند
سیلیش از خبث مستنقــا کــند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤۲۰ س ۲٦۰۱	ص ۱۱۸٤ س ۲٦۰٤	ص ٦۱۳ س ۲۰

اوّاه – (عر. ق) بفتح اول وتشدید واو ، بسیار آه کننده وآه کشنده ـ مأخوذاز آیه شریفه : « اِنَّ اِبراهیمَ لَاَوّاهٌ حلیمٌ.» (سوره توبه‌آیه۱۱۵) «بدرستیکه‌ابراهیم

بسیار آه کننده و بردبار بود . » وآیه شریفه : « اِنَّ اِبراهیمَ لَحلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ . »
(سوره هود آیه ۷۷) « بدرستیکه ابراهیم بود بردبار آه کشنده باز گردنده . »

بادِ آهی کابرِ اشك چشم راند
مر خلیلی را بدان اواه خواند

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۲۳ س ۸۸٤	ص ۱۱۰۰ س ۸۹۷	ص ۵۷۳ س ۱۲

اوباش ـ (عر) بضم اول ، جمع وبش بفتح واو وباء ، و بوش بفتح باء وسکون واو ، مردم یا جماعت درهم‌آمیخته ازهرجنس ـ جماعت مردم ازیك خاندان ـ عوغای مردم ـ مـردم ناکس ـ در عرف عام بمعنی مرد بی‌باك آمـده است ـ فرومایگان ـ ناکسان .

رفت خـادم جانب اوباش چند
کرد بر اندرز صوفی ریشخند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۵۹ س ۲۱۹	ص ۲۱۳ س ۲۲۰	ص ۱۱۰ س ۱۲

گفت این اوباش رائی میزنند
تا در این شهر خودم قاضی کنند

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۸۱ س ۲٤۲۰	ص ۳۱۳ س ۲٤٤٦	ص ۱۵۸ س ۲

اذکروالله کار هر اوباش نیست
ارجعی بر پای هر قلاش نیست

ج ٤ علا	ج ٤ بر	ج ٣ نی
ص ٤٠٥ س ١٩	ص ٧٧٥ س ٣٠٩٣	ص ٤٥٩ س ٣٠٧٢

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن
که‌دوستان‌خدا ممکن‌اند دراوباش

(سعدی)

گر از اوباش راه ایمان برم من — توانم گفت کز سگ بهترم من
و گرایمان نخواهم برد از اوباش — چوموئی بودمی ازسگ من‌ایکاش

(الهی‌نامه ص ٥٦)

اوج – (عر . نح) بفتح اول ، معرب اوگ ، مقابل حضیض ، طرف بالای هرچیزی . و در اصطلاح نجوم بلندترین درجه کوکب بود وآن ملاقات سطح محدب فلك باشد از افلاك سبعه سیاره (غیاث اللغات) ـ نقطه‌ایست از فلك خارج مرکز که دورترین نقاط است ازمرکز عالم وهریك ازسبعه سیاره را اوجی باشد وگاهی‌حضیضی (بهارعجم) وابوریحان درکیفیت اوج آفتاب آورده است :

« اوج بلندترین‌جایست که بدو رسد از کره خویش ازیراك‌آفتاب برمحیط‌ممثل خویش نرود ، ولکن برمحیط فلك دیگراندر سطح ممثل گرد برگرد زمین ، ومرکزش از مرکز ممثل بیرون‌آمده واین فلك را خارج‌المرکزخوانند . وناچار برمحیط او دو نقطه باشد ، یکی برزمین نزدیکتر همه محیط ودیگر برابرش ، دورترین همه محیط‌از زمین پس این نقطه دور را بهندوی اوج خوانند ای بلندی و همچنان بیونانی افیجون خوانند ای دورترین دوری »

(التفهیم ص ١١٦)

که حضیض وگاه اوسط گاه اوج
اندرو از سعد و نحسی فوج موج

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۹ س ۱۲۸۸	ص ٦٧ س ۱۳۱۹	ص ۳٤ س ۲۸

اوحد ـ (عر . م) بفتح اول وثالث ، یگانه ـ حقیقت ـ حق ـ حقیقت انسان که در مرد کامل ظهور میکند . (ش . م)

این تو کی باشی که تو آن اوحدی
که خوش وزیبا و سرمست خودی

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۲٦ س ۸۰٤	ص ٦٦۲ س ۸۱٤	ص ۳٤٥ س ۱۸

اوساخ ـ (عر) بفتح اول ، جمع وسخ بفتح اول و دوم ، بمعنی چرك و ریم ـ چرك‌ها ـ شوخ‌ها .

بعد یکساعت برآورد از تنور
پاك و اسپید و از آن اوساخ دور

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷۷ س ۳۱۱٥	ص ٥۲٥ س ۳۱٦۰	ص ۲۷٥ س ۷

اوساط ـ (عر . ح) جمع وسط ، میانها ـ میانه‌ها ـ اشاره است بروایتی که نیکلسن آنرا منقول از حسن بصری که درموضوع علت سلامتی و کیمیت اعتدال مزاج گفته است میداند : « خیرالامور اوسطها » (نی ج ۷ ص۳٦۰) بهترین کارها میانه آنهاست (میانه روی است) ولی باید این عبارت حدیث باشد (ر ـ ك احادیث‌مثنوی صفحه ٦۹) .

شیخ رو آورد پیش آن فقیر — که زهر حالی که هست اوساط گیر
در خبر خیرالامـور اوساطها — نـافع آمد زاعتدال اخلاطها

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٤٤٤ س ۳٥۱۲	ص ۳٦٦ س ۳٥۷۰	ص ۱۹۳ س ۱۷

اوستاخ - (فا) گستاخ - دلیر - بی‌ادب - جسور .

روی صحرا هست هموار وفراخ
هرقدم دامیست کم ران اوستاخ

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۷ س ۲٦۹	ص ۳۹٥ س ۲۷۰	ص ۱۹۹ س ۱٥

هر کسی میگفتند که این اوستاخی که تواند کرد بجامه شیخ و کـرا ایـن محل باشد . (اسرارالتوحید صفحه ۱۹۷)

اوستادان صفا - (فا + عر . م) مردان کامل .

ای ضیاءالحق حسام‌الـدین راد
اوستادان صفـا را اوستـاد

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳ س ۲	ص ۸۱۹ س ۲	ص ٤۲۹ س ۱

اوسط - (عر. نج) بفتح اول و سکون واو ، میانه - میانین - درنجوم حدفاصل بین اوج وحضیض راگویند وبیرونی‌آنرا چنین تعریف کرده است ، « ناچار اندرین‌فلك جائیست کـه دوری او از زمین بمیان بعد ابعد دورترین ومیان بعد اقـرب نزدیکترین

است . و نقصان او همچند زیادت اوست براین . و او را بعد اوسط خوانند ای میانه . »

(التفهیم ص ١١٦)

که حضیض و گاه گاه اوسط اوج

اندرو از سعد و نحسی فوج فوج

ج ١ نی	ج ١ ر	ج ١ علا
ص ٧٩ س ١٢٨٨	ص ٦٧ س ١٣١٩	ص ٣٤ س ٢٨

اوصاف قاف - (عر - م) چگونگی های آشیان معرفت - شارحان مثنوی آنرا کنایه‌دانسته‌اند ازصفات ذات الهی‌ونشان‌های هستی‌مطلق . (ر - ك : قاف - ش ٠ م)

مرغ صابر را تو خوش دارو معاف

مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف

ج ٣ نی	ج ٤ ر	ج ٤ علا
ص ٣٢٩ س ٨٥٢	ص ٦٦٥ س ٨٦٢	ص ٣٤٧ س ٣

اوفتیدن - (فا) شکل دیگری از لعت افتادن بمعنی ازپای درآمدن .

گر سعیدی از مناره اوفتید

بادش اندر جامه افتاد ورهید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٣٥١ س ١٣٤٩	ص ١١٢٤ س ١٣٥٢	ص ٥٨٤ س ٢٥

اوقیه - (عر) بضم اول و کسر قاف ، وزنی است معادل چهل درم سنگ - هفت ونیم مثقال . (تحفه حکیم مؤمن)

در دوصد من شهد یك اوقیه خل	چون درافکندی ودروی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون می‌چشی	هست اوقیه فزون چون بر کشی

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰۹ س ۳۲۷۴	ص ۵۶۳ س ۳۷۱۹	ص ۲۹۰ س ۹

اولوالالباب - (عر) صاحب عقل‌ها - خردمند .

بومسیلم را لقب کذاب ماند

مر محمد را اولوالالباب ماند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱ س ۳۲۲	ص ۱۸ س ۳۲۲	ص ۸ س ۲۹

اولوالعزم - (عر . ق) عزم در لغت بمعنی قصد وآهنگ است و اولوالعزم ، صاحبان کوشش و ثبات را گویند و در اصطلاح شرع به پیغمبرانی اطلاع میشود که بر امور عهد نموده خود و سرده خدای تعالی آهنگ و کوشش کردند و آن پیغمبران نوح وابراهیم وموسی ومحمد هستند وبعضی گویند ابراهیم وموسی وعیسی ومحمداند . و این کلمه در بیت زیر مأخوذ است ازآیه کریمه قرآن مجید : «فَاصْبِر کَمَا صَبَرَ اُولوالعَزم مِنَ الرُسُل . » (سوره احقاف آیه ۳۴) « پس شکیبا باش چنانکه شکیبا شدند صاحبان ثبات از پیغمبران . »

که یقین دیدم درون تو شهیست

که اولوالعزم و رسول آگهیست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۴۴۹ س ۳۶۰۳	ص ۳۷۰ س ۳۶۶۲	ص ۱۸۵ س ۱۸

اول دست - (فا . م) - اولین دفعه - نخستین‌بار - بیت زیر اشاره است بحدیث شریف: « اَوَّلُ ماخَلَقَ اللهُ اَلعَقْل . » (احادیث مثنوی ص ۲۰۲) نخستین چیزی که خدای آفرید خرد بود . »

نی که اول دست یزدان مجید
از دو عالم بیشتر عقل آفرید

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۸۳ س ۱۹۳٦	ص ۱۱۵۲ س ۱۹۳۹	ص ۵۹۸ س ۲۲

اولیاءالله - ر - ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی ذیل‌کلمه مراد .

اویس‌قرن - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اهاب - (عر) بکسر اول ، پوست - پوست حیوانی که آنرا دباغی نکرده باشند .

چون سرش ببرید شد سوی قصاب
تا اهابش برکند در دم شتاب

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۸٤ س ۱٤۸۹	ص ٤۵٤ س ۱۵۱۲	ص ۲۳۷ س ۲۳

اهبطوا - (عر . ق) فرو شوید - اشاره است بآیه شریفه : « فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها فَاَخْرَجَهُما مِمّا کانا فیهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَکُمْ وفِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ ومَتاعٌ اِلی حین . » (سوره بقره آیه ۳۴) « بلغزانید ایشانرا ابلیس ازآنجا بیرون‌آورد ایشانرا ازآنچه بودند وگفتیم ما فروشوید

بهری بهری را دشمنی و شما را در زمین قرارگاه است و برخورداری تاقیامت . »

این آیه مربوطست بآفرینش آدم و عصیان او از امر خدایتعالی که بسبب آن مورد خشم وغضب خدا قرار گرفت و از بهشت رانده شد و بزمین آمد و درآن نشو و نما کرد . (ر ـ ك : تاریخ الامم والملوك ج۱ ص٥٦ وحبیب‌السیر جلد۱ صفحه ۲۰)

چون بامر اهبطوا بندی شدند
جنس‌خشم وحرص وخرسندی شدند

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٥٨ س ٩٢٦	ص ٤٨ س ٩٤٠	ص ۲۰ س ٥

چون عتاب اهبطوا انگیختند
همچو هاروتش نگون آویختند

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۲۲۹ س ٣٦١٩	ص ١٠١٩ س ٣٦١٩	ص ٥٣٠ س ٢٤

از سوی عرشی که بودم مربط او
شهوت ما در مکندم اهبطوا

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٣٢ س ۲۷۹٦	ص ١١٩٤ س ٢٧٩٩	ص ٦١٨ س ١

اهتزاز ـ (عر) بکسراول ، جنبیدن .

اندکی چون بیشتر کردند ساز
اندر آمد آن عصا در اهتزاز

ج ۳ نی — ص ۷۰ س ۱۲۳۰ ‏ ج ۳ بر — ص ۴۴۱ س ۱۲۴۰ ‏ ج ۳ علا — ص ۲۲۴ س ۱

اهتمام ـ (عر) بکسر اول . غمخواری کردن ـ در کاری همت بــر گماشتن ـ توجه کردن ـ دلنهادن ـ تیمار داشتن .

تا ببینی جامعیم را تمام
تا نلرزی وقت مردن زاهتمام

ج ۳ نی — ص ۱۰۱ س ۱۷۶۹ ‏ ج ۳ بر — ص ۴۶۹ س ۱۷۹۹ ‏ ج ۳ علا — ص ۲۳۹ س ۱۷

اهدنا ـ (عر . ق) راهنمائی کن ما را ـ مأخوذ از آیه شریفه : « اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيم . » (سوره فاتحه آیه ۴) « هدایت کن ما را براه راست . »

از برای چاره این خوف ها
آمــد اندر هر نمازی اهدنا

ج ۱ نی — ص ۲۵۹ س ۳۳۹۱ ‏ ج ۱ بر — ص ۱۷۲ س ۳۴۶۲ ‏ ج ۱ علا — ص ۱۸۹ س ۷

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا
بــا زبان حال گفتی اهــدنا

ج ۳ نی — ص ۵۰۱ س ۳۷۵۲ ‏ ج ۴ بر — ص ۸۱۰ س ۳۷۷۵ ‏ ج ۴ علا — ص ۴۲۴ س ۱۷

اهل ـ ۱ ـ (عر) زن ـ عیال ـ زن وفرزند ـ خاندان .

هر که با اهل کسان شد فسق‌جو
اهل خود را دان که قواد است او

ج ٥ ی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٢٥٤ س ٣٩٩٩	ص ١٠٤٠ س ٣٩٩٩	ص ٥٤٢ س ٨

۲ - در ابیات زیر مأخوذ است از آیه شریفه : « وَ نادىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ اِنَّ ابْنِي اَهْلِي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحاكِمِينَ × قالَ يا نُوحُ اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ الخ . » (سوره هود آیه ۴۷ و ۴۸) « وبر-خواند نوح پروردگارش را و گفت ای پروردگار من پسرم از خاندان منست و وعده تو حق است و تو حکم کننده ترین حکم کنندگانی ☆ گفت ای نوح او نیست از کسان تو » الخ - واین آیات مربوط است بطوفان نوح و غرق شدن کنعان پسر نوح در آن غوغای عظیم و وعده حق تعالی بنوح پیش از طوفان که کسان او را از عذاب مصون دارد .

نوح گفت ای پادشاه بردبار — مرمرا خر مرد وسیلت بردبار
وعده کردی مرمرا تو بارها — که بیابد اهلت از طوفان‌رها
گفت او ازاهل وخویشانت نبود — خود ندیدی تو سپیدی او کبود

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٧٥ س ١٣٣١	ص ٤٤٦ س ١٣٤٢	ص ٢٢٦ س ١٢

اهل‌اعتزال - ر - که : شرح اعلام مثنوی ذیل معتزله

اهلاك - (عر) بکسر اول ، نیست گردانیدن - نابود کردن .

نقض عهد و توبه اصحاب سبت
موجب مسخ آمد و اهلاك ومقت

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦٦ س ٢٥٩٢	ص ٩٦٣ س ٢٥٩٢	ص ٥٠٢ س ٤

اهل‌الهام ـ (عر . م) کسانیکه بـا عوالم غیب سروکار دارنـد ـ اولیاءالله ـ مشایخ ومردان کامل .

اهل الهام خدا عین‌الحیات
اهل تسویل هوا سم الممات

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٨٨ س ٣٢٩٥	ص ٥٤٥ س ٣٣٤٠	ص ٢٨٠ س ١٥

اهل‌پر ـ (عر + فا) آنها که حرکتشان بوسیله بال است ـ پرنده ـ پرواز کننده ـ مرغ .

گفت باری نطق سگ کو بردرست
نطق مرغ خانگی که اهل پر است

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ١٨٨ س ٣٣٠٣	ص ٥٤٥ س ٣٣٤٨	ص ٢٨٠ س ٢٦

اهل تسویل ـ (عر . م) تسویل در لغت بمعنی خواستن بزبان ـ آراستن ـ آراستن شیطـان گناهان را در نفس مردم آمده است و این‌کلمه رویهم در بیت زیـر کنایه است از گرفتاران هوی و هوس و نفس اماره .

اهل الهام خـدا عین‌الحیات
اهل تسویل هوی سم الممات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۸۸ س ۳۲۹۵	ص ۵٤۵ س ۳۳٤۰	ص ۲۸۰ س ۱۵

اهل تقلید و نشان - (عر+فا . م)آنانکه ازدیگران تقلید کنند - زاهدان - ظاهریان - دانشمندان - فیلسوفان .

صد هزاران اهل تقلید و نشان
افکند در قعر یك آسیبشان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۳۰ س ۲۱۲۵	ص ۱۰۸ س ۲۱۸۱	ص ۵٦ س ۱٤

اهل‌تن - ۱ (عر + فا . م) آنانکه بجسم خودشان وابسته وعلاقه‌مند اند - حریصان - آزمندان .

اهل تن را جمله علمّ بالقلم   واسطه افراشت در بذل کرم
هرحریصی‌هست محروم ای‌پسر   چون حریصان تك‌مرو آهسته‌تر

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳٤ س ۵۹٤	ص ٤۱۰ س ٦۰۰	ص ۲۰٦ س ۲۲

۲ - مردمان ظاهربین - کسانیکه باحواس ظاهر خود میخواهند جهان وحقایق آنرا درك کنند .

علمهای اهل دل حمالشان
علمهای اهل تن احمالشان

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۲۱۲ س ۳٤٤٦	ص ۱۷۵ س ۳۵۱۹	ص ۹۰ س ۱٦

اهل‌حرم ـ (عر . م) مردمان پرده‌نشین ـ در بیت زیر رازهای پنهانی ومعانی درونی است که برنااهل آشکار نتوان کرد .

مستمع چون تازه آید بی ملال	صد زبان‌گردد بگفتن‌کرولال
چونکه نامحرم درآید ازدوم	پرده درپنهان شوند اهل‌حرام

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۴۷ س ۲۳۸۰	ص ۱۲۲ س ۲۴۳۷	ص ۶۳ س ۱۷

اهل دریابار ـ (عر + فا . م) ساکنین‌کنار دریا ـ مؤمنین ـ دوستداران‌خدا .

(نی ج ۸ ص ۲۹۶)

الله الله گرد دریا بار گرد	گرچه باشند اهل دریا بار زرد
تا که‌آید لطف بخشایش‌گری	سرخ‌گردد روی زرد از گوهری

ج ۵ نی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۲۳۰ س ۳۶۲۵	ص ۱۰۲۵ س ۳۶۲۵	ص ۵۳۰ س ۲۷

دریا بار بمعنی ساحل وکناره دریاست چنانکه درغزلیات‌آمده است

چرا خود کفّ ما دریا نباشد
چـو اندر کار دریا بار بودیم

در حدیقة التحقیق آمده است :

و اندران بی کرانه دریابار
صد هزاران نهنك مردم‌خوار

اهل دعا ـ ر ـ ك : شرح لغات و اصطلاحات تصوف مثنوی ذیل‌کلمه مراد .

اهل‌دل ـ (عر + فا . م اولیاءالله ـ مردان کامل .

لاجرم آن راه بر تو بسته شد
چون دل اهل دل از تو خسته شد

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۲۰ س ۳۱۱	ص ۳۹۷ س ۳۱۲	ص ۲۰۰ س ۱۷

اما اهل معنی واهل دلان وعاقلان که جهدها کرده‌اند .

(معارف ص ۳۰۵)

اهل‌دلق ـ (عر . م) آنانکه لباس پشیمنه پوشند ـ مردم ناکس و فرومایه و درویش .

جمع گشتندی ز هراطراف خلق — از ضریر و لنگ و شل اهل‌دلق
بر در آن صومعه عیسی صباح — تـا بدمشان وا رهاند از جناح

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۹ س ۲۹۹	ص ۲۹٦ س ۳۰۰	ص ۲۰۰ س ۱۰

اهل‌دول ـ (عر . م) بضم دال وجمع واو ، آنانکه گردش روزگار بدلخواه آنهاست ـ ظفرمندان ـ مردان کامل ـ اولیاءالله .

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغل
مـی نبندد پـرده بـراهل دول

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۵۳ س ۱۲۷٤ .	ص ۲٦۸۵ س ۱۲۸۳	ص ۳۵۷ س ۱٦

اهل‌دیر - (عر . م) ساکنین صومعه‌ها - مسیحیان و راهبان مسیحی که در دیارات زندگانی میکرده‌اند .

بر همه تسخر کنان اهل خیر
بر همه کافر دلان و اهل دیر

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۲۸۲ س ۸۳	ص ٦۲٦ س ۸٤	ص ۳۲۰ س ۸

اهل‌سبا - ر - ك : شرح اعلام مثنوی .

اهل‌صلات - (عر. م) صلات بکسر اول ، جمع صله است بمعنی عطا وانعامات وجوائز - مردم بی‌چیز و تنگدست - مردم قابل ترحم و التفات و مرحمت وتوجه .

مات کن او را و ایمن شو ز مات
رحم کم کن نیست او زاهل صلات

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ٦۰ س ۱۰۵۹	ص ٤۳۲ س ۱۰٦۹	ص ۲۱۹ س ۱٤

اهل‌صورت - (عر . م) ظاهریان - دنیا داران .

اهل صورت در جواهر بافته
اهل معنی بحر معنی یافته

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱٦۸ س ۲۷٤۲	ص ۱٤۰ س ۲۸۰٤	ص ۷۳ س ۲٤

اهل صورت غرق گفتار منند
اهل معنی مرد اسرار منند

(عطار « منطق‌الطیر »)

اهل‌ضروان - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

اهل فرش - (عر . م) آنانکه روی زمین زندگی میکنند موجودات روی زمین .

چون شود تیره زغدر اهل فرش
بازگردد سوی پاکی بخش عرش

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ١٦ س ٢٢٢	ص ٨٣٠ س ٢٢٢	ص ٤٣٤ س ٩

اهل‌قبور - (عر . ق) مردگان گورستان ـ مأخوذ از آیه شریفه : « قَد یَئِسوا مِنَ الآخِرَةِ کَما یَئِسَ الکُفّارُ مِن اَصحابِ القُبورْ . » (سوره ممتحنه آیه ١٣) « بتحقیق که نومید شدند از آخرت همچنانکه نومید شدند کافران از یاران گورها . »

تا چنان نومید شد جاشان ز نور
که روان کافران ز اهل قبور

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٤٨ س ٤٣٣٨	ص ٥٩٦ س ٤٣٨٧	ص ٣٠٧ س ٢٢

اهل‌قل - (عر . م) سخن‌گو ـ سخنور ـ انسان ـ بشر ـ شارحان مثنوی

این کلمه را در بیت زیر بمعنی اهل ایمان و آنهائیکه مخاطب بخطاب حق شده‌اند آورده‌اند . (ر ـ ك : ش . م)

کل عالم صورت عقل کلست
کوست بابای هران کاهل قل‌است

ج ٣ ني	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ٤٧١ س ٣٢٥٩	ص ٧٨٥ س ٣٢٨١	ص ٤١١ س ١٢

اهل کار – (عر + فا) متخصص ـ استاد ـ اشاره بآیه شریفه که ذیل لغت آیت واستان مذکور شده است .

جنتان وانستان و اهل کار
گو یکی آیت ازاین آسان بیار

ح ٣ نی	ج ٣ بر	ح ٣ علا
ص ٢٤٢ س ٤٢٤٣	ص ٥٩١ س ٤٢٩٠	ص ٣٠٤ س ٢٣

اهل کبائر – (عر . ح) کسانیکه مرتکب گناهان کبیره میشوند چـون قتل و حرق و غیره ـ در بیت زیر مأخوذ است از حدیث پیغمبر ص که فرمود : « شَفاعَتی لِأَهْلِ الْكَبائِرِ مِنْ اُمَّتی . » (نی . ج ٨ ص ٤٨) « شفاعت من برای کسانی از امت منست که گناهان کبیره کرده‌اند »

عاصیان و اهل کبایر را بجهد
وا رهانم از عتاب نقض عهـد

ج ٣ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ١٠٢ س ١٧٨٥	ص ٤٧٠ س ١٨١٥	ص ٢٣٩ س ٢٩

اهل‌معنی – (عر . م) اولیاءالله ـ صوفیان ، چون این‌طایفه معتقدند کـه از میان کل فرق که جویان حقیقت‌اند فقط آنها هستند که به حقایقی و معانی رسیده‌اند . از این جهت خودرا اهل‌معانی واهل‌حقیقت واهل معرفت مینامند ـ اهل الله ـ اهل‌حق و حقیقت .

همنشین اهـل معنی باش تا
هم عطایابی وهم باشی فتـا

ج ۱ ی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ٤٤ س ۷۱۱	ص ۳۷ س ۷۲۱	ص ۱۹ س ۱۲

اهل صورت در جواهر یافته
اهـل معنی بحر معنی یافته

ج ۱ نی	ج ۱ ر	ج ۱ علا
ص ۱٦۸ س ۲۷٤۲	ص ۱٤۰ س ۲۸۰٤	ص ۷۲ س ۲٤

اما اهل معنی و اهل‌دلان و عاقلان که جهدها کرده‌اند
(معارف ص ۳۰۵)

اهل صورت غرق گفتار منند
اهل معنی مرد اسرار منند

(عطار « منطق‌الطیر »)

اهل موسی – (عر . ق) قوم بنی‌اسرائیل ، که بهمت موسی و معجزات او از اسارت فراعنه مصر خلاص شدند ـ بیت زیر اشاره است بآیه کریمه : « وَ اِذْ فَرَقنا بِکُم البَحر فَاَنجَینا کُم وَ اغرَقْنا آل فرعونَ واَنْتُم تَنْظُرون . » (سوره

بقره آیه ۴۷) « چون بشکافتیم بشما دریا را برهانیدیم شمارا وغرق کردیم آل فرعون را وشما بنگرید . »

موج دریا چون بامر حق بتاخت
اهل موسی را ز قبطی وا شناخت

ح ۱ ی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ٥٤ س ٨٦٣	ص ٤٥ س ٨٧٦	ص ٢٣ س ٩

اهل‌نامه - (عر + فا . م) آنکه نامه نویسد - نویسنده - کاتب - دبیر

که تو اهل نامه و رقعه بدی
نه جلیس و یار وهم لقمه بدی

ح ۱ ی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٢٩٤ س ٨٦٩	ص ٢٤٢ س ٨٧٥	ص ١٣٤ س ٤

اهلیت - (عر) بفتح‌اول و تشدید یاء ، شایستگی - سزاواری - درخوری .

من ندیدم در جهان جستجو
هیچ اهلیت به از خوی نکو

ج ۱ ی	ح ۲ بر	ج ۲ علا
ص ٢٩١ س ٨١٠	ص ٢٣٩ س ٨١٦	ص ١٢٢ س ٢٣

ایاب - (عر) بکسر اول ، باز گشتن - بازآمدن .

درهمش آرد چو سایه در ایاب
طول سایه چیست پیش آفتاب

ج ۳ نی — ج ٤ بر — ج ٤ علا

ص ۳۰۸ س ۵۱۸ — ص ٦٤٧ س ۵۲۵ — ص ۳۳۷ س ۱۱

ایاز – ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ایام فترت – ر ـ ك : وقت فترت .

ایبك – (تر) بفتح اول وسکون یاء ، ماه بزرگ ـ مجازاً بمعنی قاصد وغلام . ترکها این نام را بغلامان میدادند از جمله نام غلامی از غلامـان سلطان شهاب‌الدین غوری بود .

گفت ای ایبك بیاور آن رسن
تا بگویم من جـواب بوالحسن

ج ۵ نی — ج ۵ بر — ج ۵ علا

ص ۱۹۷ س ۳۰۸۱ — ص ۹۹۱ س ۳۰۸۱ — ص ۵۱٦ س ۲۸

گفت ای ایبك ترازو را بیار
گربه را من برکشم اندر عیار

ج ۵ نی — ج ۵ بر — ج ۵ علا

ص ۲۱۷ س ۳٤۱۵ — ص ۱۰۰۸ س ۳٤۱۵ — ص ۵۲٤ س ۲۳

در غزلیات آمده است :

درگوشه نه گردون تو دوش قنق بودی
طواف همه کـردت ای ایبك خرگاهی

ایثار – (عر) عطا دادن ـ بخشیدن ـ حظ دیگری را برحظ خود اختیار کردن افزودن و برگزیدن . ر ـ ك : شرح لغات واصطلاحات تصوف مثنوی .

بلك بـاغ ایثار راه مـاكند
در میان جان خودمان جاكند

ج ۳ نی ج ۳ بر ج ۳ علا

ص ۲۹ س ۵۰۳ ص ۴۰۶ س ۵۰۷ ص ۲۰۴ س ۲۳

ایدر ـ (فا) بکسر اول ، اینجا ـ اکنون و اینك .

گفت پیغمبر که در بازار ها دو فرشته میکنند ایدر دعا

کای خدا تومنفقانرا ده خلف وی خدا تو ممسکانرا ده تلف

ج ۱ نی ج ۲ بر ج ۲ علا

ص ۲۶۸ س ۳۸۰ ص ۲۲۰ س ۳۸۳ ص ۱۱۳ س ۲۳

حاصل اندر یك زمان از آسمان

میرود میآید ایدر کاروان

ج ۳ نی ج ٤ بر ج ٤ علا

ص ۳۰۹ س ۵۳۱ ص ٦٤٨ س ۵۳۸ ص ۳۳۷ س ۲۷

در تعجب که این چه نخجیراست

و ایدر آوردنم چه تدبیر است

(نظامی « هفت پیکر ص ۷٤ »)

ایرا ـ (فا) بکسر اول ، زیرا ـ از برای آن ـ از این جهت .

باز از بعد گنه لعنت کنی

بر بلیس ایرا کز اوئی منحنی

ج ۵ نی ج ۵ بر ج ۵ علا

ص ۱۹۱ س ۲۹۸۸ ص ۹۸۵ س ۲۹۸۸ ص ۵۱۳ س ۲۱

ایفاء ـ (عر) بکسر اول ، واگذار کردن ـ واگذار کردن حق کسی بتمامه ـ بسر آوردن ـ بپایان بردن ـ وفا کردن .

ای مقیران را عشیره والدین

در خراج وخرج ودر ایفاء دین

ح ٥ نی	ح ٦ بر	ج ٦ علا
ص ٤٥٩ س ٣٢٦٦	ص ١٢١٨ س ٣٢٦٩	س ٦٢٨ ص ٢٥

ایقاظ – (عر. ق) بیداران ـ هوشیاران ـ مأخوذ ازآیه شریفه : « وَتَحْسَبُهُمْ اَیقاظاً وَهُم رقودٌ و نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْیَمِیْنِ وَ ذاتَ الشِّمالِ. » (سوره کهف آیه ١٧) « و پنداری آنها را بیدار وآنها خفتگانند و میگردانیم سمت راست وچپ . » اشاره است باصحاب کهف و خواب رفتن آنها بامر خدای تعالی درعار هنگام سلطنت دقیانوس . ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی ذیل اصحاب کهف

همچو آن اصحاب کهف از باغ جود

می چرم ایقاظ نـی بل هم رقود

ح ٥ نی	ح ٦ بر	ح ٦ علا
ص ٢٨٤ س ٢١٧	ص ١٠٦٥ س ٢١٧	ص ٥٥٦ س ١

ایقان – (عر) بکسر اول ، بیقین دانستن ـ بیگمان شدن ـ یقین کردن .

چونك قشر عقل صد برهان دهد

عقل کل کـی گام بی ایقان دهـد

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ح ٣ علا
ص ١٤٤ س ٢٥٣	ص ٥٠٦ س ٢٥٦٩	ص ٢٥٨ س ٢٥

ایقنوا – (عر) یقین کنید ـ اعتقاد کنید .

گفت این مغلوب معدومیست کو

جز بنسبت نیست معدوم ایقنوا

ج ۳ نی	ج ٤ بر	ج ٤ علا
ص ۳۰۱ س ۳۹۷	ص ٤٦١ س ٤۰٤	ص ۳۳۳ س ٥

ایلاج نهار - (عر . ق) بکسر اول ، آوردن روز - مأخوذ است از آیه شریفه :

« یُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ و یُولِجُ النَّهارَ فی اللَّیلِ . » (سوره فاطر آیه ۱۴)

« درمیآورد شب را در روز و درمیآورد روز را درشب . »

دی شوی بینی تو اخراج بهار

لیل گردی بینی ایلاج نهار

ح ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ۳۷ س ٥٥۲	ص ٨٤٧ س ٥٥۲	ص ٤٤۳ س ۲

ایما - (عر) اشاره - بسر نمودن .

غیر نطق و غیر ایما و سجل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷٥ س ۱۲۰٨	ص ٦۳ س ۱۲۳٦	ص ۳۲ س ۲۰

حق گشاده کرد آن دم پای من

زان دعا و زاری و ایمای من

ج ٥ نی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۱٦۹ س ۲٦۳۱	ص ۹٦٥ س ۲٦۳۱	ص ٥۰۳ س ٦

ایمان ـ (عر) بفتح اول، جمع یمین ، سوگندها ـ قسمها ـ ر ـ ك : شرح‌لغات واصطلاحات تصوف .

بعد ازاین زان‌شیر این ره بسته‌شد
رشته ایمان ما بگسسته شد

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۷۳ س ۱۱۷۸	ص ۶۱ س ۱۲۰۴	ص ۳۲ س ۳

من شکستم حرمت ایمان او
پس یمینم بـرد دادستان او

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۹۷ س ۱۶۸۸	ص ۴۶۵ س ۱۷۱۸	ص ۲۳۷ س ۱۴

ایمان تازه کردن ـ (عر + فا . م) بکسر اول ، از نو مسلمان شدن ـ کلمهٔ اشهدان‌لا اله الااله را برزبان راندن .

تازه کن ایمان نـه از گفت زبان　　ای هوا را تازه‌کرده در نهان
تاهوا تازه است ایمان تازه نیست　　کاین‌هوا جزقفل آن دروازه نیست

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۶۷ س ۱۰۷۸	ص ۵۶ س ۱۱۰۱	ص ۲۹ س ۱۸

ایمن آباد ـ (عر + فا) محل بی بیمی وبی‌خطری ـ جای‌آسایش و اطمینان ـ موضع امن و راحت .

ایمن آبادست دل ایدوستان
چشمها و گلستان در گلستان[1]

ج ۳ ی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۳۰ س ۵۱۵	ص ٤۰٦ س ۵۱۹	ص ۲۰۵ س ۱

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترك نازش گیرو باآن ره بساز

ج ۵ ی	ج ۵ بر	ج ۵ علا
ص ۳٦ س ۵٤۵	ص ۸٤۷ س ۵٤۵	ص ٤٤۲ س ۲۸

ایناس – (عر) بکسراول ، انس گرفتن ـ خو گرفتن ـ دمساز شدن .

ضد را با ضد ایناس از کجا
با امام‌الناس نسناس از کجا

ج ۵ ی	ج ٦ بر	ج ٦ علا
ص ۳۹۳ س ۲۱۲۰	ص ۱۱٦۱ س ۲۱۲۳	ص ٦۰۳ س ٤

اینت – (فا) بکسر اول ، لفطی است که غالباً درمورد تعجب بکار میرود ـ کلمهٔ تحسین نیز هست بمعنی زهی ، به به ، خه خه و امثال‌آن ـ مرحوم استاد بهار در مقدمه تاریخ سیستان این‌کلمه را چنین معنی کرده است : « بمعنی « این است » مطلق درمورد خطاب یا عیاب مفرد وجمع که از مختصات شعریست . مثال : یعقوب گـفت بفرزندان « اینت بزرگ شرف مصطفی کـه نبود مگراندر عربیات طاهرات » (تاریخ سیستان صفحه یو) ـ ترا این ، چنانکه گویند « اینت میرسد » یعنی ترا این میرسد .

۱ ـ این بیت در بر و علا بصورت دیگری نقل شده است .

سیر گشتی سیر گوید نی هنوز
اینت آتش اینت تابش اینت سوز

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۸۵ س ۱۳۷۹	ص ۷۱ س ۱٤۱۵	ص ۳۷ س ۱۸

اینت خورشیدی نهان در ذره‌ای — شیر نر در پوستین بره‌ای
اینت دریائی نهان در زیر کاه — پا براین که هین منه در اشتباه

ج ۱ نی	ج ۱ بر	ج ۱ علا
ص ۱۵٤ س ۲۵۰۳	ص ۱۲۸ س ۲۵٦۱	ص ٦٦ س ۲۰

اینت مالیخولیای ناپذیر
ایت‌لاف خام ودام گولگیر

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۳۰۹ س ۱۱۵۰	ص ۲٤۵ س ۱۱۱۸	ص ۱۲۹ س ۲۹

اینت بی‌همت که در بازار صدق ومعرفت
روی از عیسی بگردانید و سم خرگرفت
(سنائی)

جرم زشاگرد و بس‌عتاب براستاد
اینت بد استاد از کیای سپاهان
(خاقانی)

اینجا ـ (فا . م) این محل و مکان ـ اول ، ابتدا . (در بیت زیرپیش از اسلام آوردن عمربن خطاب غرض است .)

بد عمر را نام اینجا بت پرست
لیك مؤمن بود نامش در الست

ج ٥ نی	ج ٥ بر	ج ٥ علا
ص ٧٧ س ١٢٤١	ص ٦٤ س ١٢٦٩	ص ٣٣ س ٢٧

این‌سر - (فا . م) این دنیا - دنیائی - ظاهری - عرضی .

عاشقی گر زاین سر وگرزان سراست
عاقبت ما را بدان سر رهبرست

ج ١ نی	ج ١ ر	ج ١ علا
ص ٩ س ١١١	ص ٨ س ١١١	ص ٤ س ١٣

این سوی‌جو - (فا . م) عالم غیرابدی - ملك درمقابل‌ملکوت - جهان مادی - عالم ظاهر . (نی ج ٧ص ۴۰۴ .)

هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست
هرچه مولوداست اوزین‌سوی جوست

ج ١ نی	ج ٢ بر	ج ٢ علا
ص ٣٤٢ س ١٧٤٦	ص ٢٨١ س ١٧٦٠	ص ١٤٢ س ٢٥

این‌کاره - (فا . م) اهل‌عمل وکار - این ترکیب درموقعی استعمال میشود که کسی بخواهد تخصص خود را در امری یا شغلی ویاکاری نشان دهد .

چون زمین وچون جنین خونخواره ام
تا کـه عاشق گشته‌ام ایـن کاره ام

ج ٣ نی	ج ٣ بر	ج ٣ علا
ص ٢٢١ س ٣٨٩٢	ص ٥٧٤ س ٣٩٣٩	ص ٢٩٥ س ٢٢

اين و آن - (فا . م) تن وجان ـ ظـاهر وباطن (نی ج ۷ ص ۲۸۲)

حق آن آنی که این و آن ازوست
مغزها نسبت بدو باشد چو پوست

ج ۱ نی	ج ۲ بر	ج ۲ علا
ص ۲۹۸ س ۹۳۵	ص ۲٤٥ س ۹٤۳	ص ۱۲٥ س ۱۹

ايوب - ر ـ ك : شرح اعلام مثنوی .

ايهام - (عر) بکسر اول ، درغلط افکندن ـ درشك افكندن ـ پندار ـ پنداشت ـ دراصطلاح بديع آن است که درطی کلام لفظی باشد که سامع ازآن توهم معنیدیگر مشترك را نمايد . (ابدع‌البدايع ص ۲۱۴)

مرغ و ماهی داند آن ایهام[۱] را
که ستودم مجمل این خوش نام را

ج ۳ نی	ج ۳ بر	ج ۳ علا
ص ۱۲۱ س ۲۱۱۷	ص ٤٨٦ س ۲۱٥۳	ص ۲٤٨ س ۱۳

---

۱ ـ علا و بر : ابهام

فهرست کتبی که درمتن این کتاب بآنها اشاره شده است

۱ - **ابن‌اثیر** = تاریخ الکامل تالیف ابی‌الحسن‌علی‌بن‌ابی‌الکرم محمدبن محمد عبدالکریم ابن‌الواحد الشیبانی معروف بابن‌اثیر جزری ملقب بعزالدین . در ده جلد چاپ اول مصر با حاشیه احبار الدول قرمانی .

۲ - **ابوالفتوح** = تفسیر جمال الدین ابوالفتوح الحسین‌بن علی‌بن محمدبن احمدبن الحسین‌بن احمد الخزاعی الرازی معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی . چاپ اول در ۵ جلد وچاپ دوم در ده جلد .

۳ - **ابی عوانه** = المسند ابی‌عوانه یعقوب‌بن اسحق الاسفراینی المتوفی‌سنه ۳۱٦ . دو دوجلد طبع جمعیة دایرة المعارف عثمانیه در حیدر آباد دکن بسال ۱۳٦۲ هجری قمری .

۴ - **احادیث مثنوی** = احادیث مثنوی . بجمع وتدوین بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه تهران . از انتشارات دانشگاه تهران . ذیل شماره ۲۸۳ سال ۱۳۳۴ هجری شمسی .

۵ - **احیاء علوم‌الدین** = احیاء علوم‌الدین‌تألیف حجة‌الاسلام‌ابی‌حامدمحمد بن محمدبن محمدالغزالی چاپ مصرسال ۱۲۸۲ هجری قمری .

٦ - **اسدی** = ر ـ ك : گرشاسب نامه .

۷ - **اسرارنامه** = اسرار نامه تصنیف شیخ فریدالدین محمد عطار . نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۸ ـ **اسکندرنامه** = ر ـ ك : نظامی .

۹ ـ **اکسیر اعظم** = اکسیراعظم تالیف محمدخان اعظم . چاپ نـول کشور. در چهار جلد .

۱۰ ـ **التفهیم** = کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم تالیف استاد ابـوریحان محمدبن احمد بیرونی . با تصحیح ومقدمه وشرح حواشی جلال ـ همائی استاددانشگاه . چاپ تهران . مطبعه مجلس سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ هجری شمسی .

۱۱ ـ **الفهرست** = الفهرست لابن ندیم . چاپ مصر سال ۱۳٤۸ هجری قمری .

۱۲ ـ **اللمع** = اللمع فی التصوف . تالیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی بتصحیح رنولدالن نیکلسن . چاپ لیدن مطبعه بریل . سال ۱۹۱۴ میلادی .

۱۳ ـ **الهی نامه** = الهی نامه از گفتار فـریدالدین عطار . بتصحیح ه . ریتر . چاپ اسلامبول مطبعه اوقاف . سال ۱۹۴۰ میلادی .

۱۴ ـ **امثال وحکم** = امثال وحکم تالیف علی اکبر دهخدا . چاپ تهران مطبعه مجلس . سال ۱۳۱۰ هجری شمسی .

۱۵ ـ **الامم والملوك** = ر ـ ك : طبری

۱٦ ـ **انوری** = دیوان انوری چاپ دارالسلطنه تبریـز . سال ۱۲٦٦ هجری قمـری .

۱۷ ـ **بحارالانوار** = بحارالانوار تالیف ملامحمد باقر مجلسی . در احوال امـام دوازدهم . چاپ آقا محمد خوانساری . چاپ تهران سال ۱۳۳۳ هجری قمری .

۱۸ ـ **بحرالجواهر** = بحرالجواهر تـالیف محمدبن یوسف طبیب هـروی . چاپ تهران سال ۱۲۸۸ هجری قمری .

۱۹ ـ **بسحق اطعمه** = دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه چاپ شیراز کتابخانه معرفت .

۲۰ - **بلعمی** = تاریخ بلعمی تالیف ابوعلی‌محمدبن ابی‌الفضل محمدبن‌عبدالله بلعمی متوفی بسال ۲۶۳ . طبع نول کشور . سال ۱۳۱۳ هجری قمری .

۲۱ - **بوستان** =نامه سعدی یابوستان بتصحیح آقای امیرخیزی . چاپ‌تبریز . سال ۱۳۱۰ هجری شمسی .

۲۲ - **بیهقی** = تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی . از ابوالفضل محمدبن حسین‌کاتب بیهقی . با مقابله وتصحیح وحواشی‌وتعلیقات سعید نفیسی . چاپ کتابفروشی ادب . سال ۱۳۱۹ هجری شمسی وچاپ دانشگاه ذیل شماره ۵

۲۳ - **تاریخ بخارا** = تاریخ بخارا تالیف ابـوبکرمحمدبن جعفر النرشخی . (۲۸٦- ۳۴۸) ترجمه ابونصر احمدبن محمد نصرالقباوی . بتصحیح مدرس رضوی . چاپ تهران سال ۱۳۱۷ هجری شمسی

۲۴ - **تاریخ بیهق** = تاریخ بیهق نالیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی معروف بابن فندق . بتصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار استاد دانشگاه ، چاپ تهـران سال ۱۳۱۷ هجری شمسی .

۲۵ - **تاریخ خمیس** = تاریخ خمیس فی‌احوال انفس نفیس تالیف شیخ‌حسین ابن محمدبن الحسن الدیار بکری . چاپ عثمان عبدالرزاق . سال ۱۳۰۲ . در دوجلد .

۲٦ - **تاریخ سیستان** = تاریخ سیستان تالیف درحدود ۴۵۵-۷۲۵ . بتصحیح ملک‌الشعراء بهار . بهمت محمد رمضانی . چاپ تهران . سال ۱۳۱۴ هجری قمری .

۲۷ - **تاریخ طبرستان** = تاریخ طبرستان تالیف بهاءالدین محمدبن حسین‌بن اسفندیار کاتب . بتصحیح عباس اقبال استاد دانشگاه چاپ تهران مطبعه مجلس . سال ۱۳۲۰ هجری شمسی .

۲۸ - **تجارب‌السلف** = تجارب السلف . در تـواریخ خلفا و وزرای ایشان .

تالیف هندوشاه‌بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی . بتصحیح و اهتمـام عباس اقبال .
چاپ تهران سال ۱۳۱۳ هجری شمسی .

۲۹ ـ **تحفة‌العراقین** = مثنوی تحفهٔ العراقین اثر طبع حکیم اجـل خاقانی شروانی. باهتمام وتصحیح وحواشی وتعلیقات دکتر یحیی قریب . چاپ تهران اسفندماه ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۳۰ ـ **تحفة‌المحتاج** = تحفة‌المحتاج بشرح‌المنهاج تالیف شهاب الدین‌احمد بن حجرالهیتمی الشافعی . چاپ مصر سال ۱۲۹۰ هجری قمری .

۳۱ ـ **تحفه حکیم‌مؤمن** = تحفة المؤمنین تالیف محمد مـؤمن حسین ابن میرمحمد زمان تنکابنی . طبع بمبئی مطبعه حسینی .

۳۲ ـ **تفسیرحسینی** = تفسیر حسینی تالیف سید حسن واعظ کاشفی هـروی . چاپ بمبئی .

۳۳ ـ **تفسیر ابوالفتوح** = ر ـ ك : ابوالفتوح

۳۴ ـ **تفسیر کبیر** = مفاتیح‌الغیب المشتهر بالتفسیرالکبیرللامام محمدالرازی فخرالدین ابن علامه ضیاءالدین عمرالمشتهر بخطیب الری . در هشت جلد . طبـع اول بالمطبعه الخیریه المنشاء بجمالیه مصرسنه ۱۳۰۷ هجری قمری .

۳۵ ـ **تورات** = کتاب المقدس‌وهو کتب عهدالعتیق . ترجمه ولیم‌کلین‌قسیس اکسی باستعانت فاضل‌خان همدانی چاپ لندن سال ۱۸۵٦ میلادی .

۳٦ ـ **جام جم** = جام‌جم اوحدی مراغی . ضمیمه سال‌هفتم ارمغان . چاپخانه فردوسی سال ۱۳۰۷ هجری شمسی .

۳۷ ـ **حاشیه برهان** = حاشیه دکترمعین‌استاد دانشگاه بربرهان قاطع . چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵

۳۸ ـ **حافظ** = دیوان‌خواجه شمس‌الدین محمدحافظ‌شیرازی . باهتمام‌محمد

قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ چاپ تهران چاپخانه محلس سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .

۳۹ ـ **حبیب‌السیر** = حبیب‌السیر فی‌اخبار افراد بشر تالیف غیاث‌الدین‌بن‌همام الدین الحسینی المدعوبه خواند میر . از انتشارات کتابخانه خیام . چاپ تهـران سال ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۴۰ ـ **حجة‌الحق** = حجة‌الحق‌ابوعلی‌سینا تالیف نگارنده . چاپ تهران سال ۱۳۳۱هجری شمسی .

۴۱ـ **حدودالعالم** = حدود العالم من‌المشرق الی المغرب · چاپ سید جلال تهرانی . در تاریخ ۱۳۵۲ هجری قمری مطبعه مجلس .

۴۲ ـ **حدیقه** = حدیقه الحقیقه و الشریعه و الطریقه از گفتار ابـوالمجد مجدودبن آدم‌السنائی الغزنوی . بجمع و تصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه . چاپ تهران چـاپخانه سپهر .

۴۳ ـ **حلیة الاولیا** = حلیة الاولیاء وطبقات الاصفیاء للحافظ ابی‌نعیم احمدبن عبدالله الاصبهانی المتوفی سنه ۴۳۰ در ده جلد . طبع مصرسال ۱۳۵۱ .

۴۴ ـ **حیات‌القلوب** = حیواة‌القلوب در قصص و احوالات پیغمبران عظام و اوصیاء ایشان تالیف محمدباقرابن محمدتقی مجلسی چاپ‌تهران کتابخانه اسلامی . سال ۱۳۷۱ هجری قمری در سه‌جلد .

۴۵ ـ **خاقانی**= دیوان حسان‌العجم‌افضل‌الدین ابراهیم‌بن‌علی خاقانی‌شروانی · بتصحیح وتحشیه وتعلیقات علی‌عبدالرسولی . چاپ تهران سال۱۳۱۶ هجری شمسی .

۴۶ ـ **خسرو شیرین** = ر ـ ك نظامی

۴۷ ـ **خلاصه مثنوی** = خلاصه مثنوی بانتخاب وانضمام وتعلیقات و حواشی آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران · چاپ تهران‌سال۱۳۲۱ هجری‌شمسی

۴۸ - راحة‌الصدور = راحة‌الصدور وآیة‌السرور در تاریخ‌آل سلجوق‌تالیف محمدبن علی‌بن سلیمان الراوندی در سنه ۵۹۹ هجـری بسعی و تصحیح محمد اقبال . منطبعه بریل درلیدن از بلاد هلاند . سال ۱۹۲۱ مسیحی .

۴۹ - رساله قشیریه = الـرسالة القشیریه فی علم التصوف للامـام ابی‌القاسم عبدالکریم‌بن هوازن القشیری . طبع مصر . سال ۱۳۴۶ هجری قمری .

۵۰ - رحله ابن بطوطه = رحلـه ابن‌بطوطه المساة تحفة‌النظار فی عرایب الامصار و عجایب‌الاسفار . طبع مصرسال ۱۳۴۶ هجری قمری .

۵۱ - سبك شناسی = سبك شناسی یاتاریخ تطورنثرفارسی درسه جلدتصنیف محمدتقی بهار « ملك‌الشعراء » استاد دانشگاه چاپ تهران .

۵۲ - سفرتکوین = ر ـ ك : توراة ·

۵۳ - سفرخروج = ر ـ ك : نوراة ·

۵۴ - سفر نامه = سفرنامه ناصرخسروقبادیانی . چاپ‌کاویانی برلین سال ۱۳۴۰ هجری قمری .

۵۵ - سنائی = دیوان‌ابوالمجد مجدودین‌آدم السنائی‌الغزنوی . باهتمام‌مدرس رضوی استاد دانشگاه . بسرمایه شرکت طبع‌کتاب سال ۱۳۲۰ هجری شمسی ·

۵۶ - سید حسن غز نوی = دیوان سیدحسن‌غزنوی بتصحیح مدرس‌رضوی . از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۷۳ .

۵۷ - سیره ابن‌هشام = سیرة‌النبی عـلیه‌الصلاة والسلام . تالیف ابی محمد عبدالملك‌بن هشام · چاپ مصر سال ۱۳۴۶ هجری قمری . دردوجلد .

۵۸ - شرح احوال مولانا = رساله در تحقیق احـوال و زندگی مولانا جلال‌الدین محمد مشهوربمولوی . تالیف بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران · چاپ تهران سال ۱۳۳۲ هجری شمسی . چاپ دوم .

۵۹ - شرح تعرف = شرح تعرف لمذهب التصوف . چاپ نول کشور سال ۱۳۳۰ هجری قمری .

۶۰ - صحیح بخاری = صحیح بخاری تالیف ابی‌عبدالله محمدبن اسمعیل‌بن ابراهیم المغیره ابن‌بردزبه البخاری الجعفی . چاپ مصرسال ۱۳۲۰ هجری قمری . در چهار جلد .

۶۱ - صحیح مسلم = صحیح‌مسلم تالیف امام ابوالحسین مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم قشیری . طبع مصرسال ۱۳۳۴ هحری قمری . در هشت جلد .

۶۲ - طبری = تاریخ‌الامم‌والملوك تالیف ابی‌جعفربن‌جریرطبری . چاپ‌اول در مطبعه حسنیه مصر در ۱۳ جلد .

۶۳ - عطار = دیوان شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بتصحیح سعید نفیسی بسرمایه کتابفروشی اقبال . چاپ تهران سال ۱۳۱۹ هجری شمشی .

۶۴ - عنصری = دیوان عنصری چاپ سنگی تهران (بدون ذکر محل‌چاپ و تاریخ چاپ)

۶۵ - غزلیات = کلیات شمس تبریزی چاپ نول کشور .

۶۶ - فخررازی = ر ـ ك : تفسیر کبیر .

۶۷ - فرخی = دیوان‌حکیم فرخی‌سیستانی‌بجمع‌وتصحیح عبدالرسولی . چاپ تهران سال ۱۳۱۱ هجری شمسی مطبعه مجلس .

۶۸ ـ فردوسی = ساهنامه فردوسی . بهمت محمد رمضانی صاحب مـؤسسه خاور . چاپ تهران سال ۱۳۱۲ هجری شمسی .

۶۹ ـ فیه مافیه = کتاب فیه مافیه از گفتارمولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی باتصحیحات وحواشی بدیع‌الزمان فروزانفراستاد دانشگاه تهران . ازانتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۰۵ سال ۱۳۳۰ هجری شمسی .

۷۰ ـ **قرآن کریم** = قرآن خط طاهرخوشنویس . چاپ کتابخانه اسلامیه سال ۱۳۲۸ هجری شمسی .

۷۱ ـ **قصص قرآن** = قصص من القرآن تالیف محمود زهران . طبع دارالکتب عربی مصر . چاپ اول سال ۱۳۷۵ هجری شمسی .

۷۲ ـ **قطران** = دیوان حکیم قطران تبریزی بسعی و اهتمام نخجوانی چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ هجری شمسی .

۷۳ ـ **کشف الاسرار** = کشف الاسرار وعدة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری . جلد اول تالیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی . باهتمام و تصحیح علی اصغر حکمت استاد دانشگاه . از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۱۵۸ مطبعه مجلس سال ۱۳۳۱ هجری شمسی .

۷۴ ـ **کشف الظنون** = کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون تالیف مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه . چاپ اول وچاپ اسلامبول سال ۱۹۴۱ میلادی .

۷۵ ـ **کمال الدین اسمعیل** = کلیات خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی. چاپ بمبئی سال ۱۳۰۷ هجری قمری .

۷۶ ـ **گرشاسب نامه** = گرشاسب نامه ، تصنیف علی بن احمداسدی طوسی . باهتمام حبیب یغمائی . چاپ تهران مطبعه بروخیم سال ۱۳۱۷ شمسی .

۷۷ ـ **گلستان** = گلستان فی النوادر والامثال والشعر والحکایات انشاء العبدالفقیر المحتاج الی رحمة الله ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی . باهتمام وتصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی چاپ تهران سال ۱۳۱۰ هجری شمسی .

۷۸ ـ **لغت نامه** = لغت نامه علی اکبر دهخدا . چاپ تهران مطبعه مجلس .

۷۹ ـ **لیلی ومجنون** = ر ـ ك ، نظامی

۸۰ ـ **مجالس سبعه** = مجالس سبعه مولانا چاپ استانبول . شماره یك الاثار المولویه فی ادوار السلجوقیه .

۸۱ ـ مخزن‌الاسرار = ر ـ ك : نظامی

۸۲ ـ مرصادالعباد = مرصاد العباد من‌المبدء الی المعاد تالیف شیخ ابوبکر عبدالله‌بن‌محمدبن شاهاوراسدی معروف بشیخ نجم‌الدین‌رازی متوفی بسال ۶۵۴قمری. بسعی و اهتمام حسین الحسینی ملقب بشمس‌العرفا چاپ تهران ۱۳۱۲ هجـری شمسی مطبعه مجلس.

۸۳ ـ مسعود سعد = دیوان مسعود سعد سامان ۴۳۸ ـ ۵۱۵. بتصحیح‌آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه تهـران. بسرمایه کتابخانه ادب چاپ تهـران سال ۱۳۱۸ هجری شمسی.

۸۴ ـ معزی = دیوان امیرالشعراء محمدبن عبدالملك نیشابوری متخلص بـه معزی. بسعی واهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه تهران. چاپ تهران سال ۱۳۱۸.

۸۵ ـ معارف = معارف مجموعه مـواعظ و سخنان سلطان العلما بهاء الدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور ببهاء ولد. بتصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران. از انتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۳ هجری شمسی.

۸۶ ـ معجم‌البلدان = معجم‌البلدان تالیف شهاب‌الـدین ابی‌عبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی رومی بغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری. طبع اول مصر سال ۱۳۲۳ هجری در ده جلد.

۸۷ ـ مکتوبات = مکتوبات مولانا جلال‌الدین. چاپ اسلامبول سال ۱۳۵۶ هجری نبوی. از انتشارات الاثارالمولویه فی ادوارالسلجوقیه شماره ۲

۸۸ ـ منطق‌الطیر = منطق‌الطیر یا مقامات الطیور تصنیف شیخ فریدالدین عطار. نسخه خطی‌متعلق بنگارند. وخلاصه منطق‌الطیرباهتمام نگارنده ضمن انتشارات شاهکار های ادبیات فارسی شماره ۸ چاپ تهران.

۸۹ ـ منوچهری = دیوان منوچهری دامغانی. با حواشی و تعلیقات وتراجم بکوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ تهران سال ۱۳۱۶ هجری شمسی.

۹۰ ـ **ناصر خسرو** = دیوان اشعار حکیم ابـومعین حمیدالدین ناصر خسرو قبادیانی . با مقدمه تقی‌زاده و حواشی بقلم آقای میرزا علی‌اکبر دهخدا . چاپ تهران مطبعه مجلس سال ۱۳۰۴، تا ۱۳۰۷ هجری شمسی .

۹۱ ـ **نظامی** = خمسه‌نظامی . ۱ ـ مخزن‌الاسرار ۲ ـ خسروشیرین ۳ ـ لیلی ومجنون ۴ ـ بهرام نامه ۵ ـ اسکندرنامه . بـا حواشی وتصحیح و شرح لغات و ابیات توسط وحید دستگردی . چاپ مطبعه ارمغان سال ۱۳۱۳ هجـری شمسی از انتشارات مجله ارمغان .

۹۲ ـ **نثرالجواهر** = نثرالجواهر فی‌تلخیص سیرابی‌الطیب والطاهر ترجمه از کتاب عربی نظم‌الدرر والمرجان فی سیره سیدالانس والجان چاپ پنجاب سال۱۹۰۲ میلادی .

۹۳ ـ **نشریه دانشکده ادبیات تبریز** = چاپ تبریز . از انتشارات دانشگاه تبریز .

۹۴ ـ **نهج الادب** = نهج الادب تالیف مولانا مولوی نجم‌الغنی خان صاحب رامپوری . چاپ نول‌کشور سال ۱۹۱۹ میلادی .

۹۵ ـ **ولدنامه** = ولدنامه یامثنوی ولدی انشاء بهاءالدین‌بن‌مولانا جلال‌الدین محمدبن حسین بلخی مشهور بمولوی . با تصحیح و مقدمه جلال همائی استاد دانشگاه چاپ تهران سال ۱۳۱٦ هجری شمسی .

۹٦ ـ **ویس ورامین** = مثنوی ویس‌ورامین‌تصنیف فخرالدین‌اسعد الاسترابادی الفخری الگرگانی . بتصحیح کپیتان ولیم ناسولبس صاحب و منشی احمدعلی صاحب . چاپ کلکته سال ۱۸٦۵ مسیحی .

۹۷ ـ **هرمزدنامه** = هرمزد نامه نگارش ابراهیم پـور داود . نشریه انجمن ایرانشناسی . چاپ تهران ۱۳۳۱ خورشیدی .

۹۸ ـ **یادداشتهای قزوینی** = یـاد داشتهای قزوینی جلـد اول از انتشارات دانشگاه تهران ذیل شماره ۱۸۷ چاپ تهران سال۱۳۳۲ هجری شمسی .

غلطنامه

بعللی که درمقدمه اشاره شده است متأسفانه کتاب حاضر با غلطهای فراوان ازچاپ خارج شد وبهمت دوست ارجمند آقای دکترامیرحسن یزدگردی تاآنجا که میسر شدغلطهای متن در این غلط نامه تصحیح گردید . از خوانندگان محترم تقاضا میشود که باتصحیح اغلاط کتاب از روی این غلط نامه برنویسنده منت‌ها نهند .

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵	۲۰	شیئ	شیء
۷	۸	آب استادة	آب استاده
۱۶	۱۶	آب زیر کان	آب زیر کاه
۱۸	۱۹	با + عر	فا + عر
۲۱	۱۱	یک لقمه باز	لیک لقمهٔ باز
۲۴	۹	خَلَقَ الجانِ	خَلَقَ الجانً
۲۴	۱۲	خاکیئی	خاکیی
۲۷	۱۹	آب درخرمن زدن	آتش در خرمن زدن
۲۹	۱۶	یَقُولُ النّارِ جِزْ	یَقُولُ النّارُ جُزْ
۳۱	۵	لِأَهْلِهِ اَمکثوا	لِأَهْلِهِ اُمکثُوا
۳۱	۶	اُتیها	اَتیها

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳٤	٦		بعد از « نفی کرده‌اند » افزوده شود چنانکه حافظ فرماید : بشوی اوراق اگر همدرس مایی که درس عشق در دفتر نباشد
٤٥	۱۱	فاطمته	فاطمة
٥۰	۲۰	وَ اَیـکُمْ	و اَیُّـکُمْ
٥۰	۲۰	یَطْعَمَنی	یُطْعِمُنی
٥٤	۱٦	خَبْراً	خَیْراً
٦۱	۳	خاندان محمّدی همه پارسایان و پاکانند	همهٔ پارسایان و پاکان از خاندان محمّدند (ر ـ ك : احادیث مثنوی ص ۱۸٦)
٦۹	۱	فوق الذکر	سابق الذکر
٦۹	۲۱	ملك الشعرای بهار	ملك الشعراءْ ، بهار
۷۰	۹	سَوْتَیهُ	سَوَّیْتُهُ
۷۸	۱٥		پس از « شادمانیست » افزوده شود : ولی تحقیق اینست که اهریمن = انگره مینیو Angra mainyava در اوستا که بمعنی خرد خبیث و پلید است در برابر اهورامزدا = اهور مزده Àhura Mazda که بمعنی خدا و سرور داناست نمیباشد بلکه اهریمن درمقابل سپنته مینیو Spanta mainyava یعنی خود مقدس قرار دارد که افعال شر ناشی از اهریمن و افعال خیر ناشی از سپنته مینیو است و این هردو مخلوق اهورمزدا میباشند برای تفصیل رك : « مزد یسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی تالیف استاد دانشمند آقای دکتر معین ص ۱٥۲ » تـا ۱۷٥ .

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۲	۶	قُلْ لَئِنْ اِجْتَمَعَتَ الاِنْسُ والجِنَ	قُلْ لَئِنِ اَجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالجِنُّ
۸۲	۷	هٰذا القُرْآنَ	هٰذا القُرْآنِ
۸۴	۱۲	آئینه	آیینه
۹۲	۱۰	لِلمَلٰئکة اُسْجُدوا لِآدَمَ	لِلمَلٰئِکَةِ اَسْجُدُوا لِاٰدَمَ
۹۲	۱۱	وَ اَسْتَکْبَرُ	وَاَسْتَکْبَرَ
۹۴	۱۷	وُجَدَ آدَمْ	وُجِدَ آدَمُ
۹۴	۱۸	اَبـا آدَمُ	اَبی آدَمْ
۹۴	۱۹	آ کَلَ الحِنطَةِ	اَکَلَ الحنطَةُ
۱۰۰	۱۳		بعد از « دانسته‌اند » افزوده شود : رك : «المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم تالیف ابی منصور الجوالیقی بتصحیح احمد محمدشاکر قاهره ۱۳۶۱ ص ۲۳»
۹۸	۵	فَاَنْفَخُ	فَانْفُخْ
۹۸	۵	اُبْری	اُبْرِئُ
۹۸	۶	اُحی المُوتیٰ	اُحْیِی المَوْتیٰ
۹۸	۱۵و۱۷	ظَلَلْنا	ظَلَلْنٰـا
۱۰۹	۲۰		بعداز کلمهٔ «اجماع» افزوده شود : «طبق مذهب ابوحنیفه»
۱۱۰	۱۶	وَعَملُوا الصّالِحٰات	وَعَمِلُوا الصّالِحٰاتِ
۱۱۰	۱۸	وَ اِنّ تَكَ لَأَحْراً	وَاِنَّ لَكَ لَأَجْراً
۱۱۲	۱۸	خَلَقکمٌ	خَلَقَکُمْ
۱۱۲	۱۸	وَاجلٌ مُسَمّیٰ	وَ اَجَلٌ مُسَمًّی

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۱۲	۱۹	تَمتُرونَ	تَمْتَرُونَ
۱۱٤	۱۰	وَالأَرْضَ	وَالأَرْضِ
۱۱٤	۱۱	يَزَيْدُ	يَزِيدُ
۱۱٤	۱۱	رُباع	رُبْـاعَ
۱۱٤	۱۲	شَيْئٌ	شَىْءٍ
۱۲۰	۱۹	طفل‌نوداد	طفل نوزاد
۱۲٥	۸	قالَ اِخْسَئُوا	قـالَ اَخْسَؤا
۱۲٦	۲۰	معینی	معنی
۱۲۸	۱	جمع جمع	جمع
۱۳۰	۱۷	فَادْخُلی	فَاَدْخُلی
۱۳٤	۷	هوائی‌منزّه	هوایی نزه
۱۳۹	٦	يـا اَيْتَها	يـا اَيَّتُهـا
۱۳۹	٦	اِلىٰ رَبّـكَ	اِلىٰ رَبِّـكِ
۱۳۹	۱۸	كُلُّ لَحظَةٍ	كُلَّ لَحْظَةٍ
۱۳۹	۱۸	عَسا كِرِ	عَسْـاكِرَ
۱۳۹	۱۹	مِنَ اَلْأصلابِ	مِنَ الأَصْلابِ
۱۳۹	۱۹	اِلىٰ اَلارحامِ	اِلَى الأَرْحـامِ
۱۳۹	۱۹	مِنَ اَلارحامِ	مِنَ الأَرْحـامِ
۱٤۰	۱	اِلىٰ اَلاَخِرَةَ	اِلَى الآخِرَةِ
۱٤۰	۱۱	عَزيزقومِ	عَزيزَ قَوْمٍ
۱٤۱	۱	جاهلاغ	جاهلان
۱٤۱	۱٦	آمَنُوا اَتقُوا	آمَنُوا اَتَّقُوا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱٤۱	۱۸	گردیدید	گرویدید
۱٤۲	٦	تسو	تو
۱٤۲	۱۵	اَوْحینا	اَوْحَیْنا
۱٤۲	۱٦	فِی اَلیِم	فِی اَلْیَمِّ
۱٤۲	۱٦	اَنا اُدوه	اِنّا رادُّوهُ
۱٤۲	۱٦	اِلیْکَ	اِلَیْکِ
۱٤۳	۸	Bacen	Bacon
۱٤۳	۸	neWorgnon	novum orgaum
۱٤۵	۲۱	که خیال میکنند ساخته	گفته‌اند که ساخته
۱٤۷	۱٦	لِمقاتِنا وَ کلمه رَبَهْ قالَ رَبّ اَرنی اَنظُر	لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنظُرْ
۱٤۹	۱٦	هُم اِزاوَهُم	هُمْ اِزاؤُهُمْ
۱۵۰	۹	پرواز کرد	پرواز کردن
۱۵۱	۹	خَلَقْتُ الخَلقَ لِیَرْبَحُوا وَلَمْ اَخلقهُمْ	خَلَقْتُ الخَلقَ لِیَرْبَحُوا عَلَیَّ وَلَمْ اَخْلُقهُمْ
۱۵۳	۱۲	بکسر یاء	بفتح یاء
۱۵٤	۵	لایَکُونَ اَزْداد	لَایَکُونُ اَزْدادَ
۱۵٤	٦	نُزع	نُزِعَ
۱۵٤	٦	ص ۱۵۳	ص۱۵٤
۱۵۸	۱۱	از خوردن بردن	از خود بردن
۱٦۱	۷	ارزق	ازرق
۱٦۲	۱۱	خالِقُ الحَبَّ	فالِقُ الحَبِّ
۱٦۲	۱۱	یُخْرِجُ الحِیِّ	یُخْرِجُ الحَیَّ
۱٦۲	۱۱	یُخْرِجُ اَلمیِّتِ	مُخْرِجُ المَیِّتِ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۶۲	۱۲	ذلکم‌الله فانی تؤفکون	ذٰلِکُمُ‌اللّٰهُ فَاَنّیٰ تُؤْفَکُونَ
۱۶۲	۱۲	معنی آیهٔ ۹۵ ازسورهٔ انعام باین وجه تصحیح گردد : « خدا شکافندهٔ دانه وهسته است بیرون میآورد زنده را از مرده وبیرون کنندهٔ مرده است از زنده این است شما را خدا پس بکجا برمیگردید »	
۱۶۲	۱۴	یُخرِجُ الحیِّ منالمَیّتِ مِنَ الحَیِّ	یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ‌المَیّتِ و یُخرِجُ المَیّتَ مِنَ الحَیِّ
۱۶۲	۱۵	یُحیِ الاَرْضَ	یُحیِی الأَرْضَ
۱۶۲	۱۵	تُخْرِجونَ	تُخْرَجُونَ
۱۶۴	۹	در	رد
۱۶۴	۱۵	بازمان	بازماندن
۱۶۴	۱۸	مکر	مکیر
۱۶۴	۱۹	جانب	جانت
۱۶۷	۱۳	خالِقُ الحَبِّ	فالِقُ الحَبِّ
۱۶۷	۱۳	یُخرِجُ الحَیِّ	یُخرِجُ الحَیَّ
۱۶۷	۱۳	یُخرِجُ المَیّتِ	مُخرِجُ المَیّتِ
۱۶۷	۱۴	فاِنّی تؤفِکون	فَأَنّیٰ تُؤْفَکُونَ
۱۶۸	۱۷	هنامیکه	هنگامی که
۱۶۹	۸	اژردها	اژدرها
۱۷۱	۹	وَ اِذا تُتلی عَلَیهم آیاتِنا	وَ اِذا تُتلیٰ عَلَیهِم آیاتُنا
۱۷۱	۲۰	الأَوْلینَ	الاَوَّلینَ
۱۷۲	۲	وَعَدّنا نَحنُ	وُعِدْنا نَحنُ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷۵	۱	خَطْبَكَ	خَطْبُكَ
۱۷۵	۱	بَصُرْتُ بمالَمْ يَنصُروا به فَقَبَضْتُ	بَصُرْتُ بِمـالَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ
۱۷۶	۱٦	استاهِ آتش	استارهٔ آتش
۱۷۷	۸	للشَّيـاطينَ	للشياطينِ
۱۸۰	۳	لشيئْ	لِشَـىْءٍ
۱۸۰	۱۳	رَبُّـكُم اَدْعُونى	رَبُّـكُمْ اَدْعُونى
۱۸۱	۱۲	استنقاء	استسقاء
۱۸۳	۹	جهته	جهت
۱۸٤	٤	شطائهُ فَازَرَهُ فَاَسْتَغْلَظَ	شَطْءَهُ فَـازَرَهُ فَاَسْتَغْلَظَ
۱۸٤	٥و٦	بِهُم الـكُفَارَ	بِهِمُ الـكُفّـارَ
۱۸٦	۱٥	اَرْحنى	اَرِحْنى
۱۸۹	۲۰	لِلْمَلائِـكَـةِ أسجُدوا	لِلْمَلائِـكَـةِ اَسْجُدُوا
۱۹٤	۲	كُلُهـا	كُلَّهـا
۱۹٤	۲	اَنْبِئُونى	اَنبِؤُنى
۱۹٤	۳	لاَعِلْمُ لَنا	لاَعِلْمَ لَنـا
۱۹٤	۳	عَلَمْتَنـا	عَلَّمْتَنـا
۱۹٤	٤	الحَكيمِ	الحَكيمُ
۱۹٤	٤	اَنباهُمْ	اَنـبَأَهُمْ
۲۰٥	۱۸	تُفْلِحُونَ	تُفْلِحُونَ
۲۰٦	۱۸	يُصرفُه حَيْثُ نَشاءَ	يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشـاءُ

صفحه	سطر	خطا	ثواب
۲۰۶	۱۹	خدایتعالی	خدای تعالی است
۲۰۸	۱	اَصحابُ الشِمالَ	اصحابُ الشِمـالِ
۲۰۹	۲۰	فَبِأَیِّـهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ	فَبِأَیِّـهِمْ اَقْتَدَیْتُم اِهْتَدَیْتُمْ
۲۱۳	۸	مسخره کردیم	مسخّر کردیم
۲۱۷	۱٤	عَیالُاللّه الخ	عِیـالُاللّه اَحَبُّهم اِلیاللّه اَنْفَعُهُم
۲۱۷	۱۵	اَبْغَضَهُمْ	اَبْغَضُهُمْ
۲۲٤	۲۰	اَلـکَوْثَر	اَلـکَوْثَرَ
۲۲٦	۸	اَعْیُنُ	اَعْیُنٌ
۲۲٦	۸	لاَیَنْصَرونَ	لاٰ یُبْصِرُونَ
۲۲٦	۹	اَضَل	اَضَلُّ
۲۲۷	۱۸	اَعوُذ	اَعوذُ
۲۳۱	۳	بضم عین	بضم غین
۲۳۱	۱۳	جَلیس ِ السُّوء	جَلیس ِ السَّوء
۲٤۲	۲۰	(غلط) فَلَمّا اَلقُوا سَحَروا اَعْیُنَ‌النّاسِ وَاسْتَرْهَبُووَهُمْ جـاؤ... الخ	
		(صحیح) فَلَمّـا اَلْقَوْا سَحَرُوا اَعْیُنَ النّـاسِ وَ اَسْتَرْهَبُوهُمْ وَجـاؤا... الخ	
۲٤۸	٤	آتُواالزَّکوةَ	آتُوا الزَّکوةَ
۲۵۰	۵	مَواضِع	مَواضِعَ
۲۵۰	۵	ساٰدوا	ساٰروا
۲۵۰	۵	سِیلاً	سَیْلاً

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۵۵	۱۱	يَقيُ	يَقىءُ
۲۵۵	۱۴	وَ كَلِمَةٍ لَوْ	وَ كَلِمَةَ لَوْ رك: احاديث مثنوى ص۴۹
۲۵۶	۱	وَ انفِقوا	وَ اَنْفِقُوا
۲۵۶	۱	آخَرْتَنى	اَخرتَنِى
۲۵۶	۳	اَ كُنَ	اَ كُنْ
۲۵۷	۸	اِنَّاللّهَ اَشترىٰ مِنَالمؤمنينِ	اِنَّاللّهَ اشْترىٰ مِنَالمُؤمِنِينَ
۲۵۷	۸	بانَ لهُم الجنة	بانَّ لَهُمُ الجَنَّةَ
۲۶۰	۱۵	سهتيدن	ستهيدن
۲۶۱	۱	وَ اتَّبعَهُم	وَاتَّبَعَتْهُمْ
۲۶۱	۱	ذُرّيهُم	ذُرِّيَّتَهُمْ
۲۶۱	۱۱	ذُرِّيَّتهم	ذُرِّيَّتَهُمْ
۲۶۲	۱۸	يُمْهِلَ	يُمْهِلُ
۲۶۲	۲۰	هَلْ مِنْ وِداع	هَلْ مِنْ داعٍ
۲۶۲	۲۰	يَنفَجر الفَجّر	يَنفَجِرَ الفَجْرُ
۲۶۵	۱۲	الف‌لام	الم
۲۶۸	۱۸	مـا اَبرَى	مـا اُبَرِّئُ
۲۶۸	۱۸	لَارمارةٌ	لَأَمّـارَةٌ
۲۶۹	۸	لم‌الكتاب	امّ الكتاب
۲۶۹	۱۳	وَ آخر	وَ اُخَرُ
۲۶۹	۱۶	يَثْبِتُ	يُثْبِتُ
۲۷۱	۹	اَنْ يَحمِلَنها	اَنْ يَحْمِلْنَهـا

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۷۳	۱۵	فَبَعَتَ	فَبَعَثَ
۲۷۵	۹	اِنّ رَبُّکُم	اِنَّ رَبَّکُم
۲۷۵	۹	وَالاَرضِ	وَ الاَرْضَ
۲۷۵	۱۰	الخَلق وَالاَمرَ	الخَلقُ وَالاَمرُ
۲۷۷	۱۹	اُمرتَ	اُمِرْتَ
۲۷۷	۱۹	تَعلَمُونَ	تَعْمَلُونَ
۲۷۸	۱	ستم نکنید	ستم مکنید
۲۷۸	۱۴	قُمّ اللّیلَ	قُم اِللّیْلَ
۲۷۸	۱۸	شیئاً	شَیْئاً
۲۸۱	٤	کَرَّتَینَ	کَرَّتَینِ
۲۸۲	۱۱	زیباتر بود ازمن	زیباتر است ازمن
۲۸۵	۱۸	فَـآمَنُوا	فَـآمِنُوا
۲۸۵	۱۹	کَلَمٰاتِهِ	کَلِمٰاتِهِ
۲۸٦	۱۸	اِلیٰ میتَ	اِلیٰ مَیِّتٍ
۲۸٦	۱۸	اِلیٰ اِبنِ اَبیّ قحافة	اِلَی اَبْنِ اَبی قُحٰافَةَ
۲۸٦	۱۹	ص۱٤۹	ص۱۹٤
۲۸۸	۱۷	رَسُولُ ربِّـکَ لَاَهَبَ لَکَ عُلاماً زَکیاً	رَسُولُ رَبّـکِ لِاَهَبَ لَكِ غُلاماً زَکیّاً
۲۹۲	۹	رفیق وهمتا بودن درمال وکالا و باغم وشادی دیگری	رفیق وهمتا درمال وکالا و باغم وشادی دیگری
۲۹٦	۳	جدا کردن گندم از کاه	جدا کردن‌سره‌از‌ناسره (محیط‌المحیط)

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰۱	۳	سَيَخْرَجُ	سَيَخْرُجُ
۳۰۲	۱۳	انستان	انس
۳۰۳	۱۰	لِنُبَيِّنَ	لِنُبَيِّنَ
۳۰۴	۱۰	قُرِیَ	قُرِئَ
۳۰۴	۱۰	وَانْصِتُوا	وَ اَنْصِتُوا
۳۰۵	۲	يُحى الاَرْض	يُحيِی الأَرْضَ
۳۰۵	۱۵	فَسَيُنْفِقُوا	فَسَيُنْفِقُوا
۳۰۵	۱۵	ثُمَّ تَكُونَ	ثُمَّ تَكُونُ
۳۰۶	۱۳	اَنْفِقُوا	اَنفِقُوا
۳۰۶	۱۴	وَلاَ تَيَمُّوا	وَلاَ تَيَمَّمُوا
۳۰۶	۱۷	وَ انْفِقُوا	وَ اَنْفِقُوا
۳۰۶	۱۸	التَّهْلِكَة	التَّهْلُكَةِ
۳۰۸	۱۶	انگشترسليمان	انگشتری سليمان
۳۱۶	۱۷	اوسطها	اَوسٰاطُهٰا
۳۱۷	۱۹	جائيست	جاييست
۳۱۸	۱۸	بعداز « کسرقاف » افزوده شود : « وتشديد ياء »	
۳۱۹	۵	صاحب‌عقل‌ها ـ خردمند	صاحب‌خردان ـ خردمندان
۳۲۰	۱۸	وَ لَكُمْ وَفِی الأَرْضِ	وَ لَكُمْ فِیالأَرْضِ
۳۲۲	۶	رَبِّ اِنَّ ابْنی اَهْلی	رَبِّ اِنَّ اَبْنی مِنْ اَهْلی
۳۲۵	۹	علاقه‌منداند	علاقمندند

انتشارات دانشگاه تهران

۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خیبری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ -	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ـ	نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱ـ	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ـ	اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ـ	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤ـ	روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥ـ	تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦ـ	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ـ	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ـ	راهنمای دانشگاه	—
۱۹ـ	مقررات دانشگاه	—
۲۰ـ	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ـ	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ـ	راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳ـ	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤ـ	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥ـ	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦ـ	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خیبری
۲۷ـ	هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸ـ	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یکانه حایری
۲۹ـ	اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰ـ	اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۲۷	۱٤	جمع واو	فتح واو
۳۲۹	۱۲	ئیسوا	یَئِسُوا
۳۳۰	۸	انستان	انس
۳۳۱	۱۹	اسارت	اسیری
۳۳۱	۲۰	فَانْجَیْنا کمِوَ اغرقَنا	فَانْجَیْنـا کُمْ وَ اَغْرَقْنـا
۳۳۵	٥	تَحْسَبَهَم	تَحْسَبُهُمْ
۳۳٦	٦	یُولِـجُ النَّهارِ	یُولِـجُ النَّهـارَ

۶۶- مکانیك فیزیك	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی(۲) ـ مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکترحکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی ـ تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سنتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکترمجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی دراسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکترسپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبرسیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰- میکروب‌شناسی (جلد اول)	تألیف دکترسهراب-دکتر میردامادی
۹۱- میزراه (جلد اول)	» » حسین گلؤ
۹۲- » (جلد دوم)	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست‌وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه وشرح تبصره علامه (جلددوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	» دکترامیراعلم-دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك‌نفس
۹۶- » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش وحلق و بینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشیداعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی

۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی (جلد اول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولژی گیاهی (جلد اول)	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
٤۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
٤۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
٤۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
٤۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
٤٤- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیک‌نفس - دکتر نائینی
٤٥- روان‌شناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
٤٦- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
٤۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلد اول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٤۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
٤۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
٥۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
٥۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
٥۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
٥۳- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
٥٤- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
٥٥- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
٥٦- مامائی	» » آهی
٥۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
٥۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
٥۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
٦۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
٦۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
٦۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
٦۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
٦٤- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	» مهندس میردامادی
٦٥- آسیب شناسی	» دکتر آرمین

شماره	عنوان	مؤلف
۱۳۸	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹	روانشناسی (از لحاظ تربیت)	« « علی اکبر سیاسی
۱۴۰	ترمودینامیک (۱)	« مهندس بازرگان
۱۴۱	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲	زمین شناسی	« « یدالله سحابی
۱۴۳	مکانیک عمومی	« « مجتبی ریاضی
۱۴۴	فیزیولوژی (جلد اول)	« « کاتوزیان
۱۴۵	کالبدشناسی و فیزیولوژی	« « نصرالله نیک‌نفس
۱۴۶	تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)	« سعیدنفیسی
۱۴۷	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	« دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیک نفس
۱۴۸	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	« « « «
۱۴۹	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	« « « «
۱۵۰	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱	اندام شناسی گیاهان	« « پارسا
۱۵۲	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳	بهداشت شهری	« « اعتمادیان
۱۵۴	انشاء انگلیسی	« بازارگادی
۱۵۵	شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶	آسیب شناسی (کانگلیوت استلر)	« « آرمین
۱۵۷	تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹	حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰	نشانه‌شناسی (علم العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱	نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲	آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳	احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴	الکتریسیته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵	آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷	فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹	« « « « « (جلدسوم ـ قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰	رساله بود و نمود	« محمودشهابی
۱۷۱	زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲	تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳	فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «

عنوان	مؤلف
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (جلداول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی (جلداول) تئوری و اصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیک» (جلداول)	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی (جلد دوم)	» » امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱ـ اکوستیک « صوت » (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	» » مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ چشم پزشکی (جلداول)	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ شیمی فیزیک	» » بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج‌بخش
۱۳۱ـ امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ درس اللغة و الادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ تک یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ عضله و زیبائی پلاستیک	» » کیهانی
۱۳۷ـ طیف جذبی و اشعهٔ ایکس	» » فاضل زندی

عنوان	مؤلف
۲۰۹ـ شیمی بیولوژی	تألیف دکتر ماهی
۲۱۰ـ میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱ـ حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲ـ هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳ـ حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴ـ ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵ـ مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶ـ ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸ـ گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸ـ فیزیك ، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹ـ روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰ـ بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱ـ حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲ـ کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس
۲۲۳ـ علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴ـ الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵ـ هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶ـ شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷ـ آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸ـ اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹ـ سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی‌کنی
۲۳۰ـ فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱ـ راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳ـ بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق
۲۳۴ـ جغرافیای‌کشاورزی ایران	« دکترتقی بهرامی
۲۳۵ـ ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه(۱)	« آقای‌سیدمحمدسبزواری
۲۳۶ـ احتمالات وآمارریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷ـ اصول‌تشریح چوب	« مهندس‌رضا حجازی
۲۳۸ـ خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتررحمتیان‌دکترشمسا
۲۳۹ـ تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰ـ شیمی‌تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱ـ دانشگاهها ومدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین‌اسمعیل‌بیگی
۲۴۲ـ پانزده گفتار	« آقای مجتبی‌مینوی
۲۴۳ـ بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا

عنوان	مؤلف
۱۷۴ـ تاریخ مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵ ـ آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولو آندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶ـ نهضت ادبیات فرانسه دردوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷ـ فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸ـ خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹ـ تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰ـ سیر فرهنك در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم ـ قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲ـ اصول فن کتابداری	« دکترمحسن صبا
۱۸۳ـ رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴ـ پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵ـ چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶ـ آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷ـ یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸ـ استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹ـ جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
۱۹۰ـ بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱ـ بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲ـ حساب جامع وفاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳ـ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹۴ـ تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلددوم)	« « « «
۱۹۶ـ درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷ـ شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸ـ فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹ـ داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰ـ علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱ـ استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲ـ پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳ـ علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴ـ قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵ـ تاریخ سیاسی ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶ـ فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷ـ مخارج الحروف	تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸ـ عیون الحکمه	ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی

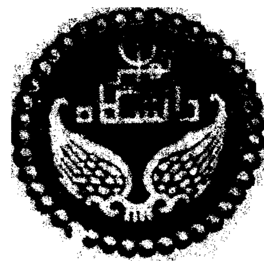
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیک	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	« « یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سرو گردن- سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵ - درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷ - Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸ - فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰ - الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱ - آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴ - حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵ - مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «
۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	« محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰- فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هفتم	« دکتر روشن
۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت

عنوان	نگارنده
۲۴۴ـ اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵ـ علم العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶ـ بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷ـ هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸ـ فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه ایها	« « زاهدی
۲۴۹ـ تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰ـ ترجمه النهایه با تصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱ـ حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی .
۲۵۲ـ دفتر دانش وادب (جزء دوم)	—
۲۵۳ـ یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴ـ تفوق وبرتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵ـ تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶ـ کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل ـ پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهان، دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۵۷ـ حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸ـ کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹ـ اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰ـ بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱ـ سرطان شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲ـ شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳ـ بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش ور
۲۶۴ـ انگل شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵ـ بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶ـ دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷ـ فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸ـ شعر فارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹ـ فن انگشت نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی وادسر
۲۷۰ـ منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱ـ حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آباد
۲۷۲ـ سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی
۲۷۳ـ کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت وتنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۷۴ـ اصول آمار وکلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵ـ گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب دکتر بازرگ
۲۷۶ـ امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژا

۴۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
۴۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم) « دکتر مجتبی ریاضی
۴۲۲ ـ صنایع شیمی معدنی (جلداول) « مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ ـ مکانیك استدلالی « پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ ـ تاریخ فرهنگ ایران « دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم) « زین العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ ـ حکیم ازرقی هروی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ ـ علوم عقلی نگارش دکتر ذبیح‌الله صفا
۴۲۸ ـ شیمی آنالیتیك « دکتر کاکیك
۴۲۹ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم) « « روشن
۴۳۰ ـ کلیات شمس تبریزی باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ ـ کانی‌شناسی (تحقیق دوبارهٔ بعضی ازکانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم) « امیرجلال‌الدین غفاری
۴۳۳ ـ ریاضیات درشیمی (جلد دوم) « دکتر هورفر
۴۳۴ ـ تحقیق درفهم بشر ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ ـ السعادة والاسعار بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ ـ تاریخ فرهنگ اروپا نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ ـ نقشه برداری (جلددوم) « مهندس حسن شمسی
۴۳۸ ـ بیماریهای گیاه (تجدیدچاپ) « دکتر خبیری
۴۳۹ ـ حقوق مدنی (جلد سوم) « دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
۴۴۱ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم) نگارش دکتر محمودسیاسی
۴۴۲ ـ حقوق اساسی فرانسه « « قاسم زاده
۴۴۳ ـ حقوق عمومی واداری « « شیدفر
۴۴۴ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم) « « میمندی‌نژاد
۴۴۵ ـ شیمی عمومی معدنی « « شیروانی
۴۴۶ ـ فسیل شناسی « « فرشاد
۴۴۷ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم) « امیرجلال‌الدین غفاری
۴۴۸ ـ تحقیق درتاریخ قندسازی ایران « مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران « دکترحسین گل‌گلاب
۴۵۰ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم) « « حسین مهدوی
۴۵۱ ـ تاریخ هرودت « « هادی هدایتی
۴۵۲ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ‌دوم) « « حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ) « « علی کنی
۴۵۴ ـ مسائل گوناگون پزشکی « « محمدعلی مولوی
۴۵۵ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم) « « روشن
۴۵۶ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع « « یحیی مهدوی
۴۵۷ ـ اورمی « « رفعت

عنوان	نگارش
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ ـ ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹۴ ـ فرهنگ‌غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ ـ گنج جواهر دانش (٤)	» حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی وآسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله‌صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی‌آمار	» » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتراحمدبهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی‌اللغة	» قاسم‌تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی)	» دکتر علی‌اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوارفقه (جلددوم)	» آقای محمودشهابی
٤۰۵ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	» دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی‌بالینی	» » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث	» نصراصفهانی
٤۰۸ ـ جبرآنالیز	» دکترمحمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه	» » علی‌اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلدچهارم)	» مهندس‌امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتراحمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی‌مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	» » میربابائی
٤۱۵ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳۵	—
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك	» » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی‌آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی

[illegible] ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
[illegible] ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
[illegible] ـ تبصره ودورسالهٔ دیگر درمنطق	بکوشش دانش پژوه
٤٦[illegible] ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی
٤٦[illegible] ـ کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
٤[illegible] ـ ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦[illegible] ـ یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦[illegible] ـ فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ ـ تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ ـ مینودر ـ یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ ـ فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ ـ کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
٤٧٠ ـ شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ ـ بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ ـ تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا وجالی
٤٧٣ ـ اگوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ ـ راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدر شهریار
٤٧٦ ـ تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ ـ اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ ـ جواهر الآثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام



Publication de l'Université de
Teheran No 479

Vocabulary

of The

Words and Expressions

of

The mathnawi

of

JalàLu'ddin Balkhi

By

DR. S. Sadegh Gowharin

TEHERAN
1959